باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۲۴۲

رده‌بندی دیویی: ۱۲۹۳ د ۴۸۲ الف ۹۲ ۹۵۵/۰۷۲

سرشناسه: استرآبادی، محمدمهدی بن محمد نصیر، - ۱۱۸۰؟ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: دره نادره

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: کارخانه حاجی ابراهیم تاریخ نشر: ۱۲۹۳ ق.

صفحه شمار: ۳۸۳ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷/۵×۲۵ س. نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: سید محمدباقر مولوی عرب‌شاهی سبزواری تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۶۲

یادداشتها: مقدمه و دیباچه در ۴۷ صفحه

موضوع(ها): ۱. نادر افشار، شاه ایران، ۱۱۰۰ - ۱۱۶۰ ق.
۲. ایران - تاریخ - افشاریان، ۱۱۴۸ - ۱۲۱۸ ق.
۳. نثر فارسی - قرن ۱۲ ق.

شناسه (های) افزوده: الف. مولوی عرب‌شاهی سبزواری، محمدباقر، واقف. ب. عنوان.

فهرستنگار: حسن‌زاده تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹

٧٦١٣

صحافی
حسن فاضلخواه

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: دره نادره

مؤلف: محمد مهدی استرآبادی نوری

موضوع: تاریخ — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۲۹۳ق — محل چاپ: تبریز

شماره عمومی: ۱۴۲۴۲ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: سید محمد باقر مولوی محمد شاه سبزواری — تاریخ: ۱۴۰۵

طول: ۲۵٫۵ — عرض: ۱۷٫۵ — شماره صفحه ها: ۳۸۳

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐

ملاحظات ....

این کتاب درة نادره

میر محمد ولد میر ابوطالب

ار تهیه قودار حافظه ار طالب

که اینت کتاب جوهریه مجربن

۱۱۱ آه ام

۱۱۱ اللهم یا الله محمد

۹۹۲

۹۵۵/۷۲۲
۴۸۳۶ الف
۱۲۵۴

سید محمد باقر مولوی ... ۱۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب فصاحت قرین مخطط و مدبج از مدیح و آفرین جهان آفرینی است که غوّاص ارادهٔ اش درّهٔ عقلیهٔ عقل اول را از مناص ما قول حکمت ذرّ و درّ دُور در خیز قدرت شگرف در یک آن بدو حرف بدید آورد و از پرتو پرنور عقل فیاض شهنشاهی اسنای نفلین نفس کل را با سیمای بهی و بهای آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران بها جرائد جواهر مجردات ترتّبت بزیب کثیر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدد آراسته گشت تا اجرام علویات از غلو شوق انوار جمال جمیل او جملهٔ بچرخ افتادند چنانکه از بی قراری مهر انور روشنست که سرگشتهٔ

انیعنی

کتابخانه آستان قدس رضوی
شماره کتاب

دیباچه

انیعنی و از آن به پایهٔ چرخ مجد رپیدا که پیدا نوید این تمثّی چون قبهٔ رواق چرخ مقرنس برافراشت و شمسهٔ زرین خورشید صور سیمین کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات شوقیهٔ آن سلسلهٔ هر قطعی از اسطقسات اربع با تباین اینی و تباعد حیزی دیگر پیوسته قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد و تراکیب بموالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن بود که کت قدرتش نقشه بر آب زد لو هر ناب شد و خامهٔ صنعش بیک بخاک ریخت لعل خوشاب گشت از اخگر شوقش کانون کان در کرفت الماس بیش آپدید گردید و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بیفشرد و عقیق جگری از حجاب تواری تراوید یا گنج بیحصه پیره بخوناب عشقش بر آکند و لعل رنگین بنقش الملک لله الواحد القهار رنگین دل کند زمرد و بابا از لون اخضر پر ند پرنکس در پوشید و لؤلؤ طاوسیر آبطر از بوقلمون مطرز ساخته طرز تجلی و تجلی در آموخت از سودا و خون در رگ یاقوت حمرا بجوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین غنا تبش بنجارای لعلگون اکتساب حجر در حجر ترتیش جوهری نشد مجوّر از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندر اساس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین گوهر زادلیلی گردید صلب اساس هر یک از غیر عادر در افیض در پرش در ّدانهٔ عزکر انجلی ارزا داشت و حلیهٔ مرجان از این عالمی

المجاد
۲۶۱۱۷

الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت و در
دار الضرب عطای کلشئ قیرسا داشفش صفراء فاقع لونها تسر الناظرین
سکهٔ روا و رواجی در داد و سیم ابیض را در یوم اسود موبر شاحیش اخضر و داعع موت
احمر کردانید مصر صرف را بصرافی صرفان و تصاریف زمان در مصارف
معاشش تلف صریف نمود و از قلع کیفیت بسیطی و فیضان صورت ترکیبی ارزیز
بخشود و اسرب را خلع لباس بخاری نموده از سرب عدم سارب ساخت
و حدید را از حکمت سدید جوهر فیه باس شدید کرامت کرد و خار سینی را چون کل
بخاده و بوته ترتیب پرورده و در ترکیب ثانی نفس نباتی نقش تکون پذیرفته در وصفات
صفات و معادن بضمیمهٔ قوای منمیه و مغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و
شخصی منتهی آمد و آثار وانبتنا به جنات و حب الحصید و النخل باسقات لها طلع
نضید بطلع پیوست و بفحوای وانبتنا فیها من کل زوج بهیج و مدلول ثم
یخرج به زرعا مختلفا الوانه تهیج جلوه نمو و نمو دنمو دار فیض مکرمتش غوادی غواد
بی عوادی نبات حلکون را شیاب بار را در مهد بستان پستان بر لبان بر لبان
گذاشت و باد و مرحمتش ها و بادی کلهای آتشیرا با آب و تاب تمام از
خاک برداشته حمایل خمایل سرو و از لطف وح و حمایل شاخ مایل بربر کرد و شمشاد

شمشاد شاداب را زیب و آراسته تراز دلبر بر لوالی مغنناج غنچه و لاله را
بغنج و دلال آرایشگری داد و قصب نرگس را بقصب آبگون و جامه نرکسی
نمایشگری آزگل گل برویانید و از خاک سنبل صبی وشان غصون امرد را شهرار
صبا لطفش مقمص بقرطق خضر او مشنف بقرطه بیضا خرمی کنان خرامان شدند
و غنچه لبان شکوفه و ازهار ملبس بلباس کلبندی و بوته دار و مشنوف بعقه د جان
آبدار در چمن چمان کشته دامن زاغ ممرد و باغ مورد و از ذیل اختر اعش طرفی
والف سرو آزاده و بای بید و دال دلب و عین عرعر از گلستان ابداعش
حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرده و بنجشت از هر شاخ
انگشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق در سر زمین عشقش پای
در گل آمد و رطب رطب اخترتش خسته دل من مطالع الاغصان طلع الطلع
و زهرت الزهرة والنور زهرة نور زهرة الزهراء من السماء الشماء و من القضب
الزبرجدیه تلالات اللآلی البیضا و الیواقیت الحمراء تلالو الدرر الدراری اللامعة
و لالی النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق الفیروزجیة الخضراء تامل فی نبات الارض
فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات و اجفان من الذهب
السبیک و در ترکیب ثالث آب حیوان نفس حیوانی از ظلمات غیبی بجداول هستی

روانشد وخواص تراکیب درو مستحصل بمزایای دیگر از شایح جان دواس و
وقوت احساس اختصاص یافت در اصابل و مرابط از صهیل خیول واطیط جمال
ندای ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون بنادی شهود رسید و در اصید و
و مرابض از یعار تیس ونخیف عنز وخوار بقر وثغاء غنم آوازهٔ والانعام خلقها
لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون آویزهٔ گوش مغتنمان غنایم انعام وجود گر
دید و در خبایا و وجار وکناس وعریف واخیاس زئیر هرماس وعواء عسعاس
وصباح ارنب وبغوم وعل وضباح ثعلب وبغام ظبی ومواء هر و ضحک قرده این
وان من شیء الا یسبح بحمده بسامع ساکنان صوامع ملکوت در انداخت و در
خفایا لحی عشاش واکنان ومفاحص واوکار انقاض عقاب ونعیق غراب و
وعقعقهٔ عقعق ولقلقهٔ لقلق وشقشقهٔ عصفور و زرزرهٔ زرزور وبطبطهٔ بط وقطقطهٔ قطا
نوای والطیر صافات کل قد علم صلاته وتسبیحه در جهان بوقلمون متطایر ساخت
و در احجار احجار کشش افاعی ونقیق ضفادع وصیئ عقارب زبان مدح سرای او
گشت و در حجرات تراب اغانی فراش وصریر جراد وطنین ذباب و مغمغهٔ
همه همه چه بقیاس او آمد ومنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم
من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب وتربیت

عالم

عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید بتاثیر وتاثر آبای اثیری وامهات عنصری در مشیمهٔ
مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای ولقد خلقنا الانسان من صلصال
من حماء مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت وبعد از آن که در
دستگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض آدمیت آمد بسلسلهٔ سبحانی ثم سوّیه
ونفخ فیه من روحه حضرت انسان را از آن برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع
گوهر نفس ناطقه ومظهر اسرار کنت کنزا مخفیا ساخته بچهره آرایی حاقله قوت عاقله از
سایر انواع بحلل تحلل وجلابیب جلایل کمالات متحلی ومتجلی نموده بمواهب ان
الله اصطفی آدم بلا ریبه زینت رتبه افزوده و در مقام وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا اسباب مزیت مرتب فرمود تا در مراقی شاسایهٔ یزدان بدلالت
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده
باسلم تسلیم بر غرفات عرفان وشرف در آیند واز روشن قلب روشن
نظارهٔ مناظر دلگشای عالم شهود کرده جلایای قدس استحق وازبادهٔ معرفت مست
حق شوند واز حصول آن استعداد فرحی بی برح وفرجی بی ترح وبلا و رحمتی بلا بلا وز
ونعمتی مصون از نقمت ومسرتی مجدود و نامجدود ولذتی غیر مجذوذ و نامجذوذ وعسری
مبرا از نقص ونقض وعیشی معرا از غیش ونغص در یابند اکثره با صغر نی را ید ازایدا

ثمیر الکثیر سپس سپاس وستایش غادیه ورایحه رایحه رایحهٔ شنیه رایحه وفاتحه
فاتحه فاتحه که از تبسم قبول آن اکام قبول تبسم پذیرد و نفحات مسکیه التسلیمات
تسلیمات بیشمار که از هزت شمایل نافه شمار آن خلوات وجلوات ملک وملکوت
تا روز شمار شمایل شمامهٔ عنبر کیر وشایستهٔ ضریح ضراح آسای حضرت صریخ الامه
ایست که از کتابه دخول آستانش کریمهٔ ومن دخله کان آمنا خوانا ست وکنت
کان کونین کمان اگر با کوه قدرش لاف تکافو زند کانا عز اورنگ عرش پایه اش
از پایهٔ عز اورنگ ودل ودیدهٔ کفر واسلام از شعشعهٔ عوالی شعاعش آذر
افروز آذرنگ قاب قوس وقاس رمحش کاشف اسرار نون والقلم شقه
دانش القمر معجزه مهجه بخش علمشر ابرحم سفینهٔ نجات امثرا نوح وسپهر ویوحی رایوح
احمد لقبی که السنه حمده درحمد ومدح ونیایش وثنایش بس کلیلست وکرد گردون
نورد طرف پاپوشش بر تارک طرف وطرفه اکلیل بعثه الله علی الامم وجعله محجة
للسبیل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء ورجال
که خمود تورات انجیل وبخل توریه وصفح صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی
است وعلم اسماء علم آدم الاسماء کلها از مضامیر مضمرات علم اندیشش را عترتش
عترتش بر گردن انس وجان لازمست وامت شفاعتش با کشف غموم عموم

عموم

عموم امت ملازم المبعوث علی الاسود والاحمر وحامی بیض الاسلام بالا
بالا بیض الاغبر وماحی البیضا عن سواد الملة البیضا بالنصل الازرق والرمح
الاسمر سید الانبیاء وسند الاصفیا محمد محمد نوایر الشرک ومکفر الکفر علیه الصلوة
اطیب من نوافح المسک وعنبر الشحر ما سحر نور الکواکب ونجم النجم والنور و
والکواکب عن النجم والشجر وتالی محمدت محمدیه اریحیات تحیات ونجات تحیات
نجباب نجیب سرورانی سزاوار است که رایت نصرت بضرب تیغ غزا در میان
دین وملت عز افراخته شد واشار نثار نیاز بیارگاه اوصیاء بر حقی محقوق که
خرمن عمر اعداء او بدتبار تبار را از برق سیف خونبار تبار تبار نبار محروق ساختند
اعنی خلفاء العهد وحلفاء العهد وباقی آل ویاران او که رحمت رب جلیل بلند
وبر فروشان پر فروشان محمد یراد لاء سبل هر یکت والی ولایت وشاه
دمیند ونحن علی ذلک من الشاهدین علی ارواحهم السلام وعلی افواه
اعدائهم السلام والسلم والسلم وبعد چون عنوان نویسان نشان
دیشان خلق الانسان علمه البیان منشورات بدایع نشان الفاضل الفاضل
الباذل البازل الفارع البارع الصدیق الاشدق المصدع المصطع اللوذعی
البلیغی والوعوعی اللبلعی الفالق التحریر والجهبذ النحریر الفائق فی اجیج

والنحریر

دا تجسیر یراستجر الشهر الذی کید تلاطم تیم فضائله التلطام طمطم وعند
لجه تجر تجمرد عطاطف اللجی متلجلج ومتلغثم انواع جواهر
الترصیع واجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه اتصاف صواف
واصناف وشاتیح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشائه علی مواقع وقیع ا
لتوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبدالله الملقب بالوصاف ابطغرا
غرای ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معنون ساخته بود خامه طرازش جامهٔ
براعت بر قد دو قد سخن در پوشیده و تیمنش تاریخ تجربة الامصار کو هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوطا ماثل وسطور طروس
افاضل در کشیده و زین تالیف متین وفی نسختها هدی ورحمة جهانیان را بلسان
عربی مبین برهان دعوت انی عبدالله آتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء
رفات اموات کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت
الحق انبد وگهر زای عمان ابداع مرتیم فضا یدا چنین گوهر عالی و غالی بخار
نیامده و آغاز ثمر بخشی دوحهٔ انفاس ونفوس نچشیده کلام منفوسش میوهٔ
کام رسی بخاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با ساقی سخنان پر طیب ترطیب
دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده وحریف ظریف کلکش کو آب رحیق

ازشیشهٔ

از شیشهٔ کتابی بر باده کساران می تحقیق پیموده شعر لم تر عینی کاتبا مثله
لکلشئی شاء وشاالله یبدع فی الخط وفی غیره بسحر الانشاء ان شاء
رایض خیالش کاهی بقرعه رجاجت معجلات لغات تازی تاخته وغایص
فکرتش زمانی از بحار لهجهٔ دری زاهر کا تنها کوکب دری ظاهر ساخته
در جنب مقولات عجمی نژادش متانت گفتار فصحاء عرب با رطانت
چپان ترکان سخن کوپک نمط و در مقابل مقالات سلاست چناوش
اسطار را ضابیر شهرت سخن سنجان از رسایهٔ آراسطیر مسطر احط خانهٔ سفاکش
در سفکت بلیغ بسان سفاک چالاک تیز دست دروان فلاطون خم نشین
لوامیطار مساطیر وراددقی وراق رووق کتابتش سرمست سبوکشان
خمخانهٔ تلمیذیش با ابوعلی بنوقا بیا وسر جوش فضل دانشوران در حذاء
بحر قلابس فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبدا راپا قلم بیانش نخشت
نادر معجز نگاری و قلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال از صنع باری
نقاطهٔ ولقاطهٔ طبع نقادش روایق الفاظ بلغا وفضاله وقصالهٔ ذهن
نقافش روایع افضال فضلا خانه دقایق دقیقه یابان حفاله ونخالهٔ منخل
خامه اش ونفایس ثبغه سخنوران نتافه ونسافهٔ منخل کلک مشکین ختامه اش

ابکار متبکرانش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و حاصل حواصل ضمیر رکاز
مرکوز رموز مرموزش کانهن الیاقوت والمرجان بمشاطگی شاکلهٔ
شکل پسند اشکال مشکلهٔ اشکال معانی را باشکال دلفریب از آشکال پرزین
و زیب زیور بسته و بوساطت خامهٔ واسطی وصایف نکات نیکو صفات را
بجلباب تجلیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصهٔ فسیح فصاحت برتر
جهانده جهان جهانده و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بعرش
برده بر کرسی نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه
اش و قدح نوشان جام سلسل مقدوح نشا یابان جام خم آیه اش از سلیقه
سلاقش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای یلاقیح مضامین و مضامین معانی
عارف لآلی لالای قلامیس اقلامش درة التاج بلاغت حسان و عبقرهٔ
حسان کلامش در نمارق مصفوفهٔ سطور متکئین علی رفرف خضر و عبقری
حسان یتصف عند حسن لسنه و لسنه کل الالسن بکل اللسان و یخفض من احاطة
احضان احصان عمیم افضاله بالعجز عموم الخصان در اللبن و شیر العل
من انابیب بنانه و صادف الصدف الدرر الفرید من صدف بیانه تا نسخه
قرون و دهور منظور انظار کردیده نظیر کتاب تاریخش در سیج تاریخ بنظر

نرسیده و هنروران جهاندیده ندیده اش را ندیده و دیدنیده اند و خود فروشان
اسواق سخن خریدهٔ این جریده را جریده بسته و درم خریده اند جلا میده جلا
مند شطور سطور و سنگلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر شاهوار ستر و جنا
دل دلنواز الفاظ انیق و طمر رطر ریر طریر تلفیقش سراسر جواهر رنگین
آبدار هر جزوی از اجزایش را با نثر آلی رابطهٔ کلی است و فقرات فقرا اشرا
با نضد در قراب صلبی زلابیه کلمات شیرین در لخلخه لخلخه سمای صحیفه و
صحیفه ورقش همه نشرهٔ جان سرشته و مو آیین سیغ و سیتیغ معانی سایغه و قطوف
و قطایف مضامین سایغه در ظروف سیاه قلم حروفش جمله مشکت اغشه
ار نشاءهٔ مشروح کلام موجز نشش مستمعان مست معانی و پیان مشروح و کشش
خوشتر از استماع اغانی و استمتاع از غوانی هر لفظی از آن تکیه گاه شاهد نکته و
و فحوای العلم نقطهٔ محوی هر نقطه گرد بالش دوایر حروفش و شیرهٔ دوشیزگان
فکر و غرفات نکات بنان و نکات پیانش جلوه گاه مستورات مستورات
افکار بکر هر معنی معنی معتنی در لفظش آب حیاتی در ظلمات سیاهی و ماهیت
هر حرفش اوج فصاحت راماهی تابان بر وجه کماهی لیلی و شان عبارات
غریبه عربیه اش در سیاه خیمه مداد حور مقصورات فی الخیام اند که

که درسنجد ورق طناب درطناب پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة وسرورا
واستعارات نادره دریش درهر باب ازمعانی دلنشین قصور
بی قصورکه یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا
تمثیل وتشبیهش رابلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان وایهام و
تلمیحش رابا ابهام وجنا الجنتین دان دان ماعجبه من تالیف لکساء الکسا
کاسس وکاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
مصحفاته مع اخواتها علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین
وصفحاته صحاف وکاس من معین یحکی عن خمر لذة للشاربین شعر
زلال ذاک ام صفو العقار در زهر اللفظ ام درر الدراری کنشر القطر فاح بکل قطر
وکالند ازهی عطر کل دار یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنون
افسحر هذا ام انتم لا تبصرون ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون ۴
افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخة العجائب اللتی من اوصافها حار
العقول وکلت الالسن وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بنظر تدقیق
وتحدیق مرموق آمد وبدیدهٔ تجمیع وترتیق ملحوظ ودرین مغانی معلی
اعلی ولی واماق واعلی کافی رفت گلچین حدیقهٔ ناظره ازریاحین

حدیقهٔ ناضره اش چندین بهشت بهشت برپشت بست ونشاهٔ انشاء طراز
وکیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش مدهوش ربایی وفرح بخشی باخمر و
خرده دان عل راح رحیق مسک سحیق آغاز نهاد وشغر مشام جان معطر شد از آن
اوراق عنبر بو که هریک نافه از مشک اذفر بود بی آهو طبع مشتاق ومشتاق
ازمساق کلامش مساغ ساغر ویسقون من رحیق مختوم ختامه مسک دریافت
کفی ذلک فلیتنافس المتنافسون واز ملاحت تلمیح وفصاحت تلویح وبراعت
ترتیب وبراعت ترکیب وسلاست تلفیق ونفاست تلمیق ومتانت ترتیق
ورصافت تنمیق وطراوت تنمیق ورشاقت تشقیق وسیاقت ترقیق واوراق
رائعه وافاضهٔ رابعه وتشبیهات رائقه وتمثیلات رافعه مترسلان ماهر اوراق
مهارق تالیفات خود را ازعرق شرمساری بآب آلیدند که لمثل هذا فلیعمل
العاملون شعر بنفسی کتاب اراننی عیناها اجلی واشرف نوع المقول فالفاظه
والمعانی جمیعا مراتی العیون مراعی العقول پس درعهد دولت روز ز
افزون سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی سخر سیفه الارض کالشرق
من الغرب عسل اسل وضرب ضربه اشهی من العسل والضرب ومطارب
حداش ابهی من مجادل الضرب کیومرث شانی که صیت عدل وداد ش

از آوازهٔ شهرت پیشدادیان پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک
قباد کیان جلالش گره بر دل کیان نهاده و فرخ نژاد شهریاری که
ساسانیان در روز بار فلک آستانش ساسانی حساب اند و ذی شوکتی که اشکا
نیان از رسیدن بسجدهٔ ش از اشک افشانی اشکانی لقب اند و اردشیر توانی
که اردشیر در پیش نهیب مهیبش از روباه کم آید و بهمن همت مقامی که بمبارزت
ضیغم تهورش پلنگی کرآید پلنگی کراید اسکندر دارا کش داراکش میخانهٔ احسانش
و خسروان پرویز را پردهٔ دیدهٔ خاک پرویز درگاه پرویز ساتش از لطف بکنه
درشش هر سکندر بختی افراسیاب شان میگردد و در بحر سطوت مالیش
کاسهٔ سر هر سکندر تختی افراسیاب سان میگردد دارای رای جهان آرایش
آرایش افزای دیهیم دارا و زینت ده پیش اورنگ و فرهنگش فریدون دون
و هوشنگ هشنگ در عرصهٔ یلی از برزو بال و بالا با تهمتن همتن و در میدان
برزدش اسفندیار از شجاعت روئین تن بعتبهٔ علیهٔ اسنش جام جم
شوکت جام جامجم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان کلهم قم
آسا پای سر قدم فرسای قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریر
شحنه ایست و طنطنهٔ عسکر روم و هند در پهن دشت اقتدارش طنطنهٔ در پیش

سنگ زرین مسندش حرم خورشید و ماه دون و بساط گردون سماطش را
اطلس چرخ اعظم زیرانداز فعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری قرین
و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه
آب و دستهٔ شمشیر تابنده اش تابندهٔ دست فلک و پنجهٔ آفتاب تیر مادر
خدنگ اژدها کشش تار و مارکن خصم بدنشان و شکل قلاب شمشیر بند اژدر
درشش در نظرها ثعبان آتش فشان ببال زاغ کمانش تیر شکسته پر با نسر
طایر ستیزد و از سهم تیر درع شکافش مهدم قسر در عشق فلک پر بریزد و
سپاس سیاستش را حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقودهٔ
عقوبتش سهم افکن قلوب بدکیشان از جلنبلق در کاهش چرخ از ابر پنبه در گوش
و از صولت تیغ زهره گدازش شیر غران در عرین خموش خاموش و در زمان
دولتش عنکبوت از بیکاری مگس می پراند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی شیر
مگس می راند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک باشکوه
کمینه شکوه ممالک ملوک احتشامش بندگان مصر و سودش سر سوده
سوده بر فلک و در عهد عهد پرسودش ابیض و اسود آسوده در زمان بهجت آثارش
از نوای خوشدلی مرغ کباب بر باب زن رباب زن و در ایام

دیباچه

بی آزارش ابر آزاری از صراحی سپهر زجاجی بر خدار سحاب عنبر عبهر گلاب
زن در عهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل ارد کت غاز است ددر دور
ظلم پردازش اگر سینه باز است سینه باز است اگر کرکرد گر گردون پایه اش
پایه پرکردون نیفراشتی سپهر از مهر دعوی صاحب کلاهی نکردی و گر از چرخ چرخ
صلابتش بریخ بریخ هدف و سهام تیر جیس برجاس منطعطا بر آسمان
برنشدی فلک تیر و سپهر مقوسش از ترس ترس نجستی مهر و شفقتش سماء ذره
پرور را مهر و شفق و شفق قهرش جهان بلا را شام غسق زبرجد زبرجد فص
خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت
رستمانه اش سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهره ابرص چهره ابرص
در میدان رزمش از فرط دهشت برسام برسام و سرسام طاری و در مجلس
بزمش از تاب خجلت بر شمع برص موم و رشته ساری از ضرب چکیده
اش خون از درز اکلیلی تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش ابره بره
از پستان شیر شیر سیر مکیده و بمشابهت نعل پا بوسش هلال اگر بر آسمان
ساید شاید و جود کف کرمش را در گفتین وهم و قیاس اگر با سنگینی جود
سنجند بر اثبت زاید آید و از آب نهر لطفش هر که جرعه نوشد نمیر دو سنجاب

هیچ

دیباچه

هیچ تمنایی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد گل مزاج قدسش آتشین
خود خاک سمم الله اشهبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و همت چین
ستانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش
آسمان رخش و شجر خلافش را پیکان برگ پدر ثمر و افسار سلطان و قیاصره اش
قیاصره و سلاطین را افسر از مناقب هزار بمناقب استقصای مناقبش تو!
رسید و پا مردی سیاق قلم گرد مفاوز استیعاب نعتش ثوان گردید
اسب چوبین کلک را گی آن یار است که در دشت پاض صفحه مدح و ذکر حشمتش
پویه نماید و حمامه ورقاء خامه مقصوص الجناح را کجا آنقدرت که در جو هوای
ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابکسوار بنان یعبوب قلم را
در مرحای قصیره من طویله قصر طناب اطناب و شد طویله کرده بجانب اختصار
واختصار عنان گرای شد دل بانگ زد و ها آن اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ
بر و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه درآور و دپس قلم با آلراس والعین گفت
تخت تا آب کوهر معنی دهان شست و بجنبش پا جبین راه تحتیش جست جست
و سر زمین ورق را مشیا علی الراس در نوشت خدیو آفاق و نادر آفاق نوشت
آنکه از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین را در چه مغرب رو ذشب سکندر آفتاب

آن

اللهم ایدا یادیه لاغاثة الانام وایدا یادیه لاعانة الایام بالهام ملهم تایید و تلقین
ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات و سباح غریق غمرات ابلسا ها بنواحی پرنوای
ریاض ضعیف نالۀ و صلصل بیهوائی شکسته بالی نگارندۀ این اطروفه بی نظیر محمد مهدی
ابن محمد نصیر رازرقها الله فی الدارین الرزق الدید و العیش النضیر کلبن اینمد عاد خلد
خلد وجنان جنان چنان غنچه کشا شد که جواهر کلیات وقایع زمان اینخدیو زمان
در نظم نثر بسیط ضبط کشیده بمرحله پیمائی اینمطلب پیک تیکپوی اندیشه را از خامه عصای
طلب بدست دهد و تیقن فاکره و ناطقه را که مایح و ماتح قلیب قلب اند برای اجرای
ماء معین اینمعنی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک و دوات ادوات دلو
و ادلا بر کنار نهند هرچند که ذروه تجرعۀ خناب مستغنی الاوصاف و صاف
صاف صهبای مصطبحان مصطبۀ ترسلت و توقل بر قلل قواحل عبارات آن خارج
از اندازۀ اقدام توغل لیکن بدلول احق احقان متبع رای مسدد و نیت مشدد
گشت که در طریق طرایف طرازی و سنایع صنایع پردازی تکاپوی کرده یراع
یراع را حذو النعل بالنعل سیر و سلایق او هم کلک مسلاق او سازد و ان لم یدرک
الضالع شاو الضلیع چون دبیر همت قلم اظفار رقم کرده ترقیش و ترشیق و تعلیق
و تمشق آغازید و کعیت خامه از صفیر صریر آغازید ضمیر ژولیده و خاطر پژولیده

باغراء خاطر من مستبد برایه فقد خاطر دامن تحمل برافشاند و بنوس این فشانا
برخواند که هیچگاه از نقش پت و نغش هیت سخن سرایی ترقب زرف و عکس
ازماه مقنع و فرس مصتنع کار بدر تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد مویجه را
از اعجاز موسوی دم زدن دام هزل گشتن است و وجه حیدانه را باحسن نهبانه
بزیور زیور بستن اضحوکه شدن با جتمعه تیهر ان الله سیبطله شعر با پنهر چند هنر بفروشی
خرمهره بقیمت گهر نفروشی ترسم که گندآنش رسوایی دود تا که یکبان همه تر نفروشی
هیهات در مقام ترجمه و پایان برجمه و بنان تراکه بنان کف لیس فیها ساعد صفت
دارد کی دست آنست که با بازوی بازور مقاول سحرانگیزش که بی زور بازو در
ساحراست پنجه دری دستبازد و قریحه جامده و فطنۀ خامدۀ تراقدرت
آن ترکتازی کجا که با وصف اعجمیت لسان در برابر چنان فارس هنر زی
جیاد عربیت تازد و اعجباً کمقاته حکت بنجبا الباذل شبه شبه خزف حرف
مزخرف خود را چگونه با جوهر شاهوار این جوهر رشته آرسته بلاغت بیک رشته
خواهی کشید و خرزات خرعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر
چه نوع خواهی سنجید لایستوی الخبیث و الطیب و لاشبه الضاب بجمهور ریها زلال
لاله گون و لآلی لالا از جیب در آوردن سنگ سکیت و پیروز ترهات

وهوای واهیرا با پیروند قیمتی دهر ثمان رثانه غناهی کردن دلیل
بافضیه نهاجر کلمرا با مهاجر حکم چه خند مشابهتست وملح بوادر را بالملح نوادر
چه جای مشاکلت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح
اجاج چهان رثث بث وکلام غث نث را باخبار اعجوبه کتا باتشابها
خواندن دل خستن است واز جاجه وز جاجه کار گوهر جستن کاه کم بهار ابسنگ
بهاد هسنجیدن بیجا دهست وسفینه اراده خاطر آزاده را درین بحر لجی
بیچاده ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه
که سر کرده از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری من صنف فقد استهدف
وتعمت احسن من عی المنطق وآسکوت ستر ممدود وفدام علی الفدامه شعر
بی زبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت سرش در خطرست پس
بوسیله ما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و بوصله فقد تسبح الورقا وهی حمامه
وقد نطق العیدان وهی جماد توسل جسته بپای ادب برخاستم و با کف توکف
بتکفکف رامی خواستم ذکاء اذکن من ایاس که پیوسته مانند اشعه ذکا
بر ملاط و لطاط و سهول و حزن جهان معانی لامع بود تراکم غیوم حزن
و یاس محجوب شده و ما ادهی من قیس که بلاغت قس را داهی وادهی

من النقش

من النقش شعر دی و نور تجلی از پرتوش دماته را لعلی اتیکم منها بقبس
تحجی کفتی دهان نطق بربست و شاهد بر قیت رؤیت در یغ داشته در حجال
سجال خدر تجدر تخفیت دیجوجه وجه صبیح مطلوب را کشف القناع با قناع
از قنوع صورت نبست وطبع کلیل نیز طبع کلال از آیینه باطن ظاهر کرده بتعبیر
گفت که پیداوی کیان و گنج روان بگنجور روان رنجور سپرده وکاوان جمشید
وشایگان خسرو در نهانخانه قلب محزون مخزون شایگان طمع چندین
سپیکه سیم و زر چراست و بهج قلزم وعمان ز محیط خسیسم بالحاج والجاج طلب
اینهمه لطف الطف از من منوط بر کجا ما عندی کنز الطف و ما عندی ذلک
زمانه عقد و هنر مند آنست اهل زمانه صد چندان گل خندان آتشی زادر چمن
بر اهل دانش آتش گلخن دان و دژخوان پر خون سپهر فاتحه ترک و تجرید بر خوان
شبها با ذکوء ذکن و روشن دلی در صفه با صفای خیال بسی چراغ دماغ
سوخته ام و بدستیاری زندان کلک و بنان با زندان متفکره و متخیله بسا
سراج مضیئی در سراچه زندانیان بیان وگرفتاران شجن سجن سخن برفروخته
مکاشف غوامض مضامین را گفته و کفته ام و بپای تدبر رف و بام سخنان
بلند را رفته و زفته ام با آتش طبعی ذهن شاعل وفکر شاغل عبارات سوخته

از دل سوخته انگیخته ام و بالعشی والابکار ابکار افکار را در حجلهٔ دل اذکار

بهدستی ماشطهٔ ناشطهٔ قلم از نشحه مکلل بهیکل وکلکل آویخته و در محاکهٔ محاکات

ومحاکه حکایات بحیاکت حایکت چابکدست خامه بسیج نسیج نسج نسخ و روایات

کرده ام وغزالان غزلهای شوخ جسته وتند رو آن عبارات خجسته را از شائیف

شائیف بجرکه دست بحرکهٔ تحریر وصیدگاه ترسیر آورده در دیدهٔ ناقص خردان

رعبوب که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوة العشواء و دلال الشوا بوده

ورخسارهٔ سازه وشاره بشارهٔ آن مخبات نیک متبسم ومبجات شنگ

متبسم که از حسن محیا دلبران بر جا از دل بر جا منیسکلا رد اکرمن هیات

البرخاو هنات العرجا نموده قیمته اطیب من القیمه در چشم تمیز این دیده وران

با جلفزیر سلقلق وجحول جهول بریک هوج اهودج بسته و بکر مقانات اغنج

من مفنقه باشوها شوهاکش وحیزبون زبون در یک نودج نشسته ولو نزلنا

علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین

شعر پیش این جوهریانی که درین بازارند قیمت شتر فزونتر بود از گوهرها

پس خیال دیگر آغاز کرده با کلک سخنور بغبون فسانه ساز گشتم که ای پیرزبان

مطلب طراز وی خاموش نکته پرداز ای خضر سبک پی سرچشمه ظلمات دوی

فرمانفرمای خطهٔ خط وقلمرو دوات که همیشه از راستی قائمی در طریق محتشم سر

باخته و بتیغ دوستی خود را سینه چاک راه وفا ساخته بدستگیریم خطاب هی

عصای اتوکا علیها از ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم باشاره سر

انگشتی سرقدم ساخته شتافته هنگام تسوید اسود آسا از سخنان تلخ براعدا

زعاق جانگزا بیهوده و بزبان هیجاء هجا بسان نیزهٔ خطی از طعنات سلکی

ومخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن کارزار نموده و تیز مغزی از سر

بدرکن و بکام کامی بردار و شعری از سطر نیازم رقم زن و شمهٔ از راز درونم

بنگار از بن تمنا کلبن قلم را شکوفهای شگفت شکفت و درخط شده از

زفیر صرر و شهیق صدری و لاینطق لسانی برکشیده که انها لنزیک فی سفاهته

مذتیست که مشاطهٔ شاطهٔ خاطر زادگان تو بوده ام و از مداد مشکین غدایر

جذار بر عذار عذراء مهوشس وشس شکل نیکو شکل حنا ء دلکش کشش کشوده و

طرهای پرچین خم بخم از مشک بجم بر چهرهٔ ترهای چین وختن آمیخته ام

ومرغولهای سارد نغولها عنبرسارا که عنبرمشس مشکت سارا بوده بر عارض

خرائد جرائد آویخته و از ناف نافحهٔ ملیق کالیلیق مشک تر بکافور خشکت آمیخته ام

و از نافحهٔ مداد از زبان قطرات قطر نکهت بر قطر ورق ریخته جمال و سیم سیمشان

پران بثان تبان آذری را بلاتعلل تغلل نمودهام و بر بیاض کافورگون مشک
سوده سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقهٔ شق شقهٔ لوای والای شقوق
سخن وکشف برجیم والای صنوف بیان کردهام و به بال کشایی تذروان پرخط
وخال حسن تلفیق حبیر تلفیف طاوسی کر فرقهٔ آل زفراف فی الزفراف بر سر جنبیل
معانی کسترده از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته
وسنجاطر جوئیت روز شب باسعید دیدهٔ سیاه از در آمیزشش در آمده رو برتافته‌ام
جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف ترا بزبان رانم و بهدستی تو
هاربر جادهٔ مسطر کذارم تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند از بندم کسیخته شود فلن اکلم الیوم
انسیا چون خامهٔ نال نال بپیکر چو نال ضعیف نال اینحکایت با نکایت و نقیصه
پر شکایت برخواند با دوات کفتم ای آنکه از لیقهٔ لیاقت ولیاق لیاقت
برکیسوان شواهد شهد کلام و نواهد ناهید نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته
و در مشکوی مشکوی اوراق خط طرف رخسار فرنکی نژاد دیبا از زلف زنکی
اویخته اگر خامه خام دست دست رد بر سینه زد باری تو یاری پیش کیر و
در آرزوی مرا از روی کرمی بپذیر دوات چون اینمقال شنفت بپوزش
کشوده کفت هیهات مرا ژولیده کی از تو پیش است و روز مجنون من از لیلهٔ

لیلا و زمیش روزکار آشفته تر یا زلف تو یا کار من سیاه خانه‌ام از خیل
کدر مجمع ماتمست و غبار بلبله و تلتله تل تل کوه کوه بر فضای درد و غم
متراکم در سینهٔ غم آکنده‌ام چندان کرد هم بر دوی هم نشسته که اکر از من
بقلم نرکس خط ریحان نکارند خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده‌ام افسرده
پنجهٔ رنج و شکنجه کشته آنقدر طراوت در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بصد
تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید به وین سودا از سویدا دل ترک ده و قدم برین
وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا بمفاد آنکه ع بالاتر از
سیاهی رنک دکر نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور یار یرا
سواد اعظم وای در سیاه روز بار و رنسیا هم توام ای انکه حبرت مرکب
از مواد جمهور است و نقش بی نقص نقست مرکبات عنصر یرا مایه سرور و دوده
سیاهت از دودهٔ مشعل کوه طور است ولیقهٔ مشکفامت رشتهٔ کیسوی حور
شعر کانک من کل النفوس مرکب   وانت الی کل القلوب حبیب ای آزیم
وتامی از جو د بسیاه دکت در د مراد وانی است کفتا چکنم دولت نیست کفتم
از عین الحیات ظلمات مداد مدد ی نما کفتا مکر حیات نیست امروز
مرد برو همه جا مرد و دست و شافی نفوس نفایس مناقشت مقصود

دیباچه

پایان نشان تابان آذری را بلا تعلل تعلل نموده ام و بر بیاض کافورکون مشک

سوده سوده مانند زبان آوران ذوی شقشقه شق شقه لوای والای نشفوق

سخن و کشف برحیم والا صنوف پایان کرده ام و به بال کشایی تذروان پر خط

و خال حسن تلفیق حیز تلقیف طاوسی کر فرقه الرفراف فی الرفراف بر سر خنبیل

معانی کسترده از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته

و سخاطر جو ئیت روز شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو برتافته ام

جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم چه بوده اکر من بعد حرف ترا بزبان رانم و بهدستی تو

بار جاده مسطر کذارم تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند از بندم کسیخته شود فلن اکلم الیوم

انسیا چون خامه نال نال بیکر چونال ضعیف نال اینحکایت با نکایت و نقیضه

پر شکایت بر خواند با دوات کفتم ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاقت لیاقت

بر کیسوان شواهد شهد کلام و نواهد ناهید نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته

و در مشکوی مشکوی اوراق خطایی طرف رخسار فرنکی نژاد دیبا از زلف زنخی

اویخته اکر خامه خام دست دست رد بر سینه زد باری تو یاری پیش کیرو

هم آرزوی مرا از دیکری بپذیر دوات چون اینمقال شنفت پوزه پورش

کشوده کفت هیهات مرا ژولیده کی از تو بیش است و روز مجنون من از لیله

لیلا

دیباچه

لیلا وز پیش روزکار آشفته تر یا زلف تو یا کار من سیاه خانه‌ام از خیل
کدز مجمع ماتمست وغبار بلبله وتلتله تل تل بل کوه کوه بر فضای دیده هم
متراکم درسینهٔ غم آکنده‌ام چندان کرد هم بر دمی هم نشسته که اکر از من
بقلم نرکس خط ریحان نکارند خط غبار بنظر آید واز بس دل افسرده‌ام افسردهٔ
پنجهٔ رنج وشکنجه کشته آنقدر طراوت درکام دهان من نمانده که کلک دبیر بصدد
تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید بر واین سودا از سویدا دل ترک ده وقدم برین
وادی منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا بمفاد آنکه ع بالاتر از
سیاهی رنک دکر نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور یار یرا
سواد اعظم وای درسیاه روزی بار ور سیاهم توام ای انکه حیرت مرکب
از مواد جسور است ونقش بی نقص نقست مرکبات عنصر را مایهٔ سرور ودودهٔ
سیاهت از دوده مشعل کوه طور است ولیقهٔ مشکفامت رشتهٔ کیسوی حور
شعر کانک من کل النفوس مرکب وانت الی کل القلوب حبیب نمی آرزیم
وتا می از جود بسیاه دکت در دمراد دواتی است کفتا چکنم دوات نیست کفتم
ازعین الحیات ظلمات مداد امداد دهی نما کفتا اکر حیات نیست امروز
مرد روهمه جا مرده دست وتنافس نفوس بنفایس مناقشت مقصود

ورزمانهٔ هنگام کسادی سوق ادبست وبسیط غبرا خریدار جهل مرکب شعر
شب جهل مرکب شتری دارد که از کوری هنر پیرایهٔ خورشید اگر پوشد نمی پسند
هر ادیب اریب که درباب افانین ادب سیوطی را ببساط تقریع تادیب
نماید واخفش را از خفا اخفش شمارد وابن السنا بعیرا که ابو الفضل نحاة است
مقتبس همش انگارد وشجری را در مشاجره از پا در اندازد وحریری را متاع سخن کاسد
سازد وقرّاء را بگزلک موشکافی پوستین بر درد وابن انباری را بجوی نخرد وتاج را
اندرز کلیکلی پوست برکند وزجاج را از جاج آسا درهم شکند وچون در
انکشاف آداب ادب او بارامیاد به تحقیق خواند ابن السکیت را سکتهٔ مسکوت
گیرد ومبرّی بر دبه گراید وثعلبی سوراخ بسوراخ گریزد وسیبویه از شاخی بشاخ بر شود
وفالی رو بفلوات حیرت گذارد وغلبة الفیل بفیلوله منسوب شود واعلم را
علم علم انتکاس باید نفطویه دودهٔ سیاه روئی بر جبین کشد ابن خالویه نسبت
عمو اصمعوا گیرد وابو الاسود سفید نتواند شد لحیانی عرض لحیه نتواند کرد جاحظ ابجا
خط دهد ابن هری هر از بر نشناسد وچون مدرس تشریه آراید از بار روایات ا
افادات سروش مبرد ترّهات خنک گوید وکسائی بر کتاب شرف اکتساب جوید
هر حرفی از کلامش را که ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از رو اشتیاق چون فرنیچه خود

جامد شمرد وازفهم ناقص گفتار صحیح ومقالات سالم اورا لفیف ومهموز
وازمعنی اجوف دانسته تغییر استواد را مضاعف گردانند واوقات خود را
صرف اعلال وجحد ونفی اقوال او که مستثنی ومفرد از جمیع نحاة زمان ماضی و
حال واستقبال است نموده افعال مدح اورا بذم نسبت دهند وهمچنین
هر صاحب سخن آرای که حولیات زهیر واعتذارات نابغه وهاشمیات
کمیت ونقائض جریر وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه وبدایع بحتری
وتشبیهات ابن المعتز وروضیات صنوبری ولطایف کشاجم وبدریات متنبی
وبدیعیات بدیع الزمان ورسایل صابی ومقولات صبی را مانند کلام صبی بر طاق
نسیان جفت عطلت سازد ودر معرض معارضت رباعیات درّ منثور
رباعیات درست را مثبت توجیح از ریخ برشکرد ومخمسات تنیش پنجهٔ بوسعید
رستمی را بقوت معنی برتابد ودر شیوهٔ تشابب بدایع کلام امرء القیس را مخالف
قیاس وانماید جزالت صخر جزالت سخر شمرد وجریر جز باعتراف هو افصح
منی لسانا تکلم نکند منظومات حسان ابن ثابت را از باب حسان چند وعذوبت
سخنان سحبان را سجه بلبت لسان خود انگارد ومخضرم را در انساب بلاغت
مخضرم اللقب داند ابو تمام را بنا تمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العین طرح کرا

نظم و نظم طرایف از هم پاشیده سمره را هبر زه ورایه سیر کند ابن الحیص را بحیص
و بیص انداز دو کثیر عزّه را بی عزّه سازد و اخطل را بخطا و خطل در گیر دو
ذو الدجاج را دجاجهٔ ناظم شمار د و دیک الجن را پر و بال بلند پروازی درهم شکند
در باعیات معزی را معزی از سلاست یابد و اشعار مغربی را مغربی بر معرت
گرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین تبلیغ زمام مبالغت کند بسرعت
ارتجال ابو فراس را مرتجل سازد و در شیوهٔ طرد ورکبا با فارس را از فرس
فراست در اندازد و لبید بلاد بلادت پوید و میکال کلیل گردد سخن پردازی
ابن حسام الحسام کیرد و صیت شهرت را و ذو الرمه صوت راعی رمه شود
لطایف کلام مبذول ابتذال بر آید بحتری از تحیری بحیزی از پیش و کم لب شواند
کشود و تبریزی شاعر در مقام تبریز هنر تر بیر ساغر نتواند شد راجز را جز در حیش
از عجز اغر خاطر بکنار نتواند آورد و مکه عرجیه در حرم فصاحت و شعر مشاعرت
باستلام ارکان کعبه تیتش و سعی مروهٔ باصفای شعر مشش نیار د پرداخت اقا دیل او
در لوح طن کاطن فی لوح الحجر ذباب آمده آمدرا اسیر من شعر آواره بلاد سازد
و مانند حرف لغو بدینها انداز دو در ترخیف منظومات اهتی و ترنیق خیالات دقیق
ادق من الدقیق و تلحین کلام بی نظیر شقیش نظیر لحن پرداز د و لتعرفنهم في

في لحن القول نغمه ساز و ما هو بقول شاعر گشته زبان حالش را در زدیر سیند
سرای محنت ستبنج بسزا می طبع نکته سرا و جهرا سر و د سرای ابن پیت غم آکنج
گرداند شعر وما ذا ارجی من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا و النوایب و هر ناظم
قدسی خصال صاحب رای که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد
و شوکت شاهی شاهی شکسته با طراوت پاسش کلزار پیان فردوسی از طراوت
دور نماید و در جنب اشراق ضمیر ش شعلهٔ تجلّی بیضا چون شمسه تصویر
خسرو از شیرین گفتارش سخن لب نگشاید و سحابی در مقابل اشعار
ابدارش چون رکسا بر بهار تر آید با نشاهٔ مقال روح بخشش جامی
از فیض بادهٔ کساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و یکانه بیمعنی عندو
منظوماتش زلالی را از جوی خجلت دفتر سخن بآب اندازد و هلالی را هلال آسا برنگ
زردی و نقص شهرهٔ شهر و انگشت نمای آفاق سازد و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم
بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم سلیم بیتاب الطبطبا اضطراب
افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهلیت مبرا داند قدسی کلان کاشرار
شواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستارهٔ سوختهٔ او باشد
و آذری آتش بجان افروختهٔ او بالآخر داز نکبات دهر نزاری لقب و خزف خطاب

وهلاکی تخلص شده بذکر احوال خود تذکره این اشعار شعار خود سازد رباعی

سمعی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی

دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق

دانشور مغلق و سخن سنج متغفّی که براعهٔ براعة پرورش در طلاقت بیان

و ذلاقت لسان لقاعه بزنع باشد و حلاوت تحریر و طلاوة تقریرش در بیان

معانی و معانی بیان احلی من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با وجود

جودتش در فن بدایع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر بر د مفوف

وا لبشش و ثوب معکب ذاتش را بی شوایب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج

و عمل توشیع و توشیح تار و پود محسنات ذاتیه و لطایف عرضیه بافته بر قامت موزون

مصفات نظم جمیل مهملات لطیف پوشاند و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار

تا معین نوشاند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان داستان

بلاغتش را یکی از هزار نتواند گفت و اگر از شعرهای ترش رقم شود از آبداری معانی

آن صدای آبشار از صریر خامهٔ خشک تو انشفت چون مشاطهٔ طبع بدیهه سنجش

شانهٔ موشکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک ابرسیم و مرسل از مفرق نظم مسلسل

در اندازد شعرا شعری کوکب ما تقدم بتقدم شعرش و هو من الشعر ارق و من السیف ارق

طره آسا در آویزند و فصحای قرون آتیه و خالیه حالی روان بپای کلکش

فرو ریزند عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال و تثلیم

تواتر طمات و تضییق و تشدید تواتر خطرات مدخول و بتوارد غموم متکاوس

و متراکب و اسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و مردف گشته بزیدان

و خیل نایرهٔ محن و مقید بقید نوایب زمن شود و منظومات اسباب معیشش از

استدراک تنافر و تناقض و استتباع تغییر و تناقص منثور و از سبب و تد مقطوع

و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویشرا در تحت طبقات چرخ ملمع و سپهر مرصع

نو و ار سهل ممتنع پندد و قصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع و با عنا

کروب متنزاد بوده رویی و از کنارهٔ بیت عزلت گزیند و ترکیب نظم و انتظام

حالش از صدر تا عروض بهم موصل و بغم مزیل و از ابتدای حیات تا ضرب

اجل از جمیع شور و تفریق جمع مع التفریق بر اتش محصل گشته غم جهان عم

طرد و عکسی از مجموعهٔ احوالش و ظهور هلال در مستهل شهور براعه استهلال

از رنج جانکاه و ضعف اقبالش بسوط متبطات کارش چیده تر از شعر معقد

و بجرم موزونی چون بیت مشجر سر و پا پابست قید مؤبد باشد و تشاعر مسبوت

المشاعر سکت وزن و ذو الوجهین متزلزل پای که در سلک همجنس شعر التجنیس

مشوش و مذبذب بوده شعر مشتجر از شعر مشتجر و شعر از شعر او غزل از مغزل باز نشناسد
ابیات ملوم نالایقش از مقترعات لطایف هر جایی پت انقطف تو انکهت
یل کفتها می اورا شو انکهت در معرفت بحور او زان ثقیل از خفیف و ارکان
سالم از ازاحیف در نیابد و از فرط تعمق و تعمق اکر الحاق حاقته بر ذاقته والصاق
صدر بر عجز نماید از فهم ردّ العجز علی الصدر بعجز کراید همیشه از خاطر خرّم با ضواحک
هزل بر شاعران خندید خندیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معازلت
مغازلت ورزیده دایرهٔ رندکانیش در بسیط غبر اشتقاق به هزج و با نشاط و
وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تیقن مراد و تاسیس
مرامش کوشد و بجایزهٔ نادانی از اساءت تحسین قاصی و اوانی ساغر
تصدیق بل هو شاعر نوشد یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض
تعسف و مورد تاسف جز یا اسفی علی یوسف نشنودی و اگر خلیل بن احمد با این قرن
مقارن آمدی از عروض عوارض به تجنیس اسم خود خلیل و لسان حالش کویا
یا ده راف لکت من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس
مطلب اولتش باشد و حذاقه حذاقه زیر چین حذاقه حذاقتش و در علم معالجات
ایلاقی را ملاقی جهل بیند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را ببطالت موصوف

سازد

سازد و دانامی ونی یعنی فلاطو ز انادان ذو نی داند و دیو جانس را مجانس دیو
دد و کیرد و شفائی را در شفا جرف جبط و هوان یابد ابو البرکات را برکت ز رای انصاف
ده چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش بوید هو اعلم بمنیّة القصیص کوید و ابو بصیر
از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدیسیش با انفاس مسیحایی همدم و حلق با طبیعتش
طیب طینت بنی آدم در خصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و از معرفت
ادوادوادویهٔ بقراط بقیراطی از ادوات تحقیق و دانکه از تراکیبه تنقیش نیاز مند
آوازهٔ علم ضمیر نطاسیش نه طاس فلک مطنن و از افادات مفتش قانون
شفا مقنن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات
و فصلی از تذکرهٔ فضل مغنی و شافیش ذخیرهٔ دانش و منهاج فنون معالجات
اکر با درز سهمی سرخامه به درز لامی قحف تشریح آغاز دشتی الحروف قبل ان یصل
الی المقصد و اکر با آب بحر بر سغاین و هر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد البحر
قبل ان تنفد ذهن موشکافش بر عروق شعریه نکات نازک بطراز دو از واردات
ضمیر بر آورده و رباطات معانی بارنک براو تار ارتباط کشد با کلکت ماشی بر عظام
سمانیه و علل جاورسیه با چندین عدس شرح بکار رود بر اعضلات و مفاصل
منح معضل و مفصل الطف من ماء المفاصل و اعذب من نهر السلاسل تدوین دهد

نغزیرهٔ عزیزهٔ حصبه از نسیم حصبا و یرقان از زهرهٔ زیرقان پرداز و حسن تحدیق
و تحدیق حمامی وار از طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر دوار زایل سازد و سقیم
صفرا دی نهار را بسقمونیا اسپر محموده دفع نماید و صداع شمسی شقیقه را التقرص تنابه
صبح نفس دفع کند بترو ستی جمهلات در هلیلهٔ آمله پرورد و از صناعت
صناعت شدت خفقان بارد در را با بهمن بر بشکرد و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا
در خشک دانا رویاند و بر بهمن رصیف از تخم شب اکتیر رقیب الشمس بر دیاند با
بانکهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد و با انفاس
همکشا الارواح از تراب البالمالک حافظ الاحیا در اکسیر و جسم بیروح پر روح
لضم مهر فزایی از زوفرا لکبیس و بلادر بلادر بلا و را از زیور حسن تدبیرش پذیرد
و لبلاب را از لباب بینشش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ زلایف الملوکت
بخشد شیبة العجوز را بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پردهٔ بربریه را
بموی مغلفل فلفلمویه آراید پرسیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد
و کف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم بر آماخواه از نان کلاغ دکان خبازی کشاید
و لسان العصافیر با هشت دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت پیش
از جدوار و در مهاسهارتش اشتر غار بار و آنه بری ه مقطا در ریحان الجمال کرح

بستان

بستان افروزش بستان بخش ماه و پروین و از لفق شیرین بیانش شکت
و شیرنکت پشک شرکیا انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مشکتا ندود
فرنجمشک کالش و کل سر سبد معارف و انشوری خرفه بوستان افقمالش
رای حکیم قارون بکمشش مرجان زمین گیر را جز بقارون معالجت نکند و خلق
کریم خطا بخششش ناتوان مفلس را جز فلوس دینار و معجون عطا ندهد از
تانقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتابد و از شوقات حاذقه اش
ظفر العجوز با اصابع فرعون بمظافرت دست و بازو یابد دردمند یکه از بی استشمام
شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مداوا از انفاس خوشش
جوید هنگام عود عود و صندل با عود و صندل به بستر آرد برای علیلان چون دوا
مرد کند شفا در طلبش لامرد لحکمه گفته پویه زن آید و چون به تیمار بیمار قدم رنجه
فرماید رنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع
نقرسیش از نقرس بفرس صحت برنشاند و از ذیل قلوب اساة از حسن مواساة
کرد اسائت برافشاند بحکمت علی لبان از لبنه دو شد و بلبان ان چرب و تر روغن
بلسان از خشت پخته کشد شعر کانه من لطف افکاره یحول بین الدم واللحم ان غضبت
روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت به قرانیطس سینه روزی دام

اسقام

استقام هوارات گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید درد درمان نیابد
ومتطببی که مانند غضروف لا کام الکمام و عرق عرقوب حاشش عرقوب
الیماء ایام وحشایش خسایس اخلاف واصل السوس تمام نمام بوده علیه
پر عیب ضمیرش رعای انیسون و قرفه و بباسبس و شیرین کاری اعمالش
تشریب شربت ریواس بکافه ناس باشد و نفخی از نفض دارچینی ازخار
چینی و زنجبیل و کلاب از زنجبیل الکلاب بازشناسد و ترخونی که از حبة القلب ها
وجلجلان خاطرش جز تره تره نروید وحقایق ضمیر حقایق تخمیر نشش طبل
خداع الرجال و قاتل ابیه باشد و درون و بیرونش فیته رتیلا در روغن عقرب زرد
روی دلاشوبش درخت تو تر اشکوفه آرد و جلاب جلاب آمیزش در گلوی
مرض آنجا شفا کار شفای سکین نماید در باغ و راغ مانند حزم همیشه حزم و بجایش
هر سپر غم سپیر غم بوده جناح النسر فار غبا سایه بر فرقش افکنده ما دروهر
سیه پستان از پستان پستان شیر کامرانی در کامش دوشده هر منجمی که منجم
الفضل ومنجم الرشاد و اوج سماء تفرد را کوکب فرد الانفراد و در موشکافی
ضیاع ثله و در اختر شناسی هرمس ثله بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمارد
وبطلیموس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوشش پاره را چون گوشش

گوشوار در گوش کشیده و فاخر بشاگردیش شاگرد شاهی بیچاگریش فاخر ورای
مجسطی آرایش تماثیل مثلثات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه کشایش
مشتبهات متشابهات را از تداویر و حوایل وجوزهر و مایل الاوتاد و زوایل زایل
کند بجودت طبع ثاقب فکه فلک را درهم شکند و عذرا را بطوق تطوق گردن
آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق ساید فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون
عظیم کوکب طالعش انکدر من بالی النجم واختر اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از
کاشانه درویشان دریوزه نماید و ساکب الماء آبروی عزتش ریزد و دبران در ادبارش
کوشد سماک اعزل بطعن او رامح شود و ممسک الاعنه بایذاء او مطلق العنان گردد
و حیه و تنین بسم ستم تجرعش کنند و راقص برقص پای بر فرقش کوبد صلیب در
عداوتش تصلب ورزد و منطقة الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد و قرن الثور
سر مناطحتش پیش آرد و سهم تیر جفاش زند سفینه بگرداب بلایش افکند عقاب بعقابش
عقاب افراز دو زبانا بر خرمن بختش زبانا افروزد ابد الابدین و عوض العایضین
و دهر الداهرین اختر دولتش در حاق محاق و ستاره اقبالش در عین احتراق
این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که خرقاء ذات نیقه و خطوط جنبش عقرب

نخوست راطریقه بوده جوزا از جوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان
پرسند از ریسمان سخن گوید و چون از فلک گویند از فلکه جواب دهد دایما
گردون دون نواز اسپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کبرا
او را جلوه و یقین و در سعیدین بمساعدتش ساعد بازند تحسین بجبین خاصش پروازد
ذات الکرسی بکرسی رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید گوید راس سر بلندیش بخشد ذنب عقده از کارش گشاید قلب بدل دارش
آید جبهه جبین سای نیازش گردد همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران
نیکو فراهشته و خرگاه دولت بر سر بهنران افراشته کاخ خاکسار جز بر کاخ عزت اهل
کمال نریزد و درین بحر خونخوار طوفان حوادث جز بطوفان سر ارباب دانش
نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی دگردون پیوسته در راسته بازار جهان
بازار راستان زبونند و مطاع زبونرا طالب و زبون تمام عالم همه موهومند
و عموم هنرمندان مستقل غمام عموم چهره بخت نقاب نقاب در تحت نقاب
خفاست و طایر احوال گروه ثقات در موبقات دهر مرجول و احوال جفادام
قفص و عیش با غم و فراغت و راح و عشرت مهیا هر کبار راست مدام قفص عیشر
با غم و فراغت در راح و عشرت مهنا بهره کبار دست قضا دایما گره از کار زمانه

کشاده و زمانه کشاده و دوران بکام فرزانه و جاهل گشت و دامی رنا بکت و قیمت
ابنای دهر از فلک زیاد شد و قسمت فلک را زیاد شد و هر کس ازنخلستان
روزگار دامن دامن بر چیده روزگار از ما دامن بر چیده درین ظرف زمان
هر کاسه لیس تمام انم من الزجاج از دور کاسه صدباده چرخ مینایی و دهر کاسه
گردون جرعی خرمی ننوشد و هر ذو تلبیس اخس من العاشش از دل مس القهار
از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و بر و منمنم نپوشد هر جا احمقی هست از حمق هوش
ربای دولت مست آمده چهره حال را با زیور عیش مخملی محلی و مجلی یابد
و هر کجا ابلهی هست با عیش ابله قرین گشته قدرش مغلی و قدرش معلی باشد
کدام جاهل نذیل شنیع الفعلت که در صباح و رواح با خاطر مراح قواقیر راح
راحت بر راحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شجیع العقلت که در ایام راخ زندگی
از عین حسرت اشک از عین مرح نمی بارد ارباب زمانه زقوت پلید را بر ربوت
بلد تفضیل دهند و زبدات تمتام را با خزرات طمطام در پله تساوی نهند
و قمقام با ذل را از قمقام با ذل آذل شمارند و ملیح را از ملیح و مسیح را از مسیح فرق
نگذارند اقبال لراخاصة اقبال قلوب عامه میراست و درپیش این فرقه غافل عاقل
کوهستان با عاقل شهرستان برابر دلاور بستان و دستانی که در آوردگاه سخن

ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس کسی با بهر اختصاص یابد و پهلوان پهکو زبانی
که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگوی بعجز نادانی انتساب
گیرد پلنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب باز اسلوب باشد او را
دلک فلک کمال انکارند و قول منطقی که حسن منطقش منطق لا انطق بر میان
اهل نطق بندد انشا و انشاء او را در دایرهٔ انشاء در آرند آری بط بر آب
از بط شراب چه بهره و خرنسن ها دیه را از خرس باده چه نشوه احرس ناشنوا
شیوهٔ خوش هوا سقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند
لحن داود را در استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کار زنانهٔ تنگ دار تنگ و نگار
خانهٔ ارژنگ را از رنگ هنر عاری پندند کیف سخن خود صوتیست خارج آهنگ
و گفتگو نیست بی ترانه و ترنگ و سواد خط نقشیست سیاه قلم کلک تیزرنگ
نیرنگ ساز تیز رنگ بیرنگ آسا بر بیاض ورق بر انگیخته و گردیست تیره
که بر افشاندن دست دبیر از دامن چرکتاب خامه بر کتاب فرو ریخته انهم
عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی امروز بهای هیزم و عود
یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست در گوش کسانیکه درین
بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است شخص فاکره و فاکره شخص هرکاه

بقدر

بقدر استعداد مادهٔ و مادهٔ استعداد او هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت و
سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان
باطلاقت کلامیکه آبداری لآل نکاتش آب روان و روان آب را غرق عرق
شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامهٔ ورق و ورق نامه
درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسنش نیست
معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش
در پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر اما نزد
کناره گردان گوی انصاف برکاکت انتصاف باید چو اینگونه عبارات قارع
سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد و از رمح طعن و طعن رمح تعرض نشان
اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی خاطر جمع شود درینصورت
لطف سخن با این فرقه نیوشانیدن انابیب آب بحر آمیختن است و نبات
در مخلات شور نبات خوار ریختن است و از زبان حلے وصف حال مُل را بهر زبانی
خامه برخواند که نصیبنا نصیب النصب و النصب و لن یصیبنا الا ما کتب
کیت و کیت دل شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان بستانی
آشنایی ایشان شگفته بود بوی بیوفایی شگفته و رایحه یاس بحسن دریافت

دریافت

دریافت خواست باکلک قلم از نقلمه و قلم که مرغ دست آموز زبان بود پیوند
تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آمد بنز د بو اعث العادة کالطبیعة الثانیه
سر استماع پیش آورد و پس بمفاد من قرع باباً و لج ولج از باب برام حلقه
کوب در مطلب گشت و التجا بآستان رآستان نواز حضرت سرا
نمل شتافت و لخت لخت علی زبانزا شکر شکر شکرف ساخت و بعرض
حجاب حجاب جلال و نواب ابواب اقبال رسانید که فکرت کمالت
پیشه کرده و برکاهل کاهی و ناتوانی از ناتوانی سوار آمده و خانه بقباق اسلحه
الفلان شوک آسا زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتمزدگان
از دست این و زمان دریده و بر سینه الف کشیده و خوالتان دستان دهن
گرفته خود را سیاه زده بجای مداد از دیده اشک شنگرفگون میریزد تصویب
و ایقاظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برای رزین شماست باشد که این سیاه
دلان حالت منافست و منافثت ترک دهند و بطریقه طریفه طریقهٔ یاری قدم
نهند و الامن باری آتش به کالای صبر و سکون زده سر بشیدایی خواهم آورد
و هر آیینه دار جلای وطن خواهم کرد فلما جاء و قص علیه القصص نفس تو امد بسان
فتیلهٔ شمع بر خود پیچیده و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و بلب

بلبلهٔ تسلیه گشوده و دلراکشا دلازاری مکن ترک دلازاری بکن دل زاری
همچنان بروفق عادت تاعادت لابه و زاری و در لابه حیرت لابه و بیقرار
میسکر و عقل چون شیوهٔ دلجویی از نفس و ولوله و ولوال و لرا بواسطهٔ انقطاع
یاری یاران پدید بدیدا و را نیز از غایت رافت رقت رفت حالی نفس شفیق
روح و اعزه از این توح میدانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد
و ایشان را بتوادع و تحالف ترغیب و برعیب تخالف و تشاکر ترعیب و تعییر
و تانیب کرده بانیت صافیه و امحوضه ممحوضه تغییر مخاشنت و مشاحنت داده
بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل نازع فنازع نزاع و دافع فدافع لیراع ا
اصحاب کردید و جامه مهربانی از مهربانی در پوشانید و خاطب و طایب و طابت
و درون حاصل و لوع روح روع زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و راه رفاق
رفاق کرفت و حدایق الفت و حرایق زلفت تبارکی تازگی پذیرفت و موا
و موانست هیات موانست یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمعا
و اختلاط باختلاط و نفرت بتقرب و یکانگی و بیکانگی و نفاق باتفاق و شقاق
باشفاق و تجنب بتجنب بدل شد و بدل کفت بیا و بیاور آنچه داری هات دوا
الانفاس ای دوات الانفاس و قلم الملقاط و القرطاس و قال من المحرة

البحرة للناس ساعد بنانی واسع فی ترتیب بیانی بالرأس هز بر هز بر بشوق شوق

انگشت قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت و مفاوضت نهاده فاتحه کار را

از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی

رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

انشاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا دوات نیز از دوات دو دو آلات آلوده در

افکنده کرد کدورات را که از خاطر و خامه خامه و خامه در خاطر داشت برفشاند و به

خط در داد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق ما فی

یمینک تلقف ما صنعوا به مداهنه بنهاد و دهان برگشاد و تسویفی که با وصف تشویق

در تسویق آن بظهور پیوست و اطالی که در اطالای آن واقع میشد مندفع گشت و برقع

عوایق و بوادر از چهرهٔ عوایق و نواهد مطلوب مرتفع پس اندیشهٔ دور اندیش وصوصه

و شوشهٔ عارض از عارض ضمیر برانداخت بهوای وصل معشوق مراد مع شوق

مزاد به مسامحت بمسامحت پرداخت کش ذلاذله و ضمیر محجوب باز روی حجاب

حجاب معذرت را معذار عذار یا وه سر آید بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی

معاذیره و طبع تیز خلق و ذهن ذهن ذلق با کلک رعق طلق از مداد عنبر ربق بر بیاض

تحقیق مطلب نگار گشت و خاطر بیهوده لا به تمنای یوجد فی الاسقاط لا یوجد فی الاسقاط

وسوق شوق بعزم سوق سوق سخن پردازی حل مطلعه همت نموده درای هرزه

درایی برگردن زامل بست قد وضع الجاس علی کبر علط و بیایی توکل کالی دی

ولیس له بعیر بارکه طرقا و دیده زرقا قدم فرسای این تلعهٔ برقا و طلعهٔ خرقا گشته حصبا

و حصیایی که از دشت بیاض بیوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط جبط

ارتباط داده آنرا بدرهٔ نادره موسوم ساخت امید که از فیض اهل نظر

مسلک گوهر شاداب ومس روانه دو این سکین دست اکسیر کیمیای اصلا

حشان زر ناب گردد شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ

چشمی با کنند فی زخرف القول تزیین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر

تقول هذا مجاج النحل یمدحه

وان ذممت تقل قئ الزنابیر

تمت الدیباچه بحمد الله و

حسن توفیقه

والسلم

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود مصدوقه
این سخن حال امیرویس غلجائی و اسدالله ابدالی است که رئیس الامر با دعای ریاست
در حاشیهٔ ملک بغفشه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت بیداد افراختند
نخستین امیرویس بود از زراع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان
از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوک شوکت شکایت شاکی السلاح ایشان شاکی
و با قلب شاکی و چشم باکی برای تظلم و عرض دردها بسوی اردوی شاهی شتافت
و چون در دربار فلک ماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطف کرده
در معاطف ملک اول الامر ثانی عطف گشته در سال هزار و صد و بیست یک هجری
مطابق اودئیل گرگین خان والی را بکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت
قد تعقی و یسا ایس بجولان و جو ادست یازیده با ناخن ظفر چهره خای ممالک را
تحدیش و مصاقبات آن ضلع را تا حد ولحک و دلارام از مضافات مکت
خویش نمود و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوشی تا
نیش الحد نیش انوش و بعد از آنکه غلجایی از غل جهان بدار بقا در آمیخت اسدالله

ابدالی که در اصقاع دار الملک هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و
بیست و سه هجری بر مکنون سریره شریره تجاهر و بر کید تبطن با ظلم تظاهر
کرده عهد بندگی را منفصم و حبل اطاعت را منجذم ساخته و بر قلعهٔ هرات مستولی گشته
آغاز معادات و عقوق و بی اندیشهٔ روز معاد اشاعهٔ بیداد قوم عاد و ثمود نمود
فاولئک هم العادون و بمرور ایام و اختلال احوال انام تغییر یافته در قصور دو
قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد عرصهٔ ممالک کشت کرد نا
و مناکب سر از گریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف دراز دستی بر
بر آوردند اقاصی و ادانی و اذناب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و
قواصی بد دولت و الا عاصی گشته گروه اشرار اسرار سرایر و خباثت ذات
و خیانت ذات بر اعیان عیان و ظاهر ساختند و بد گوهران بی قیمت بغفشه
انگیزی قد و قامت افراختند قد قامت القیمة من افسادهم فی الساهرة و صارت
اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهرة و غلبت سنة السنة علی عیون الاعیان
و انقلبت السنة و السنة فی کل مکان و معان و سلت الدهر سکینة علی الکان مسنونا و صرح
حماء البلاد بحماء مسنونا و فواقر الفواقر قد زهرت و غوائل الغیا قد ظهرت و جلا
الفتن و شجر الخلاف قد تغصن ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا

باب نهم پیمان استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیان

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد میرویس که محتالی فاجر
و فحتالی فاخر و مختالی غادر بوده از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت
در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی باد شهی غرور در راه دماغش یافت و هوای
صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی فتنه جوی او زنگ اورنگ و تخت برای او
ریخت در شهور سنه اربع وثلاثین ومائة بعد الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم
الخروج شنیده از ملک قندهار بمرکب مملکت گیری مرتکب و با فساد و افشان
شد تخت قلعه کرمان را محط وفود استیلا و مهبط جنود استعلا و منزل نزول نوازل
و محل حلول نوایب ساخت از کرمان با فوجی اقوی من النمله و اغوی من غوغا و اجرد من
جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان کرا ساخت اعیان دولت پادشاهی
بعادت قدیم و من یکذب هذا الحدیث کمان آمدن خصم را بگوشهٔ نسیان
و خدنگ دوراندیشی را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم را به پشت
سر و از سر هوا مغفر انداخته از اشارهٔ قبل الرماء تملأ الکنائن غافل بودند و از
قدر اندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت داشت غافل
اندام از سکر بادهٔ غرور هوشیار و با خاطر مدهوش پا زدم و اضطرار گشته

بتهیهٔ اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و جمعی کثیر از پیاده زره را با رماح و جشیر و سلاح
و جفیر بجلد تجلد درآورده هر یک را کنجدات فی جلد سنجاب گرگ وش و کرگ
فش ساختند لبوا جلد النمر یا باری القوس ریاست تحنها لا تقتد بها دا
القوس بارها و زمانه بلسان حال و رب حال افصح من لسان مقال تبیین
این اقوال کرد شعر فقد یعلق شجاعا من به خرق فقد یعلق جبانا به زمع ان
السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر
در موضعی مشهور بجلون آباد التفات لفوف و استواء صفوف و انتضاء سیوف
و از بوارق توپ و تفنگ صاعقه بار بر سحاب رعد و برق ارعاج برق و لوف
نمودند خورشید طالع قزلباشیه منکسف و ستر اذا الشمس کورت منکشف گشته
هیچه رایات اقبالشان که بدر آسا آسمان سا بود زمین فرسا گردید و جمعی از سران
دولت در دست افاغنه از پا درآمده بقیه پشت بدادند و این واقعه روز دوشنبه
بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار مطابق اود ئیل اتفاق افتاد دیده
که هر گرا سیف مغمود و تیغ در جفون نهفته فرق معمود و خار در جفونست پس محمود
از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و جمیع ارباف و ساتیق و دساکر و
مزارع را تصرف کرده و حصار را حول لاهه خنت از بیم صولت افغانی ترسان گشته

بامخالفت ادیان ادیان موافقت و انتصار با او جولان داده و او بتسخیر
اصفهان عزم قاصر مقصور و هشت ماه انملکترا با سپاه غیر محصور محصور ساخت
شهرها آفت سرا و ماه شهر انخساف و الکدار یافته تمامی مسارب و مشارب
و مرابع و مراتع محط رحال و محطّ رحال اندوه گشت و کار جهانبانان جهانیان
پناه بتباه آمد شعر لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرقان
قد عرقت املاک حمیر فارة و بعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امرا
مرایای ضمایر را نقش پذیر صور اختلاف و وسواس ساختند رکبو بنیات الطرق
و ترهات البسابس و عاقبت بارقاع ارتقاع اقتراع و بمبایرت شاهزاده
والاگهر طهماسب میرزا اجماع و ازماع کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کسری
بدولت منضود و ضم میشد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده
بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده
در اصفهان که ابد الآباد آباد باد و بلا وزیدن گرفته غلاء غله و غلو علا علاوه
علت شد و شدت نوع نوعی آثار بیمن و لا یغنی من جوع ظاهر گشت که از فقدان
قوت قوت فوت گشته اکل ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان بدان موکولست
حرمان گزیدند و سیاهان سپاهان که از انعام نوال دولت بدمنوال و بالنعم

اثر شکر و عجب

من دونه

من دونه نوال حسن ماکل و مطعم مطعمشان بود که از طمع طمع بریدند و از جور
مخاصمان اصمّهم الله صُمّ اصمّ بجای تسجاع فواخت آواز صدا و صدای بوم از بوم و بر آن
ملک ویران برخواست و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سرای بی بانی
و بناهای بی بانو خطاب این بانوک سرائیدن گرفت غراب در عزای شکم
سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین گفته
بلحن بانگ عنقا شیون در کشید یطلق غرابه ضرم شدة اه شتیج بخصومة لابن
الشیون و اهل محلات از محله خود کوچ کرده کوچ در جایشان مستوکر و طیور
فارغبال متطایر آمد خربان ارض صفر بالمت و عموم ماکولات اعز من العنقاء
المغرب گشته کار بجایی رسید که سه روز ایام هر ماه هر اسبوع قلة قاف قحطی
میتوانست گفت و شدة عنقا بجدی انجامید که درباره اهل شهر مثل جارت
بهم العنقا تمثل میتوانست جست کم ترکو من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم و نعمة کانو فیها فاکهین بیوت عالیة خاویة آثار خاویة علی عروشها و آ
خانهای دلنشین از این واقعه صورت نمای معنی واقعه علی عروشها و عروسها
گشته آنعرصه پر خروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلا قریة کانت
آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس

بانگ عنقا پرده ایست از موسیقی

الجوع

استیلاء افاغنه باصفهان

الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین چو آیین خواتین در شستند بشیوهٔ زال فلک

سبو فلئی آغاز کردن شاه گردون بساط را که از دغا بازی چرخ شطرنجی

دلکج وی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار و در حقیقت از اسپ

دولت پیاده ساخته سجانهٔ محمود که در عرصهٔ اسپ و فرزین نهاده بود رخ آوردند

و بزندان بیدق بی پروائی منصوبهٔ خصم جفا کیش را در اول نذب در ست

نشین کرده دست قلیچ را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم

وادنیا فتند وزبان جهاندار نذیب و عویل بنیاد کرد و این بیت انشا نمود شعر

لئن کسفونی بلا علة　و فارت قداحهم بالظفر

فقد یکسف المرء من دونه　کما یکسف الشمس جرم القمر

پس محمود بتاریخ بر تاریخ چهار دهم شهر محرم سنه خمس

وثلاثین و مائة بعد الألف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان گشته و با

گردنان افغان پا بر دست سروری گذاشت و درین دیر پای دست

عدوان بر افراست کان مغرا فتنیس و کان کراعا فصار ذراعا قالو انتفاخ

الحمیر فقلت اذا عدم السوابق خلت الدسوت من الرجاج ففرزنت تکت

البیاذق واز زفف زفرف ستم و حجب جفا ریاض جنت آثار از ابرار ض

نفقف و قوع صفصف ساخت و ساحت صفاها را از صفا و نزهت پرداخته

لهدمت صوامع و بیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از ذوابت ذات و درن دردن

دادار دارار آوداور داد آور دوران ارار ارود از دوده بر آورد و باستر

بد و طویت فاسد مالک سریر جم و غاصب حق خدیو عالم شد و در نظم خیند قلت

و جیش و نضد حضیض عیش و سکت ملک ملک و سمط بجر و فلک خلل جست

و کمنت تجمل ملکت معظم مختل و معتل و تکسب و تهیو لشکر منظفر مهمل و معطل

گشته تجیر و تختر متقلد سلسلهٔ سلطنت و متکفل تنسیق و تنظیم مملکت گردید از

کلام اردشیر است اوحش الاشیاء راس صار ذنبا و ذنب صار راسا

و ثب الصغیر علی الکبیر و قد یطفی التراب حرارة الجمر　لا تعجبن فرب ساقیه

قد کدرت ظرفا من البحر　هذا الحجام بعلة حجر و به قوام النهی ذالامر الحق آسمان مانند

رحی بی مدار در خورد کردن عظام اصلاب و صدور صدور و اصلاب عظام

دقیقه ارد بخرد جو کبان در جای کیان نشستند و فجار مان و فجار یان بر

فخام فخار برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از تمیز گشتی بوجم

مشهلانی را دام خند رئیس مباختند با ساده زفان بزم خند رئیس آراستند

و فوج مدبر مذموم المخلقه که سر بن بوسعد نو شهری را پی نذار قالب شخصیه

خود میدانستند با خوبان نازک میان بجالست برخاستند کرده مکروه زشت بکر

گوش لبها زلب شفاه اغیار زشت خصلت لت خورجور کردید و ابکار لاله عذاران در هر کل زمین از جنبش نسیم درازدستی هوا پرستان لاله دختری شکفت در زمانه اسرار حرمان بکوش دلهای ریش کفت کلکشت ایران از شوکت اعدا مانند خارزار خوار وزار کشت و اریکه دست سلطنت با آرایک دشت تساوی کرفت و پایه کاه متین پایکاه متین پذیرفت و بزلزله انکیزی دهر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان بود و حکم کعبهٔ نجران یافت در و ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فیروز بخت فیروزه تخت فرو ریخت پت القصر که بر چرخ همیز و پهلو بر درکاه شهان نهادندی رو ویدم که بر کنکره اش فاخته بنشسته همیکفت که کوکوکوکو کو یا درین دیر آسمان اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجابی فراموش کشتند روزکاری شد که کبوده کشتی افراسیاب که بوده و زنجی آمد که هر بی فری دون کشتی فرید و آن کیکی بوده تاثیر دورستارکان ثابت وسیارکان نوایب شغب برانکیخت و از احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت ان الذوا هی فی الآفاق منتشر بس ظهور این امور را عمده علل ونظام ممالک یا موجبات خلل آنکه سپهبدان از اعلامی مجاهدین که فرازندکان

اعلام جاه و دین بودند از عین غباوت چشم پوشیدند و فرماندهان برآزمبارزان را برازمبارزه شمرده در ابطال ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست بکردن خوبان کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن مغافر راکه خود جملهٔ رزم بود ترک کفته بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا برسر کرفتند خراطیم ذا قبال که بر خراطیم افیال جنک چنکزن بودند بر آهنک چنک خرطوم زن آمدند دلیرانی که سنبه آسا بدهان توپ و تفنک میرفتند سینهٔ توپ دپیاج شدند زهاد و عباد از زهد زاهد و از عبادت عابد کشته اذاعه انکار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کردند و ما رعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیاکلون اموال الناس بالباطل و در ترک صوم وصلوه و مصلی مصلی راهبان شدند بصوم وصلوه رد آوردند و ما قدروا الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس عیسی کردیدند واصحاب سجاده از پاس جادهٔ شرع پا کشیدند و قانتین وکل من الا خیار قانتین کشته افساد واجبات پیش کرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شک و ریب و شبهه پشتک رفتند نماز کذاران خمره پرست نماز کذار و خمره پرست و از خمرهٔ عصیان مست کردیدند از طریق حقانیت کذشته و ارباب معارف و مزامیر معازف و مزاهر ملوف و با خمر و خسرو زمر در زمرهٔ مامرون

بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود و معروف گشتند و شارب مفتی
مشرب ریش قاضی گرفت و ریش قاضی دام رشا گشته محاسنش با مساوی مساوی
آمد خشن پوشان صاحب کلاه عموما برداء ارق من رداء الشجاع تردی نمودند و احسن
واخس با مفاتیح هواجس داجس ابواب مفاتیح مقالیج گشودند آفتاب رویان سایه
پرستی گزیدند و مجاهدان غازه بالولیان غازی معاشقت ورزیدند و ارشکان رستم
لقب از شوق زال زر مبتلای سام را از غم سام زال زر شدند و آزادگان بتجرد کیش
بنده حجر متاع گشته بنجز و کیش تن آراسته پشمینه قبایانی که در بیزنکه ثانی بانی مسجد
قبا می بودند در لباس تلبیس جلوه آغازیدند و زهد پیشگانی که خود را تالی مالک دینار مسند
بسجده دینار روی نیاز اختیار کرده در عشق ذهب بجرام ذاهب گردیدند و للناس
فیما یعشقون مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پیر و ساده زنخان
عریض اللوساده گشته در حسرت مرد میمردند و فضلای بلد از بلادت بیضه اسلام را اول
من بیضة البلد میشمردند عارفان با نکار ناکاران که شرب شراب ناب کارشان
بود نپرداختند و عموم اناسی از یاد خدا ناسی گشته مطیه خلد را بمفضة ان ما لا خلده
در بیهن دشت طول آمال مهمول حب شر المال ال لا یزکی و لا ینمی ساختند و در نمکی
که نعیم منعم متنعم داشتند آلامی و الائی اتیر امر من الالاء دیده حلاوت شکر شکر و زر کم

من الطیبات لعلکم تشکرون را بکفر کفران معاوضه زدند ایران از کثرت
فاسقان سفساف پیشه بیشه فاسقان روم گشت و تیشه شقاوت اساس افکن
قروم القصه و ان هذا لهو القصص الحق با قضای دهر غشوم مشوم و سوء سلوک ملوک
سلک ملک گسیخت و بحار هرج و مرج هایج و مایج شده فلک ملک از اوج موج
نوایب بگرداب تباهی درافتاد و زمانه تنگ و بدر البقح و مرج خصاص داد
و مردم بیار را به بیاره و مسار مقارن و مقارب آورد و بهیره مهیره دولترا
بهره لئام کرد و ارباب حسد را فی جیدها حبل من مسد بعطیة الله رحم مراهم
بجروح الدهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در مقام
لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصایب و مصایب
گردیدند کهان و مهان و هین و مهین آمدند هر خاین باین و جهول مهول از عقار
و مقار و زرع و سرح و فواشی و مواشی حظی اوفر توختند هر کذب مذبذب
و شارد و مارد از اطایب و مطایب و زخارف و مزارف و عطایا و مطایا
نصیبی اوفی بر اندوختند خانمانها بمجد و مجد که بی ضنت و منت ینابیع و منابیع
بنج و منح بودند باشدائد مدید و بجاری مجاری توام و اضحاب جبیل و میل
که در وکر مکر نشین داشتند بی عواید و موائد و جرد و مرد کام کامل گرفتند و در

نهال وجود ما دهها و حزن و مزن غم منبط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جنت وکشت زار من زرع الاحن حصد المحن منبل و خاک آشوب از ما شوب چرخ معزبل معزبل گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس شاه طهماسب میرزا ان الارض لله یورثها من یشاء بعد انتشار خبر استیلای افغان باصفهان شاه زاده والا جاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ تاریخ جلوس اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواستند و او بجانب تبریز با کمال شتاب تکاور انگیز گشته بمقتضای شباب لازم الشباب وان سکر الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبیر را قفال اغفال بر زده نخست با خماران متخمر ان شیشه کردن و با مقربان قرابه نوشش پیاله زن بفتح قلعهٔ مینا استفتاح کار و بادهٔ تلخ را از خطهٔ بلخ تا خطه بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف طنین ناشتم خمار کت بکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می نوشان و باصولت منوشان جرعه پیمای کاسات مینوسان شده باین نظم نظامی کار مینمود شعر مگر چون برافروزد آتش ز جام

شود

شود کار ما پخته زآن خون خام و از کف بلور مانند سقاة لعل شفاه تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در پیلپا قدح میکنیم پیک پیل پا پیلرا پی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ بادهٔ آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ خورشید را بر سر گردون میشکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و هنگامی با آغوشی هم آغوشی و در سر خواب سحر خواب نو نموده بسر خواب رخساره خود را سرخاب قلب شکن میشمردند و هم غمون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانی با شوخ خوش او را در کنج طرب چنگ و بربط زده و هر بابی بباب عشرت میگشادند و اولی استلذاذ از صید شاهین تیز چنگ بربط افکنده در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرة و عشیا از باکره و با کوره لذت اندیش و با عیش رافع رافع عیش بوده فقاع میگشودند و فقاع میکشیدند و غدوا و آصالا در جامهٔ زر جامهٔ زر پیموده بهمدمی جام آوازهٔ چاه دو نامی فی رصوح و غبوق با وج عیوق میرسانیدند حبت حبت حبابیب اخلف من نار الحباحب بر زمین دل افشاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیده اند و هم فی غفلة معرضون و عقدهٔ عشق غلام علام بسته پسته لب و لبلاب شوق مجاورت و محاورت فتنه گستر تحبب

الغوانی کبیر السن آنچنان برجنان و تن تنید ندکه ترک برک مملکت داری کرده

بالقضایا زصیانة ملک تنحی ورزیدند ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر

اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق و الحق اقول

از رکوب کمیت و رکاب کمیت و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت

لبان لال و ذوانب داد کامیابی داده جهانرا بالا زیر و زیر بالا کردند و باکازات

آب کار بردند ثمن عقار به ثمن عقار مصروف گشت و نبید بایع ما یبع ما نغر ر

رسم مملکت آرایی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت

وازین کشور پرشور و شر جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه

عزلت گزید شعر خراب ار شود کاخ کون و فساد شود کوی خرابات آباد

باد و ما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون در تتمیم ذکر ما سبق

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه ضمیمه علل سالفه گشت و علی علاوه

مواد ردیه در شریان ممالک سریان و امراض بیداء غل و دواغل بر نفوس

طریان یافته فساد آنها در مزاج موسر و معسر و مقتر و مسری منتشر و موثر آمد و اخفار

عهود و اخفاء عقود شیوع و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت

و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از باده پیمایی ساقی دوران

و تنگ ظرفی ذو الخمار دهر سرمست کین شده و هر یکی از رستم دستان

رستم دستان گشته در هر کل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر بمشاجرت بر خاسته

یاغی گردید و ساز و برگ خود سری کرده قد استنوق الجمل و من الجمل ملک

محمود سیستانی که از اولاد نیمروز بود داوج نیر اقبالش از حین طلوع تا حد زوال

نیمروز را با غنجار زوی ملق در نیابه قصر اینده ولت و از قتر الظلال کا زمو ته فی

الملق الممنع متمتع میبود و کشاکش سر پنجه جواذب حوادث از کرپان حاس

ممتنع در خواتیم عهد خاقان شهید و انه علی ذلک لشهید خو نتیجه امارت و ایالت

تون در انگشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب آن مقدمات نتایج و قضایا

غیر ممکنه متصور فتلک القضایا قیاساتها معها خیال استنتاج تاج و تخت بخت

و از برگشتگی بخت بجتب ریاست شیوه تو نیاز اپیشها دنهاد حشر از قلعه تون

ازراه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد مقدس طوس شتافت و بر خلاف رقبه

رفته رفته رقبه رقیه از رقبه تافته رقبه معاصات و مناصات مسلوک داشت

و بی سبب سبب طاعت گسیخت چون در نسب سکزی بود بجبلت خود را

سگزی ساخت تا تاریه هم غبار فتنه را در مرد هیجا هیجان داده بدو شاهی جا لیست شدند

و ترکانیه دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبث درون و لیاقت

ذروه‌ٔ ارز تصرف بیرون کرده عروس نثار بعقد ضبط درآوردند و متعاقب
طیران این طوایر و تطرق این طوارق از جانب سلطان اسکندر شان روم
حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام و سدود مواثیق اتفاق
پادشاهان با عساکر شایان نجباء ایران اسب الکیز و تیغ ریز سطوات
قاهره تب بیز و لرزا فکن قلوب تا تبریز گشته بسلطات خیول سلاطت
دشت آذربایجان را صحرا نمودند و ناله قرا باغیان از استیلای یاغیان باغیان
باغنان آسمان پیوست اعیان ایروان قلعه تن را روان خالی از روان ساختند
اهل اردبیل و طارم که از اردبیل رونق فشدند و دود آه بطارم چارم
رسانیدند خلخال که خلخال ساق حنای ممالک بود از دست جفا از پا
درآمده رقد و رفو دش از خمر و خل خالی ماند زنجان که ریحان باغ بلد آن
بود و بهارستان شوکت سلطانیه بی نمو نما و قصبه سراب را کسراب بقیعه
یحسبه الظمآن ماء یافت اهرات اهر رقعه تاراج و لقعه یغما شد افشار ارو
دستافشار محن گشت مقدم از مراغه شدائد در خاک یاس مراغه کرد
رو سیه رو سیه نیز از راه شرک نصب شرک اغتیال و اختتال و احتبال
حبایل احتیال و اختبال نموده بادینه نیه و همت نیه دنیه بادیه مزاب

بدار المرز آب رانده از روی دریا با توبهای آتشین دم آمده خاک رشت
و رشت لاهیجان را بباد دادند هر چند بر عراق اطاله مذکر دند اما عراق انجیب اعراق
تصرف و اسیاف بحر را با اسیاف قهر لشکر گاه کرده توقف کردند از لو
روث روس روس سرشت ملک محروس رشت زشت گشت اما لی
گیلان از غایت خاکسار رشتی شدند و در نوا و جوانب لاهیجان ماده بلا
هیجان یافت و از عیون اعیان جبل چون عیون جبل خون عیان شد اهل
دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند و دار المرز دار الم و بیرز
گردید مخلص و ملخص آنکه طایفه روس تا رستاقات مازندران بملک تملک
انضمام دادند شاه طهماسب از روش روس روشن و واضح و بی عهدی
و اعتداء ایشان لائح و لایح گشته بر سر رشته حیال و خیال خبال آمیز
آن گروه خبال ختال و توهنت در دائره دائره السوء حیران و مانند پرکار بر
کار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا در پیسان خاتمه کار محمود و جلوس
اشرف و قتل خاقان شهیدان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هم در آن اوان محمود غلیجایی

آثار فهی کالحجارة او اشدّ قسوة از قلب قاس قاتلش کرده سی و یکتن از شاه
زادکان کرامی گوهر را بالماس ستم دیگر اعناق بلورین لعلی ساخته بمقتضای
کما تجیل تکال انکال و نکایت و نکایت این امر ظلم پرور روز بروز بر روز و بروز
کار او عاید گشته ویل و وابل این وبال و سیل حصر در قصر نعش افکند و ابیات
نوایب نوبت زنان خاکش و ذلت و عایق دولت سماکش کردید تیر آه سحر خیزان
کارگر افتاد و جنون قوی براو طاری شد و المجنون بدعای لیلی از پا درآمد فاخذه الله
نکال الآخرة والاولی و ابن عمش اشرف ماه لیله بلیله لا اخت لها در حال خال
استیلا بر فراخنه خالهٔ مخیاله سلطنت اسرع من نکاح ام خارجه کابین بست و الحیار
خالهٔ الکروان و از دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین مائه بعد الف بجای پادشاه
برجای او نشست کذلک و اورثناها قوماً آخرین شعر اقول الدهر قد توالت صرفه
الیس بهذا یا زمان زوال فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت لکل زمان دولة و رجال
چون نقد شهر و الی شاه شهر روا بار و میه بفسان فسون سیف تبالط و تشارس
تیز و آغاز حرب و ستیز کرد هم در تضاعیف اینحال و تجاویف این احوال روزگار
بنه کارش با بنات الدهر امتزاج و ابو جهل غفلت با ام الدهر عشق ازدواج یافته بجهیا
شیم و ستم آئین ابن عمّ پرداخت یعنی از غلبه سواد بر ساهرهٔ عنبر خاقان سعید را

با مصفحه خضر اصفی بضاحمرا ساخت شعر پر همای یا بد فرتمنا نیابد قضا بساکر بهید
بسمل کند همارا و چون خدیو مغفور از دست ساقی قضا قضای شهادت درکشید
و شادروان شادروان تختگاه را تبخته کاهو بدل شاه ماه تمام عمرش منزل غفر
غفران انتقال نمود زنانه عباس درایں ماتم غم اکتساب اکتسا لباس عباسیان و
پردگیان موی کنان روی خراشان مویه کنان در حرمش آمدند و مخدرات
حریم سیرت بتمنا یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً نوحه سرا گشته صبح تقنه
درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضت عیناه من
الحزن و دیده بزن از شفق و کواکب هنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد و تری
اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات یافت
بالهام غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لقتل امرء احسانه قد ملا
الخافقین آن شاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین انشاء یا
هاتف فقال تجدد لقتیل الحسین آری هنگامیکه اختر طالع زبونی کند بدر
طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلک سپهر کجرو می آغازد بر استی
کوکب فروغ کوکبه فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد
درع در بر سیاوشش زره کردد و چون سپهر مترس بسپرداری پردازد تیر زرنگاف

زره کردد اذا وقعت سهم القضاء شرت حلق ثغرة القضاء در پایان تدرج جاه

حال و ترقی احوال نادر شاه بتقدیر ایزدی چون فلک فراز سعید اثار

دلکا بتون در خلل انحلالات شد دوران پر خلل خلل جلال اکتسی شد و روزگار رغم انکیز دولا

و بزرائتو تیسی ایرانیان از اهنکام انفجار فجر فرج کشت و وقت زوال ایام بوس و حرج

کما قیل عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج نوکیب با اینکه نهایت شدت نهایت کشته

بنوای بهجت مبدل شد فلاح الفلاح و تیسر تیسر النجاة و تبشر بشر النجاح اذا بلغ الحوادث

منتهاها فرج بعدها الفرج المطلا فکم کربت تولی و تولی وکم خطب تجلی حین جلا

شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه نذر و فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران آراکه

در میدان نبردش باور دکم از رستم بود در سال هزار و یکصد و شش هجری که کلک

واسطی تبار تتار ننثار نثره نثار تبار بخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد از ذره جز

من محال باورد که مسقط الرأس آن سرور زمن و ذات بهمالش همیشه در آن

نزهت سرا صدر انجمن و سرو انجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مراقی

جهانگیری عروج و اعلان امارات فاحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج بیاد دلیری سر

بسروری و دست بخصم افکنی بر آورد حتی یمیز الخبیث من الطیب و از رو نجدت

و نجدت نجد بنا نیدو نجدت سیف حدید کار بند کشور کشائی کشت وجود

مجادت از طبع جواد بر جواد جادت رانده باکناف ارفاع و اطراف و تخفیف اکناف

و اطراف بدن اهل خلاف دست یا زیده ملکرکشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو

کشاد و کمند کشود و فتنه بر نشست پرده داران حجاب ملکوت نوید ارى النصر

معقود برایتک اصفرا فسروا فتح الدنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن و الیسر

فی الیسر فبشری لمن یرجو الندی بها بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیب مفهوم

فدع الزمان فلا تری الا ذبابا و ذبابا فابسط حسامک فی الذباب ولا تدع ظفرا و بابا

و اصلب علی الذباب من غدبات مقرعک العذابا بنجا حز خطیرش القا کردند و او

ضیر شیر صولت و اجهر مجهر الصوت بوده و صیتگاه دشمن شکار یر اشهبار شدید

الخوف سلوکش موافق مسالک هر فرقه و طبقه و اوثق شئ صبغه و محبتش سر رشته

قلب صعاف و غلب کان قلوب الناس فی حبه قلب و جاوجیه و فهیم نبیه و وجهی موفق

و باهی موثق داشت در پیش چین جنبش فغفور چین دست از پا و درستا از خطا

خطا نمیتوانست نمود و با کره ابر بیش سفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرماندهان

دهان بلا دنغم نمیتوانستند کشود الحق از صدف درج در نادر جز گوهر شاهوارش

بر بساط امکان متلالی نکشته کوکب کوکبه اشراخبار حیات بخش بخش تابنده

تابنده و پاینده باخت و ماهیچه اختر فیروزش را چون اختر ماه فروزد در عرصه آفاق

برافروخت از شمر طبع باکمال ضرغمت ذات غضنفر فرش فرش وفراش بر
پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه از غریف اسد رغیف هیبتی بمساعدت ساعد
ساعد چنگ ادراک خط خزل بین شد قی ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام
الاخطار را کاری بست لحظه پیکار بیکار نبود و تیغ تیزش دمی از خونخوار در منام
نیام نیاسود از فلق تا غسق چو مهر جهانتاب از روی مهر و ذره پروری
بحال دور و نزدیک میپرداخت و بنفس کریم النقیر بتقریر وتقطیر مهام
فقیر بفقیر فرد افرد ارسید و امرامرو زرا بفرد امیانداخت و لم یعهد اراسو
حومة الوغی ولاخدما الا القنا والقنابلا ولاحاجبا الا حساما مهندا ولا عاملا
الا سنانا عاملا ازروزیکه در قصر مشید دولت مسند افکند کارش درست
نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت
تا آنکه بمواطات قضا و مواتات قدر رفته رفته رتبتش بس رفیع و مالش رقیع شده تخت
مقاح ولایت خراسان قبضه اختیارش گشته بعون باری باری ری و شهر یار
بشهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهره کردن گرد
نان آن ملک دست خوش پادرش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکمه حکم و طوق
خیابش مانند فرس طوع انجذاب کردن نهادند بعد از چند روز برزو رهین میمون

حفظ الله

حفظه الله بالیسار رساحت تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت سر پنجه جهاد است
بسط کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد نموده
حجت بل یداه مبسوطتان بدست آورد و با کلک نیزه خطی قلم نسخ نسخ اعمار خطا
کاران خطوط کشیده ارض فساد را از ارض مطح برچیده و برچید وجود بدگوهران
بضرب شمشیر بیجاده گون قلائد العلی بست و بصیقل خنجر خورشید رنگ
زنگ زنگ از بنجل حال گیتی زدوده و ربع مسکون را از ظلام ظلم برق آکهری
ستم سمند روشن روشن نموده و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرده حتی
یؤلف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت
حتی یجمع بین الثلج والنار عصاة وطغاة جهان بضرب چوب تادیب عبید العصا
شدند قالتا اتینا طائعین وعتاة وعداة عالم بتعلیم تعلیمی منیش حد و اندازه
خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعانت خدای مغیث و معیت المعیت
لامعه شوره زار اکثیر ممالک را که نمونه شورستان بود بسیح آب سماحت و
رشحات سحاب ترشیح برشیح و شاداب سرابستان نموده رخنه بلاد از رخنه حبوط
و خیور و طلول و یرانه را بسری سور و سور سر در گردانید و عراص اقطاع را باعراص
و اقطاع با قطاع تملیک بخت فرا آورده دبدبه بجدی علوت لا بجد و دی بجدود

ممالک

ممالک رسانیده و کاو بحکم صوت الغیث منسکبا لو کان خلق المحیا ممطر الذهبا
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا در پایان

تسخیر مشهد مقدس نحن نقص علیک احسن القصص چون خداوند

چون جل شانه ماشطه سایه آسمان را باصابه الله عاتقه شانه کش طره پریشانی ایام
ساخت نخست بحکم شعر ـ فان اللیث لما غاب عن غابه واستبعد اشبالها
برای اطفای شرر اشرار که از مرخ و عفار شرارت اشرار در مرو و مقدمه تقاضای
لیل و نهار در خاک مرو بجزه نا پیوسته بود باندیشه ان الفرص تمر مر السحاب با
فوجی متواج روانشر از آب بسمت روانشد ملک محمود بنا بر شدت اختلال
امور مرو و تمثال انصراف موکب والا را در آیینه تمثال حقیقی یحیی نشط من مرود
ممثل و مقصور یافت بعرصه خود نمایی در آمده تا قصبه جوین توسن دلیرا رتماخ
داده بآن ناحیه حکام برگماشت و مشل خرج جوین من سویق و غیره را بکار آورد
و مفاد و عاط بغیر افواه را عامل شد تا حضرت نادری باوری شیف امور مرو را بقدر
مقدور انتقام داد و بشرایح حشم مرو و حکمت عملی و کما و اتیل هر جا ذقانه مادة و ما میل
فساد و شبور شور را زایل از ان ملک از تلاع و انحدار داده شهاب شتاب سیر را رهنما
للشیاطین عنا ثاب ساخت ملک محمود هنوز در سمت جوین نهال مقصود را جوی

نمایش و منهل وصول را تو انایاقه بود که خبر انصراف موکب والا از مرو در سمع
گشته دانست که زمانه با محاربات سماحت را هوا شنا محاربی و دولت با منی زی اعمالش مبارای
است از جوین مساعت جویان و شر السیر لحقحقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان
نا کشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب
که در آن اوان شاهرود و بسطام را مرکز دایره شاهی ساخته بود بعد از استماع
این خبر بعزم تسخیر خراسان شاهرود زمان نشاط گشته جیش بس طامی از رس من بسطام
از عالی و سطام با استعداد و استعداد و داد و نوایر رزم را بسطام عزم مضرم و همیون ها
مون نوره و همایون پی راه بسطام بسطام آمود ملجم کرد و با فولاد جیگران بیکران
جهان پیما مهما امکن مهماز عزیمت زد و در حدود جاجرم تیز اقلت و طوایف جر شاهی و
خراسانی نمود و از راه اسفراین مانند خرشاه خراسانی که بر مدار چرخ اسفراین را
پیراسته بسمت مقصد روان و وارد ملک خوش نبا یعنی خبوشان گردید بعد از آن خبر
شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل
با راکب و راجل از مرو دار خبوشان و در موکب شاهی با جنگجویان و رزم کوشان
چون سیل جوشان و پلنگ خروشان و شیر غران بعزم انتزاع ملک از ملک محمود
با جنت طوس آسامی کو امطوس را طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا سا

وآن یاغی باغی باغی یاغی گشته باب نفاق گشوده و در سر شهر ربت و بمخالفت
بر خاسته دار گشته شعر عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون راسه
و صیر طوس معقله قصاره علیه طوس اشام طوس براز کیاء رهت روشن روست
که نور بختی ها بختیی در خدا ماه چارده شب در چه درجه باشد وا خشب برابر خشب چه آید
و شیش حشیل در پیش سر و جشیل چه جلوه نماید و عقل سطحی بارای سطیح چه سازد
الحق ابلج والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاه هر روزه کار بر قرار بام این قبه
ازرقی سه بار گوشه ابرو هلال نمود و سه فلک سه نوبت جام سیمگون ماه از زر جون صهبا
پر کرده بر مخموران نشاه عالم امکان پیموده در شب هجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و
ثلاثین و مأته بعد الف مشهد طوس بحوزه تسخیر در آمد ملک محمود بارک گریخت تا سازد
ترک کند و درخت طالع انماء بار و برگ یابد پیدا راه بجا بر روی خود برید و غرض سهام
نو لیب بخشه ضیاء عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر
بخدای یگانه دوگانه شکر ادا کرده با لشکر ستیز گر چهار طرف قلعه را بسرپنجه
ضبط در آورده غلغله نشاط شش جهت گیتی در افکندند و همان شب بضیای قبله
باب قبله هفتم و کعبه هشتم که جامه روپوش اطلس چرخ نهم و چاکر خاکروبی کاهش
عقل و هم است گشته شدند روز دیگر بر سر ارک شورش یورش اندیشه چون رک بلا

در بلارک

در بلارک جنبه منصور متحد و ربیو و بصفا واذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه ملک
محمود بدستیاری ملک پاسبان مولا آمنش و جانشان یافته و بعطف عطای عاطفت خاقانی توسل
جسته آفتاب عفو بر کرده خاکش تافت اگرچه درین عرصه پر فراز و نشیب بسبب نسبت
تشبث بسبب عطا چند روز نشیب چندی روز مکنت بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث
آخر تیغ قهر ملک و ملک و صحیفه عمرش هلک فنا مکتب شد و بکنه نکته شعر تکیه بر جا شوا نزد
بجز اف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی بروجه بلیغ مبالغ گردید و خامه بلاغت سنج
وابلاغ طعن ملاغ بسر شهید شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده انه اسود واذا کبت فسا
ضللت انک عامداً و ساهیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا پت نه هر که چهره بر افروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست کلاه
داری و آئین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشع
پس جناب نادری بروجه راتق و فاتق رتق و فتق جمیع مهمات و متمات ملکی و ملکی
گشته در امهات امور ممالک عقیم فحولانه بکوشید و در اصلاح ملک سقیم حکیمانه اصابت
بکار برد و جهان شوریده راضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد دوز
مانش ساحت ارض را زمین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را را جهان آرایش نمی
آرایش بخشید که در دور حمایتش خبر زمانه را از زمانه نمیتوانست شنفت شعر یا من

اعادر

اعاده میمنة الملک منشورا وضمیم بالرای امراً کان منشورا انت الامیر وان لم توت منشورا
والملک بعد آن لم توتمن شورا دان او آن که از طرق خراسان نعره آسمان
نیکد شتی بر طبق امنیت امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر کرفتی اتفاقه
باخبر رفتی و کاروان فلک هر شب جسنک سیر کرده در دره آسمان از شب آهنکت
کاروانکش باج کرفتی از تیغ انتقامش بدلای ابدال دار الف بدل کشید و غلیجایی غل
جهل از صدور هوای تغلیج از سر بدر کرده غل اطاعت بکردن کرفت بغات لراز
کرد بد کرداری دشت شد و طغاة کرد ترک [illegible] کرده در کنج خراسان نشسته دزد داران
از دزداران خلیج امین کردیده در زمان دریا بار بستی بخلیج خلیج کشیده [illegible]
اصبت العلا عطلا فحلیت جیدها فجلیا العلا جیدا و خلناک عقده و ما بلته بشری
بما شاهد الصبح وافی کا الشمس بعده بعد از چندی حساد و اهل فساد دام حید و
الناس علی ما اتیهم الله من فضله از اعتلای بخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر
فروز نشر ضو جهانکیر میکرد و بضاء لاید بنا ها العظلم بر هبوط کوکب طالع خویش
استدلال کرده در استدلال و استقلال اعوان نادری و استدلال و استقلال اعیان
میکوشید و در تدبیر فنا مور دولت از سوء خلال اضلال میکردند و جا دلو بالباطل
لید حضوا الحق من اطمس الشمس جهلا خطا الشمس التطیس لایغطی اکرچه از جانب آنجناب

آنجناب باده اخلاص و مصافات بود پیمود و همیشه با حضرت شاه اشفاق خاطر
از پیشتر کمتر و کسوی نفاق کمتره پیشتر و مرآت اسرار ای الفت از زنک کلفت عارضی بالذات
تصفیه منبسط جمال شاه التیام از تحمل و تحمل تجلی پذیرفت چون ببعاسعاة و بنمیت و شاه
ایرا شتحجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده
چارقب کتایی را پوشیده چاک زد و لبوس دورویی را در لباس استتار پوشید آنحضرت
مبتل آن دو داء اشقاق تجوصه برشته دقت رای و سوزن حسن خلیفه رفوکار جامه
خلیقه الفت پرداخته نکذاشته که بخیه بروی کار افتد و مشاهنت را بمباهت د
مخالفت و بمحالفت و نفاق را بوفاق و طوفاق منجر نشد و در سیاق اینحالات
جمعی از افاغنه هرات بقصد غارتکری شده تا تسخیر سروج جلات و سراج افراسهم خود
سبری کرده بحوزه مملکت درآمدند آنحضرت تبعاقب ایلغا کرده چون آنکروه کریز جز
کریز کزیری ندیده بودند بجیب ادلجا ببر را خزیده شدند اسلامه احدی الغنیمتین غنیمت
شمرده خیرها شرها و شرها بخیرها کویان خود را بمامن نجات رسانیدند موکب
مظفر عازم قلعه سنکان کشته با افاغنه آنجا جنکت سکین و اعلام نصرت را بجون
اعدا رنکین کرده غنایم بیحد متصرف و بسمت مشهد مقدس منصرف شدند

دربیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خلد بنیاد

بعزم تادیب افاغنهٔ ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها
الفساد چون افاغنهٔ ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت
و منافقت با دولت بهیهٔ صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسد من
الارضه رخنه و افساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آن گروه کرده در خاطر خطیر تصمیم یافته
در چهارم شوال سنه اربعین و مائه بعد الف ساز مشاولت و مصاولت کرده موکب
والا با عدتی و عسکری چو لشکر جالش کرده فزون از تناهی اعداد بقصد تنبیه
اعداد در نهضت آمد و اولنگ یاقوتی که از سبزهٔ زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد
مضرب قباب گوهر آگین و از آنجا رایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر
و کین گردید الله‌یار خان افغان حاکم هرات نیز برای کینه جویی برای ناقص یافضل لوای
عزیمت شده اسباب تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با جیشی
چون کافر در جوشش بتجادل و تخاتل متاهب گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چرده
ظلام از قلعهٔ کافر عزم رحیل کرده باس و مهابت او به یاس و مهانت تبدیل یافته
چون پای ثبات در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبان پا شکیبایی
افشرد و شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان شدتر از سیلی
که بسوی ثعلب تازد و بسمت هری رو در روان گشته چون گاو فلک لعاب گون زن از دهن

فرو ریخت و قاقم فلق قندز شب را از خز که سنجابی بر انگیخت پت بود نه شنگرف
بر لاجورد سمور سیه زاد روباه زرد دم در کاو دم دمیده کاوان پلنگ خو که
غوغای و غار التصور و غاء زباب و بازیا سیف صید بور و ذیاب مبکر دند
شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب چمکی چهول
من حمت مهیا تصایف و تسایف گشته مانند یوز قوی تور سخت یوز چون ببر بر
و هژبر بزرزم یوز با صولت شیر و عدت مور هر یک نهنگ آهو تک کوه سرین
در زیر ران واژدهای فولاد زبان در جنگ بسان گرگ درژم بمعرضهٔ جنگ گراز
گشته ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرزهای آهن پر ناف و پشت بر خود دزدیدند
و از ثوران غبار دار الحرب حوت ماهی زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه
آهو فعال شتر دل از کار نا شتر گربه ایران باشغال شغال مستی و کاو تازی معتاد
گشته در کوش فیل خواب خرگوش و ضرب دست یلان شیر افکن را فراموش کرده بودند
با اینکه بر شیر نر زین مینهادند زین بر گاو نهاده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
از موقف جدال منزعج و باز رشیں کاو کشته در خاک با دو صبا تیغ آتشبار کین را آب
داده رایت قرار افراخته شد با مر والا عسکر قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان
خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشایی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة

وانشق القمر ظاهر ساختند و با علان منابطت و مغالطت رعب ان زلزلة الساعة
شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداخته شد بعض تهییج هیج هیجا ریح عاصف و هبوه قاصف
در اهتزاز آمد که از شدت آن ارض کروی هیئت گرد باد و پست و بلند جهان صفت
سواء العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عین نیرین را بغوطه مشکی
ظلمت فرو بست و هری رود و رود و صرصر گشت از هبوب هبیب بز دیگ شد که کره خاک
بباد رود و عالم امکان را سه عنصر از یاد رود و شبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد
چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی جنگ نمیتوانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک
پیرو نرفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور یافتند
از راه تصبیص و عذر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز هیای یورش گشته ترک
تواضع در کف توسن تقارع و تقادع نموده تنزاول و تنازل و تناجل و تناضل بر داشتند
از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بخت با نیرو پیر و همت خسروی بود بمحض توجه
لیکران آسمان خرام سد و قرار شان انخرام و صفوف ثباتشان انجزام یافته همان
مقدمات تخمین را مشاهده کردند ناچار طالب کوهر امان گشته زایکان یکان یکان
بکان مرحمت خاقانی روی آوردند پس انجام کار خصم مقوت بمیعاد ان یوم الفصل کان
میقاتا موقوف گشته ایالت هرات را بدستور سابق باللهیار خان مفوض و خیام موتده را

اقامت

اقامت و اجنحه موطده عزیمت از آن نواحی مقوض شد و لوای ظفر التواء بجانب
ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود و وری زناده قلبه لهب
و ازرق الفجر یبدو قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد
تمیمه بازوی بیان و لیمه قلاده مقال خواهد گشت ساتلو علیکم منه ذکرا در بیان
تسخیر اصفهان بعون خداوند سبحان و قدیر ذلک هو الفضل الکبیر
در مدارج این کار و معارج این رفتار شرف خلیجانی که خاندان سلطنت انقصم الله بو
و قراب عداوت اجداد اتحد بحسان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را
در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراص هلاکت را عرتس بی ضیغم و عجز نهنگ
و قلب بی پلنگ یافته بمضمون بیت مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر
میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی گشوده با حشاد
حشود و استجاد جنود و استجماع جمهور و سهود و انبعاث خفاف و ثقال و استعداد
فوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و استحصال عراب و اعارب
و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعب و مصائب فرمانده نخر بمنخره و اصفهان
بصولت جری با ازدحام حر و چر یک جری که چو ریک بیابان بتعداد و شش نمی‌واست
رسید کمشبع الصید فی عرتینة الاسد تصمیم سفر خراسان کرد او اعرض عن اعراض الهره

او لکن

اوشکت ان تسقط فی افرة ومقارن نهضت اواز اصفهان عقاب نسرین پرواز
لوای همایون نیز از صیدگاه اغادی هرات بازگشته وارد ارض اقدس وکتایب خراسان
خراسان چو خراسان بجانب اوطان [illegible] گشته بودند چون این خبر خیر اثر قارع مسامع
واین نوید سایغ شایع شده بعرض اقدس ستده والا رسید بر اعلام مژده هزیمت
اعلام هو اعتلا شعر وسامة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضاءلا مثا فقا
فرامین با فر وآیین با قطار ممالک واقطار مسالک اصدار وبقصد احضار حضار مجضر حضور
حضور قاآنی مخصیر صرصر نظیر مسرعان بولایات اخصار نشیم باعزم رزم عزم رزم کرده
مهراج مهر خرام هراج را شعر وسطیهم ما کنت احسب قبله ان السروج علی البوارق توضع
وکانما الجوزاء حین تصوبت لبد علیه والثریا برقع بافواج گران سبک عنان
ساخته چتر کتائب وابراز مضاربه وضرب سرادقه وعرض فیالقه ونشر بیارقه و
حشر واعده وبوارقه وانفق خزاینه وانقد دفاینه وبذل فی صون الملک دینار
واشتغل فی حفظ ماء الملک علی العد ناره ونیت القباب وطفا علی تمیم العسکر من سحب
الحباب پس بحکم والا فراشان با فروشان در هر منزل ماه خرگاه بجرگاه ماه می افراخت
وساهره ارض را از ستاره‌ها آفاق تاب آفتاب قباب وشامیانها ستاره چهر
مجره طناب رشک معسکر نجوم فلکی میاخت شعر کنایس ناطقات النجوم کو اهلا

وما دت فالتقت بالنجوم کلا کلا وفیها لو مرت صبا الریح فیها احضلت فضلت

[illegible]

مقابله و مقاتلهٔ افاغنه و جیوش جایشهٔ نادر

و ماد ت فالقت بالنجوم کلاکلا و فیها لو مرت صبا الریح بینها لمنلت فضلت
تستبشر الدلا ملا متی تهاطلت السماء سرادقا علیها و اعلام النجوم تمایلا ولو اصبحت
وارها لک الارض کلها فضاقت من نیات الکبیر سائلا و در منزل مهماندوست
دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد و اشرف بازکه و یکه رایت جلادت بر افراخت
و آتش جدال بر افروخت جاء بالطم والرم با وصف اینکه مدد و عدد و عدو تد
و عدد و حد نداشت خدیو کامکار نیز با جیوش جایشه و جنود طایشه و جحافل جافل افواج
متقاتل در مقابل ایشان میدان رجع و مصع و عرصه دعک و معترک آراسته
قدسیان بدعای الله معک زبان و دلیران دست بطراد و طعان گشادند
بادوة الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ با زنبورکچیان که سوار جزایر
بودند با جش توپ دشمن کوب و جزایر و تفنگ در جزایر رزم و بیشهٔ جنگ
کار آتش کردند با توپ آژدر دم در دم علمدار را با چند تن از دلاوران پیشتازان
افغان با آه و افغان از پا در آورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند ضرب
الجاتیه بالبحاص فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی دلها خصوم خصومت کیش تا بالهم از تاب تف چیاب چیاب و تیب
و تیاب شد و بنیاد ثبات ایشان از آب سیف تبات یبات و یباب

ان

ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان با جنود
صاحب فرمان مانند عصفور با بازی و اجدل و جدال جادل و جدل با غضنفر است پشه
سرطان آغاز قهقری و خنک جوزا با پلنگ سرطان را از برج اسد بل ترج اسد
عنان گرای نمودند یعنی از سطوات نادره یا دره تا دره خوار پیاد بهرب دوباره
در آن مکان که شکنای بس ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده لجاجا لج ولصابر
فرو گرفته بل الجوافی عتو و نفور بین الجبلین ملتقای غار غار تحرکشته خدیو بیهمال
که عرصه طمر و طر و اطو و طادی و اتت من اصم را بودی غرببین التصد فین
عزبه پنا التصد فین شمرده بعون خالق با جنب جیه شکوه اولا در عارض کوه
ازهیں تهمد استیناف مصاف کرده از شفار سیف صبار و غرار رمح خونبار مد
لول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بمضمون
کلام همة الرجال تقلع الجبال با فوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقله مثقله
منقل جبل اتقاد منقل جدل کردند قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان
بطل کره نار گشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق
زار شد و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره و
تار و جمعی مسد آستین حتمی مسکاوس از اعادی در آن مالک کثیر المهالک هالک شدند

وجبال

وجبال را کوه امثال و را اوتاد جبال از صدمات کوه افکن یلان با خاک هامون برابر
گشت بعد از اصرار سیاعور مبالطت و منابذت و تاجیج ساعور مباطشت و مبارزت
اشرف با ناچیح همقتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیهمال را ابیل و مسد سد
اسکندری دیده قوت مقاومت و مساوات و قدرت مجالات و ملاحات
از مجالات یافته از فراز خیلان منکوسة الخیلان ترک خیل و خول و خیلا نموده خطل
و خاطل و ناصر و خاتل و خایب و خایف باصفهان شتافت و هو الغول الغول
و جمعی از رکبان و رجال و راجل و ارجال را در حال رخال آسا سر بریدند و خنجر
حنجره شکاف مناخر و مناحر ارباب متاجر و اصحاب مفاخر را در محاجر مملکت
و محاجر حصول دریدند لیفه بدستوریکه درمهاندوست جنگ توپچیان را از خدیو خدا
دوست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغاز و بمجارحت
و معارضت و مناهضت و معارزت پردازد بسر انجام اسباب اقتتال اقتبال
و استعمال میاقد کین اشتغال نموده بار زده ظفر با زروی آوردگاه آورد تاموریچه
خورت با چیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در پاچیر لبیل
با نوک سهام ولد و زمید وخشند و بسماک رامح و اشعه مضا آداب نیزه گذاری
و تیغ زنی می آموختند بعزم استقتال استقبال نموده دریای آتش یعنی توپ و جزایر

وضرب زن

و ضرب بزن زن که از مقابله آتش چرخ نیلگون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر
خونخوار ساخته مهیای منادات و مهاوات شد غافل از آنکه لهبات
توپ و تفنگ صاعقه بار او با سیف و سنان ایشان بدرجه حکم مضاهات آتش و آب
خواهد داشت و زجاج سهام جلادتش با صلابت افواج عدو شکن فعل تاثیر زجاج
با صخور صلاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو دریادل یادل یادل
خرم و خرم حرم بستن بسنن سنن اهل یقین و تقنن بفنن اصحاب تبتل و
از روی استبصار استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شوکت
و فر با شکوه و ترتیب بو هیبت ضرغام و اژدر جمله حمله کر گردیدند صلصله سیوف
و ململه صفوف و لوله برین و زلزله بر تنین افکند از حملات کاوان شیر شکار
تزلزل در کاو زمین آشکار گشت و از تهاجم فئام و سطوع رهیج و قتام قیام سا
و ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ مؤید بید چون
فریدون فر هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن اوژن بدفع
خصم سیاوش وش بهمن را نیز بازج زخج سنان زره گردانید و یلان کیوان نبرد
کیو توان و کوان اکوان مهابت نیو توان که هر یک جهن جهان و سر آمد کوان بود
بنوک نیزه و زوبین خرق درجوشن رویین در افکند و از تاب توپ تهای

محرقه

محرقه در اجسام جسام احشام فلکی طریان و از مسامات عرصه مسامات خون جریان
یافت و از کثرت طعن و ضرب انابیب رواعف با خیاشیم راعفه دم از همدمی
زده و زمین از هیجان مواد دموی بعلت حمره مبتلا شد و گردن سران و سرهای
گردنان بسیوف مسلول و عمود کران مضروب و مدقوق گردید و نبض مورچه
خورت که از صدمات قوایم افراس ذو تمطره و غوغای یلان مورعدت مملی شده بود
از شدت دود و دخان دود کشت عاقبت با جند بید ستر جند تند سیر بالکلیه روع
ماده فساد گشته باقبال خدیو خافقین خفقان لوا اخضر فالج تسکین پذیرفت و رایت
منکوسش از علت لوبه خود پیچید اشرف چون بحواجر حواجر سهم اقبال امر تدع و راه نجات را
از پاس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم خون قانی از پوفا دولت فانی بر خسار
بر خسار فرو ریخت و در کال ادبار بازبار سر بحشی برگشته بخشی بسته هنگام شام با روی سیاه
وارد صفهان و همان شب در فحمة العشا که گشت اخضر اخکر نما گشت اخطب من حاطب
اللیل بجنجه و بخنجه طارف و تلید را با گرامی زادگان کان کان گوهر پلید در کنوز مکنون زر
و در اکناف مکنون داشت بر گرفته با اعوان شریر سر بسر بر خسیار کرد و از غم بیجان
بیجان و پیچان و دست حسرت بدندان دل از دو ریخته و چهره بخوناب آغشته شعر
کمثل حمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن و لیس له قرن بجانب فارس گریخته
مانند الاغ که برای شاخ طالب بود پس برگردد بی گوش و نباشد مراو را شاخ

دخان

وخاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خبا زبرنا هواعن الکربات فنبههم زمن
ام نیم فیا فجهم فی الذی خوّلوا ویا هتنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر مانند پدر
بمیان شهزاده شکر ایزد این نصرت نصار با نصرت با انصار اکرام و بهمه بهمه
ونهمه منعام انعم و انعام نامه انعام کردید هر یک از پهلوانان طوس از سیم و زر
طوس نوذر و از زر و اسب زراب بیل شدند هر سائسی قرسیاب دهر فارسی
صاحب فروسیات افراسیاب وافراسیاب کشته سیوبنا محبوب اندوخت
الحاصل در آنسفر اموال وغنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد واقادیم ظفر
فرجام غضنفر فرجام کامرانی نوشیدند و عالی وسافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتبات
ومغتنمات اغنی از التفات خدیو مالک الرقاب اغنی من التفات عن الرفات
آمده کامیاب بخت خضرا و مال عزیز و عیش عزیز گردیدند پس من ناشر مشیره و فرا
مبشره در باب فتوحات میسره برای اخبار و اخبار اخبار و اخیار اصدار یافته
ازین مژده مرده دلان از عمر مختصر و عیش منغص محصل شد عروس صفاهان
ازصفاهانان نازپرور شد و زال دهرکه در اشطار چنین روز گیسو سانچی کرده بود
شباب از سر گرفت سرکشان قو دست پادامن چپیدند و طاغیان
و طاغان زبان پر زبان ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از فواتح افواه

ذکر

ذکر محامدش بجهت گرفت وارواح از رواج ارواح نثر مدحش رونق اندوخت
در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر بیچون وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از چهل روز که صفهان مقر کوکبه
فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش و نتایج ابزاء آن
بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نموده با زعزم
تلافی و تلاقی در شیر از مشعلهٔ جلاوت افروخته با شور و مشغله مشغول چریک خرکیه
وضرب و جنود شعله هست خدیو کشورگشا از نوید این مغنم با رد سر گرم نهضت
شده در بحبوحهٔ اشتا که شدت برد زمستان زمستان آتش مزاجی افسردی
ونساج دهر دو رنگ بر رشته امطار امطار شبنم بافی کردی و یوم برد انفاس تعبس
الاوجه من قرسها یوم ترد الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها
جهان در عالم برد از برف بضغطهٔ برفنجات مبتلا بود و خطط ارض خطهٔ بلاد الثلج مینمود
اتمنع الماء من المس و امکن الحجر من الحس فلا یری غیر ذوی رعدة او
اومسلم یسجد للشمس از کثرت جمد شکل اسد نمودار شیر برفی نمودی و حوصله جهان معترف
بکم ظرفی کلما زام هر براز من فاه زمهریره فی یوم بجمه جمره در زمانی فارس باوجی
مثل فرس من تمیم الفرسان بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست و فرات

کشته

کشته سطوت فارس مفترس آهنگ افتراس فریس خویش کرده واز ذرزقان
شیراز شدند روز دیگر که منوچهر مینوچهر بر تخت جم سپهر برآمد فاغنه شیراز اشرز هم الله
تشنید مشازرات جدید و تشذر مشازرات جدید وکرده بعزم وکزور کزرکش میل
جلاوت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صقری با سمر سمهری وسیف
سیریجی و رمح رودین وزره وسهم عیداقی و کمان چاچی وخیل خیلی با نطایفه وار وخشند
از لالهای پیکانی سهام آن جند غشوم غشمشم شمشامه ظفر فایح و فایح وار کلها
آتشین صمصام آنفوج سلخشور مخشم فیح فتح و نافحه نصر نافح گردید واز دماحم ایشان
عرصه زرقان زرقانی آمد واز سحم صفرا زرقاء یلان چهره خضرا کهربا گون وبر قانی
صنع صانعی که اشاره کاف و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف
عالمست و تایید آل طه ویس که وجود شان علت نون والقلم در هیجا آنروز
هر الف دال پرکه از خم نون قوسی کشاده میگشت لام خصم را دال میساخت و هر
همزه خنجری که کلک بنان مبارزان میکشید بدرزهای لاروس سرکش
کاف بلکه در قاف مانند کاف سنج سراسر شکاف میانداخت پیکان سهم لام با متصل صاد
خون مخالفان صنا و صاد چپود و وسعت جروح دلهای خصما از اتنگتر از حلقه
میم میمود الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه مانند الف کوفیان گردیدی

وقاف الرقاب بغاة در قاف صرامت با تیغ ملامت قفا الد بر قفا خارجی
ناوک دلدوز راست نشان بسان الف با عین اعدا گرفت ورایت
منکوس دشمن سست رای در آنعرصه قیامت نزاهکین با بسخط من الله
از حملات یلان آهن قبا هیات یا معکوس یافت ضمن عین عدو از امتزاج
دم بهای بهای ساکبه دمع بل عین عدم دمع گردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم
رماح و قوایم مراکب بشکل دایره نون خمیده تا اول مهر منیر بحرف و من الناس
من یعبد الله علی حرف حرف جنگ و تمیز با حرف شمشیر تیز در میان بد هرو
هجا الناس فیه ثلاثه جاد مدمح دابل و حسام و برهین قاطعه وجحج ساطعه
در ابطال حجت اعدا بحجت از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملس
میگذشت و رشق مشق رشق و مشق دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر
خامه تیر و کششهای تیشمشیر گوشش ز جان بدخواهان میگسست و با گزلک
سیف با ضنک ست و بازو سروران قلم میشد و لوح سرنوشت هر کس بسوی
عدم رقم باز افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب و بشا خص گذر
بر آفتاب نمیتوان بست از حملات ماه بهرام رمی آرش وش کسعی کیش وقاد
انداز ان شغا بند شغا دفن امور مهارت چهره بسا ن عزازیل از زخم و رجم شهب ثاقبه

نابه نافه باقیه تافته دل و سوخته جان هزیمت یافته اغتنام فنا کریز کرده بشیراز آمدند
پس اشرف بر شرف تدبیر در آمده از آنورطه هایله طریق و راه پیش گرفت یریدون
ان یتخذوا بین ذلک سبیلا و میا صدیق و ملا زعفران را باستطلاب امن نجات
و استعفاء از زلات با دره بدربار نادر روانساخت چست بحصن امان امان
تحصن جستند هی مساء مسا در هنکامیکه سواد لیل غدافی زاغ پر غراب جالکت
کیف حالک میکفت طایر هشیار آمیسان تساخته و هماء دولت را غراب البین کفته
رکب خباحی تطایر با دلاج ناحی ناجی کریز شده و در همان ظلمت لیل اجن من نهار
بحمل احمال نپرداخته بلا تحمل اسباب تجمل ریخته بسپاه ملومه ملمومه و اتباع و پیروان
و هوش هوس و آرزوی سرور برا از روی [illegible] درد و داغ وداع کرده هملاج باد حمله را و هو شیام
من حیره بسمت فرار متقاذف ساخت و از راه نسا تقضی جهت رجع علی حافرته توقان
دلان قلان و قراولان ابصر من زرقاء الیمامه و عقاب بلاغ انهزام افغان از دریاچه
کیفیت حال را بسامع والا رسانیدند بعد از آنکه میا یق صبح صادق از بین هندوان
ازشفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون در آغاز نبهره عین
و همین بهره مانند سیل مواج و بحر عجاج و ابر عجعاج و ریح هملاج بجنبش در آمده بتعاقب
روانشد چون شمیم شمامه مشامه و مشام خیم مشامه بشام شوم ایشان رسید

ملا محمد میسا جیو با فوجی از افاغنه بیل در سر پل نسا پای ثبات افشرده بمفاد
اشدوا جبلی قوس کرده ست بر ترکش جلاوت زده چون تیر مفوق با ساق مشمرا
صرد الستهم مشغول دفاع و مانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع کشت مبارزان
قراع با سیف اقرع و سنان اصلع بقرع و قراع پرداخته فزع یوم اکبر ساختند جمعی
نهیر از اعداء مقهور از فرط هراس اسب بر آن نهر نهر رانده بدلول فحصا به و بداره الارض
چون حمار در خر ماندند و برخی با آب سیف قلوع مستغرق شده قلیل بلیل که در آن
ایشان تا جیلی بود بعد لأی از کل ولای و آب شمشیر نجات یافته بپای کریز سر
از معرکه ستیز بدر بردند و جمیع قنیات و قینات قباب و از اطفال رضیع تا پیران
و ضیع در آنورطه هولناک آغشته آب و خاک و سقطه مساقط هلاک شدند دلبران
سرو بالا چکل بالای و چکل همخوابه و زلالان مضاجع رود ابکشند و ابکار چا ضرب
البکر دریا فشند هر مؤنثی بمذکری که مذکر تهدید فهل من مذکر بود مصارف و مصادف
کردید و هر رود یلی در غمرات رود که از مضمون مبل الورد المورود خبر دیکر دمورد
ان الله مبتلیکم بنهر آمد رزمهای خار اخار تر از خار در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه
واثواب حریر آن پیکر حرایر بخاک ما مون آمیخته فهل تری من باقیه و در حسرت خروش
و فغان خروش و فغان افغان بچرخ کردان پیوست و قدسیا فلک فلک الحمد

کویان و پای کوبان بساط نشاط و مهاد انبساط انبساط دادند و در آن زور آتش عمر بی‌بنیاد
که بر باد و پای آتشین ستم در ساحت برزین آذر برزین بود یا آذر برزین در خاک
هلاک بآب شمشیر انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر ازنی من طبی بسمت سیستان
سیستان کرده از آنجا بارجاو پسم بارجاو انجاء خاران درخشان من محال بلوچستان
ارخاء عنان جانب کرد و بآنجانب خایب و خائب و صائب جایب شد در اواخر
ماه جمادی الثانی ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر سیراو با حالت سوء سوی بئس المصیر کشته
از لج بلوج لج البلوج مرگ چشید و لوا العجب کل العجب بین جماد و رجب تری
شر تار سید و مصدوقه تلک امة قد خلت در باره او داعوان صورت ظهور یافت
و لولا دفع الله الناس لفسدت الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه
تبلج یافت و اختر طالع اهل خاران و درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو
ذره پرور خار درخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را
منظوم ساخته بود و درین سلک منثور انسلاک میباید الاشرف سل سیف بغی و شر
واشتد به المحنة فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستاخر ارخت هلاکه بقبل
الاشرف شعر ساقی دوران از نیها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعد ها که
نسخه نثر او ضایع شیراز شیرازه نظم یافت اعطای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت

شوشتر

شوشتر گردید بنابر آنکه از عرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد صلاح دید آنطایفه را
از حویزه در حوزهٔ خراسان متحیر ساختند در پایان فتح ارومیه و تبریز
لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز چون قصبهٔ نهاوند مخیم
فوجی از قروم و اهل شقاق روم بود بعد از ورود بجد و دبر و جرد جرد خرده
بین را در جرده عزیمت جنیبت موکب همت ساخته هنگامیکه مرغ زرین خورشید
از فضای جهان بوقلمون رو بعشش عشا گذاشت و غراب غرب بیضهٔ بیضا در زیر
پر آورده افراخ انجم بر آورد در جنح اللیل بجناح الجنوح و خوافی العقاب بعزم عقاب
اعدا بسط جناح عقاب همآسایه همایون فال و با کواکب شهبا که کوکبه آتش رخشنده تر
از کواکب درشهابود رکض ادهم برق بین صرصر تمثال کردند شعر تسرع حتی قال من
شهد الوغی لقاء اعادیهم لقاء حبائب چون رایحه مسک واللیل اذا غسق شمیم
کافوری والصبح اذا تنفس درآمیخت شعر سل سیف الفجر عن غمد الدجی و تعری
الصبح من ثوب الغلس و انجلی فی حلل فضیة لما من اللیل دنس و
سپاه شاه ظلمت و جیش حبش بجانب اختفا گریخت کان سواد اللیل زنج
بدا لهم من الصبح ترک فاستکانوا الی الهرب بجدود نهاوند رسیده دودمان
در دمار دمیده از نی نیزه آتش نواختن نادری رومی پرداخته درست

انتقام

انتقام افراخته تیغ یمانی با صولت و فر آخته شد رومیه شومیه بمحض جنبش بادپا
یان دلاوران کرها واشتدت به الریح فی یوم عاصف اشاره یافته وداع صبر
وقرار و یک حمله جنگ فرا اختیار کرده رو بوادی تواری و بوادی گریز نهادند و نهان
با همان ضمیمه قلمرو اقتدار گردیدند و از همان توجه از دلیران که آب جوی شمشیر او
کلوی کینه جویی ما معین میشمردند تسخیر کرمانشاهان معین گشته اگرچه بخت تقدیر
اقبال معین بنیاد ما تا آخر الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند و بعد از چند روز
مسموع مسامع اقبال شد که جند رومیان میان دو آب را که مسکن افشاریه
است مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل حل اقامت انداخته اند چون غراب
شب بطلوع ماه منهدم شد بفحوای اسری فسر لک مثل عشم من السیل و اسرع من
فریق الخیل یقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخت با قطیع همت اداهم
عزم را پویه برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه میگفت ابدر تراءی فی دجی اللیل طالع
ام الشمس ام نور لروضه ساطع زمانیکه خروش خروس سحری از حاجه لیل و جا
بر آمد رایت عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولانگاه
دیده بان خیل منصور گشت دیده بان جنود عثمانی دیده بآن گرد آشنا کرد و نفیر
در و دفوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و بنیت مجموعی و با تیغها کشیده تیغ گشته اغا

کارزا

کارزار کردند فلما فتح الفجر انهار النهار و نفر النفیر غراب الغبار و ظهر فی
التصدیع التصدع وانکشف قناع النقع و وفد فوج الطلیعة علی الفود و الطلع
فیومئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع و تیقظت عیون الجعاب
من تغیظ الاوتار و رنت المزان و غنت الاوتار و رقصت تران الراد
بجلاء عرایس الجلاد و برزت حدود البیض کالخدود البیض من ملائها فی الملاء
عاریه و رتعت السمر فی کلاء راغیة و راعیة فلما سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف
و کلما خرجوا احرجوا و ربح بهم حر الحرب فحرجوا و عجزوا و انزعجوا و کلما ساروا و
شدوا اسروا و شدوا و ذلوا و خاروا و ضلوا و حاروا و ناشبهم النشاب
فعاودت اسودهم قنافذ و ضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق النافذ
فخسف بدورهم و حصرت صدورهم و احیط بهم من حوالیهم بمن حوالیهم
و دارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة و لا ذبت عنهم
حمله جمله بحمله سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را برعرب زده بر خیر السیل از
از گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطره آب آتش رنگ از سر گذشته بگردن
آمد از مجریان سیف که نوایر شر جز بآن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت
و مضیع دم از دم ضیع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر تبریز عنان ریزا

گریز

کریز کردند و با پایان تاری نژاد مرصر تک از رومیه چندان بدست آمد که کمیت قلم
به پایان پایان نایبای کمیت آن تواند رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود
که بغتةً بغیه خود را از نبعی باطن ظاهر سازد هر چند که بمفاد غش القلوب یظهر فی فلتات
الالسن و صفحات الوجوه کما قال الطبیب متنبی تک صدیق او عدو و یخبرک الوجه
عن القلوب از ناصیهٔ حالش پیدا بود دلی المشغل بفیه قراره لیکن در مدرج انتحال
مدارج مبنی بر نفاق و مبنی از شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت خسروی بدستاو
واد نه کاقرأ کتابک چون انکار آنکار نمیتوانست کرد مصداق و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمسار گردید اگر چه ترجمان عجز از عهدهٔ
ترجمان خیانت و جنایت که خونش از آفت اراقت مصون ماند بر میآمد اما چون
قلع چشم او واجب عینی مینمود عین بدره بر عین بدره راجح آمده و مردم باصره اش را
در دم اهراق دم کردند و در قاب للحظة الیسل میل منافقت دیدهٔ منظورش را
میل گشت و تمنای نیل مرام چهرهٔ مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تسارز متوجه
تبریز گشتند رومیه که در دهنه رقان مبودند بفحوای ان اللدیغ لیحاذر متوحش
یحشی و یرهب کل حبل ابلق بخص رکضت خیل ابلق سواران کمند افکن که بهر یک
اشهر من فارس الابلق بودند خود را که مرجان کشیدند الماس پاره های زمرد

پیکر

پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برفشاند و از لعلهای پیکانی ناوک
یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق آنوادی ارزان شد
هر پیادهٔ سام سواری از زبون ترازال از اسب جسی پیاده میکرد و هر شیردلی
شتردلی از کابل الانف کرده میآورد و رومیه عاقبت تاب مضرب آتش مضرت
یلان نیاورده مضرب لعان شدند و خطهٔ تبریز مضرب مضرب عز و شان گردید
و ایالت آنجا به پیتون خان که از اساطین قشاریه بود تفویض یافت پس بدلول
اولو الالباب عقد شیئی احکمه باستصفاء و استقصاء امور و استقصال و استفصال مهام
جمهور و تحمیل ابرار و تحمیل اشرار و رفع تحمیل و اوزار و احکام اشخاص طامحه و تعقیل
نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخته اذناب
اوباش و اشتات اسباب رومیه ملشکر رکابی و باقیات قتات و اطراف
که از قتات فئات در اطراف مجتمع بود برای مصارف ملکی به پیتون خان تحویل
و تحویل شد و در ظاهر این امورات و مصادر این شئون احمد پاشا والی بغداد با مدا
و جنباد با دو رومیه بکرمانشاهان آمده از استماع خبر چیره دستی کتیبه
از مقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با حال متوزع دل متفزع
و روع متصعصع و قلب متقعقع سادم و نادم بادم سرد و سر شکسته کرم سهرود العود

احمد سرانیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصودش روا نشد بسمت بغداد
روانه شد بفاصله چند روز که اشعر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر خدیو بازغ بازغ شده
بود خبر واهیه و هیاء و سانحه دهیاء خراسان قارع مقرع مقارع استماع و باعث
مفازع دارتیاع گشته موجب انعقاق عنان و انصفاق موکب نصرت نشان
گردید در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن طایفهٔ
لئیم ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر رضی
بود اما در امر قتال اقبال نداشت شعر لیس قد الشر کالخوافی ولا تلوا الی النخیل
کالهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی خاطی گشته با جمله مجامله معامله و اخبات تلبیس مجادله
و مجامله کرده باز بر وفق عهود و زمام زمام اختیار امور هرات را با الله یار خان باز
گذاشته بود آن فوج دغا چون که کینه و داغ داغینه بر دل داشته بود دای
بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه تبدیل بعد هم
و منیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا مصدر مدلول و لو رحمناهم و کشفنا ما
بهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته برخلاف انباء لا تنجو و ایمانکم و خلافکم
تاره و ما وجدنا لاکثرهم من عهد باهر و باقسام اقسام حلف حلف نقض ایمان

ظاهر

ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و از رزم
تاخت خراسان در همان سال اسهال سیف بدسگالی و ایوان دولت فلک بساط زوال
شدند و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر الله یار خان با این دستان
همدست و همداستان نگشت قال انی لعلکم من القالین و ما آمن معه الا
قلیل افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مسند
حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتخذوا من دون الله
آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان از آوازه کرنای و جعلنا لکم اکثر نفیرا بگوشش رسیده
مانند دهل با دو پوست افکنده و نفیر منافرت و نقاره منافرت نواخته و تیغ
عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نو آخته بتسخیر ارض اقدس سلسله
جنبان رغبت گشت و بنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه
نیز قالوا ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان فوج
کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده آمده از سوی شالکه در شالک مزار
خواجه ربیع پیکر سخی شهر نزول و ناقهٔ عزم را بشکال توقف مشکول ساخته شهر را
بمضیق محاصره انداخت و بیرون و درون شهر و جمیع قرای و محال سبزوار مجال توسن
تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بدغار آغاز اغاره

نمودن

نمود و زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده در و شناعت را اشاعت کرده شراره
شرارت افروخت و از احدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جویها
روان ساخت و از دماء زارع و دهقان دامن دهقانی شد و آنچه بر فحوای من اصوا
فها و اوبارها و اشعارها اشعار داشت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات
من جنات و عیون و زروع و مقام کریم لکدکوب نزاع خیول بغاة گردید و ابرار
بتاراج اشرار درآمد و تخم حبوبات از زمین برخاست و کله و رمه در رمگ کلابر منتها
و استراق یافت تا حاصل از کاو تا زنی آنگروه اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت
و از سلامیات احیائشان قطعهٔ زمین بسلامت نرست و هر روز بهمین نهج در کمین
ضرب و زر بکمین مختفی گشته غنم و غنیم اکتساب میکردند و در حیز و جوانب اندوه
بشر می برکف خیر شر میانگیختند و دائما در سهل و جبل خیل و ختیل و نهب و قتل رجل
و خیل انخیل و حیل بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابراهیمخان از اوج سماء ضمیر
الهام پذیر شاهی در باب مناهضت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده
بانبار منهی نهاد خدیو از منازعت منهی و مامور شده بود بحکم ان المهاجرة قبل المناجزة
در شهر سیف احتیاط محفوظ و اهل شهر را مصون و محفوظ داشته با آنگروه بمضمون
فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون معاملت کند که ساحت

خراسان عنقریب مخیم سرادق جلال خواهد شد لبه ان تقرن الکلاکه و سرای اسرای
دولت سرای کامل خواهد یافت بیجز دن بما کا نوا یقترفون شعر چندان بود کرشمه
و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ساغسل عنی العار بالسیف جالبا
علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغر فی عینی تلادی اذ انثنت یمینی بادراک
الذی کنت طالبا اما ابراهیمخان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح
لکم امروا لا را که مذاق حقیقت احلی من الناصح بود اتر من وعظ الناصح دانا
لالی نصاح این نصایح احسن من شنف الاذن را که قرطه فو د فؤاد و خلده خلد را
میشایست کوشوارهٔ گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت و
بقلت و ثقلت نپرداخته در حوالی کوه مسکین رایت مماصعت ما زعنت و معاز
برافراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان
در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان خور را
حراسان بودی لیکن چون در آن و غا زیان غازیان مقدر بود برخی در مقام
برخی نقد عمر بی بدل بذل و بذل فرار از موقف نزال که شیوهٔ انزل نزال است رضا
داده از بحر حسن نیة جالب و نیة التجلد لا التبلد و المنیة لا الدنیة گشته و بعضی
از خوف قنات آبدار سر خود را بجوف قنات آبدار انداختند و فتوه نام و ننگ

آب دادند بجای آب عمن پکمانان حمیرا تغییر روانشد و رشته کاریز نامی
خراب و آبادان بلا غلطان ابدان مستمط کردید از مضار به کثیر المضار
این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع ربیع حسن جان از تیغ چش اعدا رواج یافت و از تجار
بی تجارب این تجارب نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف
صروف گشت از پرهستی برنا و پیر وجبات حیات صغیر و کبیر بتعبیر آتش نزال
تسعیر نازل پذیرفت مساکین از مس کین افغان عویل بر افغان بگردون رسانیدند
بیوه زنان بیوه زنان از بیوه زمان زبان زیان مشاتمت و مشامتت
و دهان ملامت بلا ملامت گشودند لقد ذل من بالت علیه الثعالب در بیان
انصراف موکب نادری بجانب خراسان بعزم اقتصاص از خصوم
شدید الخصام والله عزیز ذو انتقام چون خواتین خراسان که بتیغ زنی
خورسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب این غفلت خرسان و از بیغار
بی عاری ترسان بودند شاه زاده رضا قلی میرزا را واسطه عرض ساختند
در اوایل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده بسخد یونیک اختر رسید بعزم اینکه
پادشاه این داشتی را با نفوج عاید ساز ند با جیش جایش و جاش
ثابت و قلب ثاقب و رای ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ عزمات یرض

منهار صوی و یکاد ولید منها شیب فلشمس النهار منها وجوب شقه
کشای رایت میمون و مرحله پیمای وادی فانا منهم مستقمون شدند ماهچه لوا افلاک
فرسا بحکم سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین شهرها را بسان ماه جهانتاب غدوها
شهر و رواحها شهر برسم اسراء و تعریس و تاویب و تغلیس پیموده در او اخر شهر ربیع
الثانی مشهد مقدس را بطلعت رابع ثانی ربیع رابع ساحت بمانس دولت مانس
گشت پس تر فیج کرب اهالی و تفریح قلوب اسافل و عالی و نظم سر رشته افشاریه
آذربایجان و خراسان و احیای احیاء و اخناد انجاء آنجا و ازین قبیل قبایل و قبال
بر وجه کامل پرداخته از لطف نامیش نام عشایر عرب و عجم حی شد و از کف رادوود
جوادش بار نامه حاتم طی طی و هر یک از سران ایل از بالا تا پایین آیین سان از
نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکاب منسلک گشته
بقیه و مقنات و مشرقه و مضحات و مصطاف و مشتات و مرعی و مسنات و علقه
و علوقه و معالف و مسارب لهم فیها و مشارب و مواضع رحلت شتاء
و تصیف در بوته ذات قرار و معین در ریف و خیف معین و مقرر گردید
اذا صغر الشتاء فانت شمس وان حضر المصیف فانت ظل در بیان عروسی
رضا قلی میرزا بلطف خداوند جل شانه ان علینا بیانه چون دره

والا گهر صدف سلطنت دوخت پدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت
شاه طهماسب مخطوبهٔ شاهزاده رضاقلی میرزا بود در چنار پائیز که مشاطهٔ دی
در شاخ بلورین برقامت صنوبر و چنار پروهیاکل کلها و ماحسن شمایلها و کلا کلها
آویخته و روی زمین را بسفید آب برف تزیین وحجلهٔ چنار را بآیینه بندی آیین داده
الثلج علی ذوایب الاغصان قد قرطها قلاید المرجان ان مربها الصبا تهاوی بدرا
کاللؤلؤ یتساقط عن الافنان از شدت سرما عرش بریز کرسی خزیدی و چرخ
سنجاب گون پوستین قاقم بر سر کشید فرمان پذیران بحکم والا تهیهٔ عرس بر خاسته
مجالس ضیوف مشحون بصنوف خواسته در کمال زیب و زیبایی آراسته شد در
عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب بی رنج و عیش روم و افرنج بی زحمت و رنج میسر گردید
ابن طباطبا گو در ایام ماضی لیلاء لیلای این سور را در آیینهٔ استقبال دیده وصف
حال را باین اشعار شعار کرده شعر ولیلة اطرنی جنحها فخلتنی فی عرس الزنج
کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالضنج قائمة قد جررت قصفها
مائلة الراس من الغنج در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح عید
گلشتر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از برح و ترح نیر برج برج سعادت را بزهرهٔ
زهراء اقتران یافت یعنی در شب یازدهم رجب بارجب و شرف ناحیهٔ باز چین و

دختن

دختن ختن شد و چین جبین دهر عابس از چنین عیش دلاویز انزاحت پذیرفت
قد طلع البدر من الزهرة فی دولة موفقة الزهرة فاضحت الحرة مقرونة
بالحر فی دولة الحرة لا اعقبا من فرحة ترحة کلا و لا خیرة غیره و کلک مؤلف
در نیحولهٔ خطبه انشا کرده بود انشاد آن لایق این مقام آمد و هی هذه گلگونهٔ حمدی
که عذار عذراء ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید و غازهٔ شکری که رخسارهٔ عروس
دلارای صفحه را بنیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست
که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش
قیقهٔ طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر تنابان و در خلوت سرای قدرتش دلبر
طلعتی است در پردهٔ شب اختر نما و چرخ کوکب بکشیه نقده بافش در دو وا
اطلس کلدوز زرتارش در بر شکیبه طرهٔ لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع
بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهرهٔ نگار خورشید عذار نها
از غازه سازی ماشطهٔ لطف لایزال او و حجله گر عنایتش نوعروس مهر را در نظر
عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می نشاند و حجله آرا
مرحمتش هر شام از انجم درخشنده طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر سر کواعب
اتراب تراب می فشاند بر سر معجر شیر و شکر فیجر از تار شعاع خورشید کله

والا گهر صدف سلطنت و دخت پدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت
شاه طهماسب مخطوبهٔ شاهزاده رضاقلی میرزا بود در حینا پر آن شتا که مشاطهٔ دی
وشاسیج بلورین بر قامت صنوبر و حینا پر و هیاکل کلها و ما حسن شمایلها و کلا کلها
آویخته و روی زمین را بسفید آب برف تزیین و حجلهٔ چنارها را بآیینه بندی آیین داده
الثلج علی ذوایب الاغصان قد قرطها قلاید المرجان ان مر بها الصبا تهادیدا
کاللؤلؤ تساقط عن الافنان از شدت سرما عرش بر زیر کرسی خزیده و چرخ
سنجاب گون پوستین قاقم بر سر کشیده فرمان پذیران بحکم والا تهیهٔ عرس بر خاسته
مجالس ضیوف مشحون بصنوف خواسته و از کمال زیب و زیبایی آراسته شد در
عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب رنج و عیش روم و فرنج بی زحمت و رنج میسر گردید
ابن طباطبا کو در ایام مضی لیلاء لیلا این سور را در آیینهٔ استقبال دیده وصف
حال را باین اشعار شعار کرده شعر ولیلة اطربنی ضحها فخلتنی فی عرس آل زنج
کانما الجوزاء فی هنج الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قد جررت قصفها
مایلة الراس من الغنج قدشبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح عید د
لکشتر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از برج و ترح نیر برج برج سعادت با زهرهٔ
زهرا اقتران یافت یعنی در شب یازدهم رجب با رجب و شرف ناحیهٔ با زچین و

وختن ختن شد و چین جبین دهر عابس از چنین عیش دلاویز انزاحت پذیرفت

قد طلع البدر من الزهرة فی دولة موافقة الزهرة فاضحت الحرة مقرونة

بالحر فی دولة الحرة لا اعقبها من فرحة ترحة کلا و لا اخیرة غیره و کلک مؤلف

در تخطئه خطبه انشا کرده بود انشاد آن لایق این مقام آمد و هی هذه گلگونه حمد

که عذار عذرای ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید و غازه شکر که رخساره عروس

دلارای صفحه را بنیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست

که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش

تیکه طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر و تابان و در جلوه سرافرازی ترش دلبر

طلعتی است در پرده شب اختر نما و چرخ کوکب کیشیه نقده بافش در دو دوا

اطلس کلدوز زرتارش در بر مشکیز حجره لیلای لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع

بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره نگار خورشید عذارها

از غازه پیرازی ماشطه لطف لایزال او و حجله گر عنایتش نو عروس مهر را در نظر

عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می نشاند و حجله آرا

مرحمتش هر شام از انجم درخشنده طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر سر کواعب

اتراب تراب می فشاند بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع خورشید کله

زیراست

و بر طرف خدود خود او شان فلک از سلک ثریا عقد آرای بدعش زرک زرین

از نور و عنبر مشکین از شب دیجور بجبهه و کیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و

و مشاطهٔ اخضر اعش از پیالهٔ طلای بیضا برابروی سلمای هلال وسمهٔ نور واز

سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرش

کرده بالشی است دیپا دما هر وز هر جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهد یست

زیبا کف الخضیب از رنگ حنای عاطفتش همیشه در خضاب بسته و آرایشگر مگر تش

در طارمی چرخ چهارم نگار بند پنجهٔ آفتاب از زواج عالم علوی با امهات سفلی از نتایج

حکمت بالغهٔ اوست و اطفال موالید ثلثه از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ اوست

صورتگر صنع بدیعش بمصداق و صوّرکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای اولی کون و ذات است

و چهره پرداز فیض منیعش برقع گشای نهفته رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی بطون

امهاتکم خلقا من خلق فی ظلمات ثلث در قصر هفت قصور هستی هیلاج و کدخدای جسم

و روح را عقد ارتباط از وبسته و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط

از و و از لطف جسیمش دوشیزهٔ نبات هر گیاهی نامزد گل رنگینی است و از فضل

عمیمش دخت هر درختی باردار حمل میوهٔ شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایهٔ رعونت

و خضرائی از و در بر است و غنچه لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت در سر

شعر ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم ز صلب آورد نطفهٔ در شکم از آن قطره لؤلوی

لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و به نطفهٔ صورتی پری که کرده است در آب صورتگری

سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون

آرایش بر دوش دوشیزگان فکر و زیور گردن و گوش عروس معانی بکر حلیهٔ

و لا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امی لقب است که سرخ

روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست و تکون عالم و تولد بنی آدم

از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعهٔ اوست پیت کر نبودی ذات

پاکش آفرینش را سبب تا ابد خواستر ون بودی و آدم عزب اعنی نور پاک

و نیر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دومان افلاک سید ولد آدم

و نخست نوبر اشرف تقدیرین خاتم الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوة ازکاها

و من التحیات انماها ما دام الاثنان زوجا و النیران یدوران حضیضا و اوجا تحف

تحیات صدق انتما و درر درود در نثار در بار ذر بار دراری اربعه فلک جلالت

و ذراری طیبهٔ اصلاب رسالت باد که عروس عز و شان ذات مقدسشان را در عقد

دوام و شوخ کیسی فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه کنیزی قمر سیما نام پرده کیان

قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشینند آزاده

وآزاده مردان طریق تولّا ایشان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که
امّ النساء ویست فتنهٔ زاد نفوس قدسیّهٔ ایشان از مطلقه بهیت بسه طلاق وهمین
ایجاب جود جواد شان عنبرچهٔ کوهر نکار شب وآینهٔ بلور صبح ودستبند سیمین ماه وطوق
طلاق شمس وجیقهٔ زرین مشتری وکل مکلل اکلیل وبرج بارهٔ افلاک وکنیز وغلام زهره
وبهرام امهات عنصر را حق الصداق وبعد غرض از صورت نکاری این لوحهٔ دلکشا
وچهره آرایی این صفحهٔ فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وشش
واز حروف ونقط رشک فرمای خط وخال رخسار حوران پریوش کش است آنست
که چون وحدانیت مختص ذات خداوند صمد است وفردانیت شایستهٔ یکانهٔ بی زوج ولد
الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد وقوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است
وانعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا وامهات افراد وازدواج را ایجاب
وقبول علت ومعلول موجب حصول عقد ازدواجست ونتایج صور موالید ثلث
در تولد مزاج بمقابلهٔ ماده وماده قابله محتاج اکر قوت باصره در آیینه خانهٔ چشم در پس
پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد
وتا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر نو آیین همخوابهٔ ماه قرین نمیکشت
خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیکرفت تا دام که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف

قرار

قرار نکیرد مریم وار دُرّ شاهوار تولید نیابد وتا خورشید جهان نما از اوج سما بصخرهٔ
صمّا نتابد از صلب کان کوهر غلطان واز بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را
بدون پیوند در بر کرفتن ثمرة الفواد فواکه لطیف مقدور نیست وبی فصل قوّهٔ
مولّدهٔ نوباوکان حبوب از مکامن بطون خاک جلوه کر عرصهٔ نمو وظهور نه بناءً
علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپای نهار زلف پرتاب از زلف اللیل الیل
ابر عارض مهر جهانتاب آویخته وحسنای صبیح الوجه صباح شکرخنده تنک شکر
بشیر تباشیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی مزدوج وروز بهجت اندوزش
بسان شب وصل خوبان بسعادت متبهج قبّهٔ خضرا در آراستکی طیره بخش چتر طاوس
بود وبسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوندیت بود وقمر کدخدای
خانه وهرهٔ زهرا مشغول چنک وچغانه طالع از مناحس ومناقص دور بود واوتاد
اربعه وتار چارتار سرور ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست کرفته خطبهٔ منشوت
ناهید چنک مینواخت خور هنکامهٔ طرب کرم میکرد ودر خور بود بهرام برسم غلامان
خدمت بجا میاورد وجای آن داشت ومشتری بعمامهٔ زرین علاقه ودراعهٔ انور
سرور بر آراسته صدر انجمن کشته زحل برای نظاره در کوشهٔ بام فلک رخت اقامت
انداخته چرخ از منطقهٔ تهنیه اسباب سور قیفاوس بزینت افزایی بزم تاج زرین بر سر

نهاده

نهاده و جبار دکنک بدست بمحفل آرایی ایستاده و دلفین خیک بر دوش
گرفته از رود نیل فلک آب میکشید و کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبو
شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عوا صلای سرور بساط کنان
عرش در میداد و زبانا از زبان ترانه میگشاد و رأس سر بر آسمان میسود و ذنب
عقده از دل میگشود و قلب دل از دست داده و مقدم و مؤخر از هجوم تماشا
یان مقدم و مؤخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود کف الخضیب کف میزد
و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه بادبان نشاط
افراخته غراب از روی خفض جناح بطیارهای خدمت پرداخته راقص رقص میکرد
و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش نعش شعاش مینمود و قصعة المساکین ناز
و نعمت بزرین کلاهان چرخ می پیمود باطیه شربت میساخت و پروین عقد
می بست و شاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم
با اینکه تیر روی ترکش روشنان فلک بود از حسرت تماشا نسیم آه حامل رأس الغول
با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرأة المسلسلة
سلسله انداخته و صلیب از ناز زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنة راعنان صبر و توان
از دست رفته و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته ارنب آمیزش اضداد شیوع یافته

مهتاب

مهتاب خیط کتان افرش متهای فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان
تماشا گشته تنین را نیز میل رو پوشش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر
میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران
چشم برای تماشا میگشت و خورشید اشرفی شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بجوی
زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوشش خالی میکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری
گرم نظر بازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن باز نمیگرفت آسمان بهیجه کش
آفتاب را گرما گرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از انهای کواکب
نقلات زرفشان ریخته و پرداخته آتشباز گردون موشک شهاب می انداخت و
مهتابی ماه میسوخت و انجمن آرای دوران بر طاق نمای طباق سموات از کهکشان
چوب بندی کرده و بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان
میافروخت لعبت گر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک
بازی میکرد و هندوی ملاعب شب از بیضه صبح مرغ آتش خوار بدر میاورد
و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوت مدارات را بنهایت میرسانید چنبر چرخ
بدر میرفت و شعبده نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین
نجوم را گم میکرد از نفت مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی

نهاری غذای اندک که صبح خورند

شب بازی کسی را گویند که بازی شب در پشت پرده کند و مرغ شب باز را نیز گویند

زر خورشید را

زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون میاورد و زمانی در
چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختر را بچرخ میانداخت در عشرتکدهٔ خاک
نیز باد وزان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی رایحهٔ روح و ریحان بمشام اهل جهان
آمیخته گل از انبساط در پیرهن نمیگنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمیآمد و چشم
نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در سر گل زمین فرش گشته و زنبق زر دماغ
نشسته بنفشه از عشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از دل برده گل از ناز بر بنالی
خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل کمر میشکفت و شبنم برای عقد ردی گل
در میفشاند حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف
عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد دیگر بجدی ایستاده عرعر شمشاد
نواز بزم خاص بوده و سرو باصول فاخته ضرب بن رقاص چنار بدست افشانی
برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا آراسته گل آتشین آتش میافروخت
ولاله از سیاهی داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت
و نامیه از شاخچهٔ گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن از اوراق آتش
برگ مهیا میکرد و عبهر نرگس می پخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ
شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری میگسترانید و طاوس

ازشهپر

از شهپر ملمع ساپاپان قلمون میافراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان میزد
و آواز هر بطی بربط خوشنوایی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقای سار مسرور بود و جباری مجبور
خروس در خروش و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه قول زاغ بود
و نوای چکاوک شور افکن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلیب غنا دل عنا
دل میبرد و شعلهٔ آواز عود و نوزان قماری آتش بجان عود قماری میانداخت و غلغلهٔ
مینا غلغله بر چرخ مینا میافکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر بود و از
اقبال همایون همای پیرهن سعید سعادت در بر عروسک بسان عروسان
نثاری بر بالش پر تکیه کرده و لک لک با لک لک سرور لک السحر گویان
پا باستراحت دراز نموده کبک دری بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه
نشاط بر هوا میپرانید کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر
کمر زده تیغ بازی میکرد چشمه سار لباس موجی آبگون پوشیده و از آبشار رود میزد
و ماوراءالنهر میخواند در چهار رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه جهات ستة
هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران
شادروان مرواریدی افراخته و از اوج نوا هر بینوایی در تخت طاقدیس جهان آئین
جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ رهاوی رهایی ده دلها از نغارات غم

دار شدت شادی بشام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالف با موالف در آشکار
و نهفت مغلوب بنالهٔ شب و آه سحری و خارج آهنگان مقام راستی هویه کنان وردا
برهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک و ترک نیشابور را بیاتا و نهارا
از فرح روزی برشهناز وهمی مغزان کلهٔ خشک طنبور را با ناخن حسرت چنگ
زن سینهٔ محنت و مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بوده و چنگ نشاط پرده
در غم گوشه نشینان فیلهٔ دنیا و مذبیان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمهٔ
سرور ذریکوله بندان زابل و تبریز را از دولت کبرای شاه خسروانی مقام در هر مقام
همدم بهجت و حبور از شور سماع سامعه و حصار صماخ سرگرم سماع و وجد و حد
خوانمن سرود سریان دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز
و سنجد نغمه سلمک بسماک و سمک و نوا ماهور و کردونیه بهور گردون میر سید و عشیر
آهنگاه و مقام عشیران هنگام را در دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد
شنید خون در رگ تاک در جوشش بود و پیاله با دختر رز هم آغوش ایاغ از
دست رفته و سبو بسر غلطیده پست ز خوشش خرمی کاندر جهان بود زمین ازنازها
برآسمان بود و در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط ساخته فلان بالقا به
دربیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنهٔ ابدالی را آنسرز

زمین

زمین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از نوروز فیروز تنکوزئیل مطابق
سال هزار صد و چهل و شش که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک احتفال جنود نموده
مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران و دبستان خشانه از جا در آمدند
و نوخاستگان ربیع رپیع ربیعهٔ شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سنه بر که
سپر و شمشیر پروا زسبزهٔ نوخیز دشنه و خنجر برگرفته سرور کردن نفر از سرو نجم فرکنی
قد علم کرده رایت سربلندی در عرصهٔ گلشن برافراخت و قوت نامیه بمعارضهٔ
اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شنار الخیر شنار اکه از خار خشک
خار و خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از کشور جهان برانداخت و فر
فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را که در ساحت
چمن بخرط قتاد دست برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر کلبرگی وردا
وزید گربه بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه براعدا هلال شهر ربیع کجاوی
البوس آشکار کرد داور خورشید فسر باقتضای قوهٔ غضبیه و ملکیهٔ حمیت و
عصبیت از غایت غیظ و عزم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان
از ارض فلک فیضان شقه کشای رایات مهر رمضان گشته با زدحام شدید
الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لالوئی را با عبدالمطلب خان برادرش که در آن

اوان

اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخه سوء عقیدت را حاکی متون میبودند چون نجت
پیمانه برگشته و پیمانه پرگشته در منزل جام جام هلاکت از دم تیغ یاسا تجریع کردند غرغ
و دو برادران پیکر آن دو برادر صید شاهین اجل و کیاه تو وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزل اوشع ات و در رابع شهر شوال محل موسوم بنقره چون
جرم فلک بیکون مقر افواج زرین کمر و نقره رقاب و طلا گردنکشان مضروب مصاف
پولاد سنجان آهنین جگر گشته از هر طرف اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران
بی آهو شدند از آتش تیر و سنان و برق سیوف جانستان قلب در قالب افاغنه
هری هری گردید و ساحت پهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار
براه و فراخ شد از سطوت شیر افکنان کاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت
و میش کیش الحمد برید جدی بطریق وحشی گویان برج بره گریخت و عرصه صحرا وسیعه صفت
و شیعه فیها ذیاب و نقد گرفت و هامون از کثرت غنایم اغنام لبالب لباب
گردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کو
سپندان کو سپند سوخت روز سیوم بحکم والاجیوش جوشن پوش توسن خوش خرام
خرام حزم بر جنیر دم بسته معرکه حرب آراستند ذوالفقار خان بدل والی هرات
نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف به میدان مصاف بر آمده جاء بشر و عزبالقص

والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول
کار آخر القارعه را بآواز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای آتشین نفس بقرات آیه انا
اعتدنا للظالمین نارا خروش بر کشید پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده تنوره
حرب را بنایره شمشیر و سنان تفنگان و آسیای رزم را بتنوره خون گردان ساختند
نسیم از شمیم کاکل کلاله رمح و طره پرخم پرچم غالیه غالیه سای میدان جدال
میکرد و کمان بهمزبانی سفیر تسوفار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانید
تیر دلدوز در دلازاری دست رد بر سینه دور و نزدیک نمیگذاشت و نیزه
بلند در طعن کم فرصتان کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی
خصم عهدشکن میافکند و زبان شمشیر تیز بحدت تمام سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود
یلان خون آشام تا هنگام شام بانکره و غدار آشام من قدار مشغول کارزار گشته
و بر ایشان کارزار منوده هنگامیکه خسرو مشرق مشرق عازم غرب و عزب سیوف
مبارزان فلول و بلول از طعن و ضرب شد رایت انصراف افراخته شد و از آنجا که
برجی در سر نهر در خارج اردو بحکم معلی احداث یافته بود آنحضرت بعد از وصول
بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلند اساس بر آمده بوجود صلابت
نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشاء عشا پرده دیده اولوالابصار گشت

وطایفهٔ از شب گذشت آن طایفهٔ حول الاحتیال در آن لیل الیل المردن مردن را
برخود لازم وهمت از شبیخون جازم ساخته از میان نهر شکسته بار دوی کردون
شکوه پیوسته بود با فتیله‌های آتش فشان مانند خیل نجوم از رود کهکشان
ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطهٔ برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیر دل که شیر
فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندتن از خاصان که در هنگام در
موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ وتفنگ آن برج خاکی را
برج آتشی منقلب ساختند وطلایهٔ داران زحل شکل وکژکجیان مریخ فعل نیز با تیغ بران
فوج تیره روز رو آور شده در آن دل شب تیغ جگر شکوف ورمح زهره
شکاف اکثر را از سینه تا ناف چاک کردند وآن فرقهٔ پشیمانی که انف الاعدا
بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را از دست مسلوب دیدند منهزم گشته و
بیدست و پا گشته روی بتافتند ان اخ الخلاط اعشی بالیل از آنجا که همت
آسمان وسعت تضییق حال سکان قلعهٔ مقصور بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران را
بمحارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل مالان والان کرفت
چون هری رود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زنده جان فرموده از افاغنه
آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند وجمعی از زنده را از مرحلهٔ زندگی دور ساختند

داز آنجا

داز آنجا منزل ده نومقام کهن پهلوانان نوکشته افاغنه سیاهی سپاه را چون سرمه
بنظر در آورده از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده بسرداری راس ودمداری
ذنب قلب آرا شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان بر خنگ
کوه برخش برآمده با دزی درخش آسای دری درخش آدرخش افکن دلهای مخاصمان
کردیده دار غنون الهی بر ارغون پولادسم ارغوان رزم وچنگ جنگ را با آهنگ خصم
افکنی تیز آهنگ ساختند و بمضراب مضارب و زخمهای کار زخمه زن تار و تار دشمن را
خصم شر آیین گشته با تیغ کج و نیزهٔ راست بمخالف نوازی پرداختند نیزهٔ دشت
بنیزه و سنان جانفشان لاله ستان گشت و بانگ تبیره و رویینه خم از خم روئین
فلک در گذشت مخالفان باندک تک و فر کسته کمر با بخت خاشر و خاسر و حاسیر
واز سهم تیر پر سپر انداخته بی تیغ و سپر که سپر فلوات فراگشته رخ بخون پراکنده
پراکنده واز بیم سیوف مسلله خود را بنهور مسلسله درافکندند فوجی کثیر از آن خاکسار
از راه اب سبکتر از باد بسوی آتش شتافته از سیب آب دار سیل نار کرده شمع عمر
خود را از خاموش خاموش ساختند وجمعی بصمات ساطعهٔ ناوک وسکاتهٔ قاطعهٔ سیلک
و بلالک از ادعای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه سر افشانی
دستیازیده وجاده را از حد حادهٔ چون عرق مبضوع خون پالا نمودند گویا

ازیدن

از بدن قلعه و پای حصار با مشراط بلارک رگ اکحل و صافن کشاده گشت و
واز اعداء خبیث العرق ما بقی فال بر اختذال خویش زده باحلیق انسان العین
از عین حسرت گشودند ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل و روز دیگر خدیو فریدون
فر تحریک رایات ظفر فرموده در قریهٔ ناگمان با کهان و مهمان بارکشای بادل نزول
واز روی احتیاط باحتیاط و اضطمام قلعه گیان مشغول گشته از چهار اطراف افغان را
بشند حیرت انداخته وراه غله و ذخیره را مسدود ساختند و حیل بینهم و بین
ما یشتهون ذوالفقار خان موهون الفقار گشته فحوای لا یقاتلونکم جمیعا الا فی
قری محصنة او من وراء جدر را از فرط حذر کار بست و از پشت دیوار بست شهر و حوالی
خوابی یا اخراب خراب جرأت مناجرت و مناجزت و مشاجرت و منازعت نکرد
و بکر و میدان معارضت نگردید هر روزه فوجی از یلان بر رسم تعادی و دفع عادی
عادی بر غوارب والعادیات ضبحا ارتکاب و از متفاوح قوایم فالموریات
قدحا با یقاد نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات صبحا آثار
فاثرن به نقعا ظاهر و از طعنات رماح و اشلی مفاد فوسطن به جمعا بفوج اعداء لایح و
باهر میساختند افاغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکنود پاداش دستگیری آن زور را
بکردنکشی ادا کرده بودند و انه علی ذلک لشهید باتفاق ذوالفقار خان وانه

لحب الخیر

لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم رمیم کیدت در قلوب قبور
پر فتور ایشان مقبور بود بطهور رسیآوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و
هر گونه مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگالشان مضمر بود بصدور
میرسانیدند و حصل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان را همپای عقل عقال
یافت تدبیر آن رسم بهم یومئذ لخبیر در همان اوان سرکرده که مامور بتاخت
ناحیه فراه بود از روی فراهت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه
او خاشی کسان که با ذوالفقار خان خویش و خاص بودند بر خاشی نموده جمعی
از ایشان را با سرکردهٔ آنگروه سرکرده قلعهٔ خاشرا متصرف گشته و همچنین جمعی
از جند منصور بتاخت گرشک که رشک بلاد بود مامور گشته باقبال خدیو زمین
داور در حوالی قلعه ثبات عمر بسیار از افغانرا بمحاق قرین محاق و بستهٔ خلشه
و گرشک و زمین داور بحیطهٔ تسخیر درآمد و در همان هنگام حسین خان علجای و اقتدار
چون کشتی خود را گرفتار لجهٔ متالف دید خواست که تماح حال لشکر را بتماح
بدام تالف کشد و ذورق احوال از لطمهٔ آندریای پر شور و شر رهایی بخشد نقش تبدیل
از نفس ممّوهٔ بر انگیخت و برای فریفتن فریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
عامل مدلول و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا

معکم

معکم گشته جمعی از خواص خاص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی رسید آل را
که سردار لشکر شیر بود بنابر جبل جبلی با خیلی اشام من الاخیل با مدد طایفه ابدالی
فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری سرکشان افغان را
تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آنگروه ذوالفقار خان را از هرات
اخراج و بسمت فراه اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار خان و تفویض
قلعه شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما جائتهم البینات بل اتخذوا احجار الحجاجات
سید آل بمشاهده این وهن و ضعف از اهل قلعه مایوس و بوحشت مانوس گشته با چند
و چند کس در چند بسیل از شکنای اهلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی
تحمل بلا تحمل و تحمل بجانب قندهار شتافت بنابر ابتغاء بغاة قلعه و لایت و ایالت
الله یار خان که صفت نارکی خلیقت نارشته در جبلت جبلت سرشت مرکوز داشت
عایت گشته الله یار خان باز بار حکمرانی در قلعه گشود و پا از آستان و دست از آستین
کشید و بسط بساط تبسط و طغیان و قبض مقابض قوضب عصیان پرداخت
و با ضلال بخت غضبان مستظهر بمتانت بارهٔ گشته دوباره بارهٔ عقوق را جولان
داد و بجانب تجانب گرائید چون حافظه خطه هرات و حصار و حصار حصار همت داد
یافت قد بلغ الشطاط الورکین وجاوز الحزام الطبیین تخلیط و تغلیط تا غرهٔ ماه رمضان

استمال

استهمال و مشتمل بدخل شعبان فی رمضان اعتمال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه
دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال اظهار کرد اهل شهر طالع را
مانند ماه صیام بیفروغ دیده طوعا او کرها ابواب قلعه گشودند و افاغنهٔ فراه نیز
از باب اطاعت در آمدند و بمساعدت همم با هرات فراه با هرات از منضمات
ممالک محروسه شد الله یار خان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید از
روی ذل بذیل استنقاذ و استیلاذ درآویخت و از موقف بشارت و
بشارت با بشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازهٔ رفتن
مولتان حاصل کرد اند در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب
ایروان و رجعت اختر اقبالش از آن سیر اینما یوجهه لا یات بخیر
بعد از آنکه خدیو عالیشان باعزم جزم کسر و خرم صولت مخالفان و فتح عراق و آذر
بایجان کرده رفع فتنهٔ افغان نصب العین همت ساخت و ناصیب شوکت
نصیب و الویه نصرت نصایب بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت
حضرت شاه طهماسب را نیز سر پنجه شوق اشراغ و استخلاص قلعه ایروان گریبانگیر
و داعیه مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری هیهات هیهات
الجناب لاخضر کمر اجتهاد در میان بسته و شجعان ذوالاعراق عراق در رزم

جویان

چو پایان آذربایجان از اجتماع و عزم و رای آرا بعد دی عدد و تعدد عدد و ضبط اطلاع داده در ۹
جمادی الآخر سنه هزار و صد و چهل و سه در موکب شاهی از صفهان رایت نهضت
بجانب مقصد افراخته شد علی پاشا سر عسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ ایروان
مامور بود از قلعه بر آمده کنار رود خانه گرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهن بست
و منتظر ظهور کوکبه شاهی نشست و جنود پادشاهی از رود خانه گذشته شد برار سیل بجانب
آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده و الوف مسوده و رخوف معتده رومیه
با عدة و عدة بضرب یلان مشتده منقلب و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان
بو ثبات جلادت یلان مسلوب توپخانه و قورخانه و خیام و اسباب ایشان
مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کبکبه و دبدبه
از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را با وتاد چرخ
هزار میخ موتود ساختند چون لشکر را نیز توسن طبع جموح و سرکش و نعل شوقشان
بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بیچایا و درنگ برخلاف رای راد فرهنگ
خنک بسالت بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز کشیدند رومیه نیز از بالای
حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار خیرگی کردند قزلباشیه
تنگنای یاس را موسع و دیده بخت ارمتسع دیده چهره بر تافتند شاهین مرام شاهی

ناچار

ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست برگشت بعد ما که زمان
مکث و اقامت او امتداد یافت و دیگ هوسناکشان که باتش خام دستی در غلیان
بود با دامت آب زلال سردی از جوش فرو نشست وقوع قحط و شیوع قعط ذریعه علیت شد
اشخاص لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح آمد لابد از راه دوقوز یولوم عازم تبریز گشتند
احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و حشر مقصودش از مطلع نهره متمتع گشته
با فواج مجتمع و اسیاف منقطع خذلان عدوان عدوان بر انگیخت موکب شاهی بسبب
تشتت لشکر و تبدد عسکر بجانب زنجان و سلطانیه توجه نموده بود بعد از ورود بابهر
محمد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آن دیار و جمعیت آراسته بر کاب پیوست از نیمه
شاه و سپاه از سطوة تصدر و قوة تظهر و شدائد زی حاصل شد مشتدان جنود
و خلابیس حشود و متفرقین فرق و غائبین حاضر را از ممالک قریبه حاضر در رایات
معلی را از ابهر بصوب همدان سایر ساختند و در منزل کروجان همدان مطارد
مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معا
معاکرت آراسته شد نخست محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی اظهار
جوهر خود نمایی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود
و بعض تصادق و تزاحف ضعف را مضاعف و زحف را شعر مزاحف یافته

رکن ابیات ثبات را منثلم و نظم قول را که بجز هزج بود مجتث ساخت شعر
رب عجلة تهب ریثا ورب فروقة یدعی لیثا شاه طهماسب چون
صفوف منظوم منثور و مثبور و عقود منضود خود را مثبور و مقبور دید با دل محنت
پژوه و طبع دژم و قلب نژند و حال دژند و خاطر پژمان و جان پر دژمان
و ضمیر فرولیده و باطن غرشیده و سینهٔ غمنده و درون درد آکنده وارد صفهان
گشته با اینکه هنوز امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود و این وهن
علاوهٔ علل سابقه و دست تقریع جدیدی بر روس دامغه گردید قرع سن آن ادام
اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه بود
بارشاد فکر سنجیح از تجمیح تحقق و سنجیح تصالح و تصحیح تصفیح جنبهٔ قیل و قال
و تقالی اقاله و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و
مکالمه و مطارحهٔ پاشایان و امرا و لایاتی که مطوی در مطاوی مطایای موکب ما در
شده بود به دولت بهیهٔ صفویه مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت
والای عثمانی تعلق و صبح سلم و صلح بین الدولتین تفلق یافت حضرت شاهی
بعد از اطفاء نایرهٔ مکالمه و انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب
چند تن از اعیان متعین بدربار نادری فرستاده کیفیت حال را انباء و در

شاهی

اثنای گرفت گیر هرات که کارها در شرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف
از تقبیل درگاه کیوان پناه نمودند چون این مصالحه در حقیقت اخز من السراب
بل ابل آن طرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری جلوهٔ ارتضا نیافته فرستادگان
پادشاهی را اتبرک سلم و مهاب مجاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و
والی بغداد باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت و را بخطاب
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایالت ساخته
نهضت رایات منصور را موقوف و مقصود ضمیر را کفتیا بدین کیفیت کوشش
زد خصم ممقوت کردند که فعلکم مد الظل و شانکم شان النحل و صلحکم
فساد و خطل و سلمکم جهام غیر وابل آها ابر لا یبرک علیه الابل و لا یترک منه التراح
الا لبس اللبوس و الدرع و قبض السیف و بسط الذرع و تحصیل بها
المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مزبور بجانب
بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر بنیاد اذن ذهاب یافتند انما یجزی الفتی لیس
الجمل اگر چه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را رهینهٔ الامور مرهونة باوقاتها
ساخته و حسین خان غلجایی نیز مفهوم انک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم

اعلام

اعلام واشارت وورنا بمفاد شجیتی فی قلعی رفین عبارت شده وبتعلمن بناه بعد
حین وچون ضامر قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه مینمود بمفاد شوال
حین یغلب الضمار در روز عید ز عید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوال را
بگوی زرین خورشید زد وناقه عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیمایی منازل بروج کرد
لقد جا وعید والهلال تهللا و بدر الاماما قد تبلج وانجلا رایات نصرت طراز بجانب
ملک طوس اهتزاز یافت و در نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوال اقتباس
مهر در وجهان من وجبین اکتساب شرف وجهور میکرد وارد ارض اریضه و
فیضیاب طواف روضه عریضه شد چون خدیو همام اهم علیه عزم تهمم همه ولایات
تابعه ایران را که رومیه وروسیه در حیاطه ضبط داشتند در خاطر والا تامیم و آن
عزیمت در صمیم دل التصمیم یافته باستطلاب ولایات دار المرز ایلچی بولاروس
که در آنعهد مدلول لافی وجدت امراة تملکهم از حال ایشان خبر میداد فرستاده
بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیا وصول یافت
که ولایت استارا و گیلان را دولت روسیه بحلیه تخلیه تحلیه نموده
سپرده اند و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت سمار رود
کرا در بند تسخیر قلعه ایروان داشته اند در بیان نهضت موکب نادری

بجانب بغداد خلد نظام والله یدعوا الی دار السلم پس بمصداق الروم
اذا لم تعز عزت بباز سفر بجانب غرب راست نموده توکلا بفضل رب
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه واز مقام عزت عزم عراق عرب کرده در هفتم
محرم الحرام سنه ۱۱۴۵ خمس واربعین ماة بعد الف از ارض اقدس تحریک لوای
ظفر پرچم واز راه نیشابور آهنگ ملک عراق عجم و تختگاه جم نموده آوازه نهضت
رایات خسروانه را طنطنه افکن ملک عراق وحجاز ساختند چون شاه
والاجایگاه بعد از انکه مغلوب رومیه گردید در آشکار و نهفت باکوچک و
وبزرگ لاسیما با خسرو پهال در پرده ناسازکاری بحرکات خارج آهنگ
مخالف نوازی میکرد او را در صفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی نسب
عباس میرزای ولد او را که در مهد رضاع ومهاد صبی بود بحکم و آتیناه الحکم صبیا جالس
چار بالش سلطنت نموده و در اواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای لوای نصرت
پناه گشته و در کرمانشاهان زواید حمال را گذاشته از انجا صحرا ماهیدشت را
منزل ماه سر علم در برج حوت در دلو ان هذا الشیء عجاب مقام نیر اعظم
ساختند یکه تاز خور در طی منازل بروج از دهشت انی نسیت الحوت
برخواند وشیر فلک از صولت شیران خلد و غا خود را فراموش کرد چون

نیر اعظم نادرشاه را گوید

ساعیان اعدی من الظلیم میر نعامه و نعامه اعدا از تفتیش کرده رکب هاجی

النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق کرا که مختار معتجازان

بود بقرا اولی قیام دارند لهذا ابدلول اشتاق ولیج و مضمون شتر ذیلا وادرع لیلا

بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبر آگین گشت بر جبهه

سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه بر آشهب سهب خرام و سهب سهب نورد

متجره خرام اجود من جواد السیر از خلاف مسیر جاده بجانب ذهاب ذهاب ف

وور آتشب دیجور جهان از برق جهان شعشعه سیف و سنان غیرت کوه طور کردید و

لیله ذات اهوال مظلمه مدلهمه کافره مکفهره بارده مقشعره انوارها بائده ونوائبها جائده

ووقلها لجی ودجنها دجوجی وسحها سجم واقطارها وهم وصبیرها صلیب

وصیرها مشیبا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق

بعض چون سم بدرا سا و سنک هلال ستوران سهین نعل و نعل و سنک انکوه

از انهماج وانهراب وانهراع واکراب هیئت ناوبافته بود و ظلام واللیل اذا

باغشاه اذ یغشیکم النعاس امنته منه انضمام پذیرفته اکثر لیلان چون ترنمات

صبا سبب تصبب و مانند فوج نجوم تفرق یافته براه دیه تجد فی الارض مراغما کثیرا

و ذهوا بتحت کل کوکب و بقیه عسکر دران عسکر اللیل بعکره بجدراه را براهنمایی

والله جعل لکم الارض لتسلکوا منها سبلا فجاجا و مشعله داری جعل فی السماء بروجا

وجعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطاة غبات و داوم در و داوم مسیح و

طلوع فجر معدود از طلیعه مهر بزناب رسید در سر اوة النهار که آفتاب از لمعان

ضیا سیف سراجی برکشید تیغ تیز آخته بر عسکر رومی تاخته با اشعه سیف یمانی رنکت

رو ا هستی ایشان شدند و ذناب را ناز ذناب شمشیر آبکون دریای خون ساخته در ظلام

کرد و غبار از کلولهای اتشبار انجم و شهر بیدار آورده ندا راهم من الصبح الکواکب

مظهرا و بیاری از مخالفان با بخت مبخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت

شتافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحراس جمود و جبهم

ایقاظا وهم رقود والسیوف اسرار اضمرتها الغمود و ترس راقدات علی

اظهر متکتات علی العمود و اجفان البوارق فی الاجفان کالسحاب عن المصاف

والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدروا علی الدفاع وابتجزت رواعد

الابطال وانتجزت مواعد الآجال و جالت فی مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال

و هالت النوال بتوازی الاهوال وضاقهم الرعب وضاق بهم الرحب مثلا

سایر که من نام من عدوه نبهته المکاید احمد بک باجلان حاکم ذهاب با خلان

گرفتار و اسیر شدند کما قیل صواب الرای بالدول و یذهب بذهابها پس خدیو

والا که وارد نواحی بغداد و از سیر آن مواضع محل موسوم بسیران تپه را برای قرار
اردوی همایون اختیار و سیران عالی اساس استوار نموده در آنجا سرادقات
گردون قباب بر قباب گردون برافراشتند چون رومیه را شط شطوط و قطعات
اشتطاط داشت خیال عبور از آن دجلهٔ پرخطر بر خاطر خطیر خطور و از نخلستان
بغداد نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از نقض قطعهٔ من اللیل قطعات جمل الجمل
شتران ناقه سیر قوی خلقت و مظاهر بدیع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
گردانیده را از انهار عمیق گذرانیده بناحیهٔ نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ
که در آن اوان وارد اردوی کیوان پوی گشته بود و هو یرقم فی الماء و یشد القنطرة
بلا اوتاد و حبل الهواء در عرض یک روز بهم پیوسته و خیک بسیاری که با کلهٔ پر از اصحاب
غرور دم از همسری میزد بر آنها بسته سطح آب را باستسقاء زقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را
بهواداری خیکها باعرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین
بر زمین استحکام دادند بعد از آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال
رجالا و رکبانا مجال جواز یافته دل بر سر رشتهٔ قرار راه در زیر پا دلیران گردنفراز
داده گسیخت مقارن آن بصرة الانجم بکوفهٔ شفق آمیخت یعنی سواد مدینهٔ شام ظلام
و مصر راه اجتیاز عساکر گردید خدیو دشمن الیدین انه لرابط الجاش علی الاعیا

از قلت از قلت اندیشه مند نگشته با یلان نو بسمت بغداد کهنه تجدد رجعت بعد از مضی
جوش من اللیل افواج فولاد جوش جوش جوش الفود در جوشن خوش جوش و
خروش برآورده بر سر رومیه که جمعی در جوش و خطیرهٔ خطیرهٔ کاظمین علیهما السلام
و بعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط برسم استحفاظ مقام داشتند
تکاور انگیخته در مقامی که مشاهدهٔ شریفه مشاهد میشد از دو جانب در شب تار کان
الدجا هیجا آهرب بنجومه سنتها و البرق فیها حسامها کان النجوم الهاویات
فوارس تساقط ما بین الاسنة ما مها کان سنا المریخ شعلة قابس ایقاد
شواعل جدال کردند و از شب تایرهٔ سیف و سنان شب ظلما نیز ابروز نورانی بدل
هنگام انفلاق صبح که صنیع و صهیل خیول سهیل جبین رزنهٔ رزم را بسماع
اسماع قلعگیان کرد افواج رومیه با توپخانه و استعداد بمدافعه درآمده صفوف حرب را
با پیادگان و سواران سوار استوار کردند با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد
فزون از تعداد آنات قرون بودند خدیو کمی با کلات کم دست تهور از کم یازیده
مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و با تیغهای میغ فرسا بیض
تصافحن بالاید مقابضها و حدها صافح الاعناق و القمما ضحکن من جلل الا
غماد مصلتة حتی اذا اختلفت ضربا بکین دما و نیزه‌های نیازک آسای منقفات

سلبن الروم زنذقیها و العرب الوانها والعاشق القصفا ما ان رانیا سوا ما قبلها
هلا ترعی فیهدی الیها رعیها اجفا بصف شکنی و خصم افکنی پر دخت منهاز ممر تیغ
خونبار جویبار خون چون جیحون در شط سیلان یافت و از آتش آب
رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون چون بقم جاری مجری
نیل مصر گردید و دجله دیگر از آب غدیر در فضاها موج پدید آمد احمد
پاشای والی بغداد بعد از وقوع این داهیه منکر بحصن حصین تحصن در آمده
قلعه را بلیز سلامت و ملاذ عافیت ساخت و جبل جبار تر ابر بدو لشکر نادری
توابع بغداد و رباع اربعه ائمه سبعه علیهم آلاف التحیه که جنات ثمان تحت
قباب تبع است مستولی گشته از معارک هیجا و هیاج هوجای هوج ستام و صر
صرای صرصر پی کوه سنام که مهریه مهر مهار سپهر دیختی فلک حامل در جنب
هیکلشان خامل بود ع همه گردون شکوه کوه کوهان و هر شط و جسر روانی
نمونه جسر و شط روان حرکت در زیر حصار نمودار و از حصار باره هفت
اندامشان قرینه هفت اختر سیاره عرضه استلاب و لقطه از دلاب و جواری
مشحون بخیر را که از نخلستان بصره برای آذخار قلعه گیان از روی شط ذخار میآمد
طعمه کام اختلاس و لماظه مذاق انتهاب ساختند صاب ثمره الغراب و بر جمیع باغات

وبساتین مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها مانند
رجل جراد دست یافته همه را پامال هلاک و دمار و حلائم واد غیر ذی زرع را
نمودار کردند نهبوا عقار رسم فی عقر دارهم وضیعوا ضیاعهم فی بحبوحه قرارهم
وارتعوا زرعهم وضاقوا ذرعهم واهلکوا حرثهم واجحفوا غرسهم وخلوها من کل
نبات وفرغوها من جمیع اقوات وقوات حتی خلا خلالها من النخل والخمر
وجلا جلالها عن الزبیب والتمر وما بقی من خضره الا القصه فی افواه
زید و عمرو ولا حجر فی ترابها ولا عجم فی عربها ولا حجر فی الرمق ولا شلیم الا
بحکم والا دراندک روزی جسر مو و دکهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم
حشر از جسر عبور نموده و جوار این هما بین را مخیم اردوی منصور کردند
زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمده تلخی بنهایت رسید قلعه گیان را
از کثرت غلا و قلت غله ماده جوع اشتداد و اساس یاس استناد و طریق
خصب و رخص انسداد یافت و لطمه معاشرت روی حسن معاش و معاشرت
بر تافته اهالی دران در آن فصل صیف پیوسته شتا بودند با خون جگر تغذی می
تغذی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه چاک گشته از درون تفتیده
آثار و فار التنور بظهور میآوردند و در آرزوی رو نان دو قرص گرم و شیر

آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی روزی
بشب میرسانیدند و از فقدان دانهٔ قالیب قالبتهی میساختند و بهوس فرض و
سنت فرض و سنت را چار تکبیر میزدند و تمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ مزعفر میشدند
و بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و یاد گوشت قدید خام را پخته میخور
دند و در جستجوی برنج برنج باشی میکشیدند و پا در پیاز نصل منحانیدند و در طلب جز
از درو دیوار مزارع تسالی را میتین سلجما میشنیدند و بلغه بلعور و حشیش حشیر را
علفه هستی می نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی مییافتند در کام آرزو لذیذتر از حلوا
خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند با حضر درویشانه ساختند شکم آز را
سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شطرنج با چندین ترددات کرده
خانهٔ شطرنج غم میپاختند المحل مخل العیش و مورث الموت و شتی حبوب
که بدستشان میآمد گرامی تر از حبات لالی در جیوب نهان کرده مسکهٔ حیات
میساختند که الجوع مانع الهجوع و موت الفود ختختش بغداد که اجرء من
الماشی تبرج بودند از شوق دانهٔ ارزن طالب ارزنهٔ آلروم وار کمال توحش
متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا در صدد تخلیط در آمده بضرب الماس
بالدرهش را ممثل گردانیدند و در طلب حمص نخود بلکه جمیع اعزهٔ ملک اذل

من قیس بحمص شدند هر حبهٔ جاورس در کرانبهائی ارزان ارشاهد اسنج
عدسی آمد و گلوی آسیا در غم دانهٔ خشک ماند و قدر را از قدر اقتاد و دو دیگ در حسر
دیگ و دیگ سینه بر آتش نهاده و او جاق دودمانها کثیر الرماد که زبان زبانه آتش
بر ز بانا میرسید با دهان خاموش و دردن افسرده نشست آلامر لا قفال له
قدری دخون چهره وجوه از غم گشتاب رکشته قدرت یافت یعنی گشت دانه
بنوعی نایافت شد که بر طیر روحش میتوان گفت و تخم بیضه بجوی برافتاد که از
ماکیان صدای خروش خروس میتوان شنفت افرخ اپضتهم و کام خصم از خصم
و قضم تجدنی کامی گزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه راه گریز جسته جسته
خسته خسته جسته گویان خود را از حصار بیرون فکنده وارد معسکر نصرت اثر
و فی یوم ذی مسغبة از موائد الذمن اسلوابمیتن کامیاب و بهره ور میگشتند و برکت
که طریق فیهوون فی الارض خنهیار و اجرمن السیل تحت اللیل فرار مینمودند
لقمهای گلوسوز از رصاص مذاب تا یاکلها الا الخاطئون التقام کرده از زند سیر
میشدند رب اکلة منعت اکلات استحاصل قلعه گیان بغداد خراب را بغداد
و حال ارعن من هوآء البصرة گشته از فوت قوت و غذا غداء و مساء مساهم
هم شدیده شدند و بعضی از اهل دار السلام از فرط جوع بذل سرمایهٔ حیات کرده

سروند و مفاد اصل دار السلام مرد را باین تلویح برلوحه تصریح رقم زدند احمد
پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر و ما سخن موعده الصفر
موعدنا السحر وعده داد در بیان محاربهٔ با توپال عثمان پاشای
سرعسکر و ظهور کسر در لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف
مدلول غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون از دولت
فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پادری
از پا زخم گلوله دریافته توپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مامور گشته
بود در مجاری انتقال و معابر این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل
متواصل و اصل و قلوب مرعوب قلعه گیان از این نوید مرغوب سکون و سلوت
حاصل گشته در ابقاء عهد سر از گردنکشی بر آوردند عثمان پاشا چون طرهٔ شطرا چون
طرهٔ قط بدست گرفته با دل بی آرام با آرام میآمد و بقدم بقدم و یؤخر اخری
طریق استقامی میپیمود و تجنبا اخفاء لما فیه من عرج و لبس لهما تکلفه فرج
هنگام چاشت ابیش پرچاش پرخاشجوی بمقابله طلیعهٔ جسر و کریم العصر
در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و مصاد و تلاقی
و ملاغف گشتند دلاوران در هسنگ صقور علی اشباح جرد عوابس

واسد

و اسد اذا ما کان یوما نزولها برآهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف
خاطفهٔ التحام تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود در کنار آب بغا کصقر صاقر یلاقی
البط آغاز ستیز کردند و بمخالب حمت و مناسر جلادت اعناق و مناسر رومیه را
اعناق و قلب و جناح و جوانح دیر و بال و فر و یال در هم شکسته متطایر ساختند
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه شعر و تدری سباع الطیران کماته
اذا لقیت صید الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردها ضیافة لدی الاوکار
وهی شجاع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهر امان یافتند
بهانهٔ دار الحرب باندوه و کرب آغاز هرب کرده هر بطریقی بطریقی
گریخت الاوسبا و بنعات سرعسکر چون از ضیم صباحین کسر طایر اقبال را
مجزوم و علامات جبین و عبوس از جبین حبیش خفش عدد معلوم یافت
با بقایای بغایا و بغاة سرایا که در مواقف موافقت مرافقت ورزیده بودند
در همانمکان که ضبط اتصال داشت خیام نزول افراخت و اطراف اردو
خود را بشجعان ینکچری و تفنگچیان جر مرتبط ساخت پس جناب نادری با فوجی
پیاده که باده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناقحت پرداخته
زمان حرب و اوان طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین امتداد و کر ما در آن میرا بجد

اشتداد

اشتداد یافت که حوت در هزار تابه بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران
بیشه وغا گریان بود و هاجره حر ما واقد تصیب لحاجبها حاجبی تلوذ من الشمس
احلاؤ ما لواذ العزیم من التطالب پرتو خورشید مصیقل مرآت جهان را چنان
عکس مرگ ساخت که از چار آینه پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جز عکس
گرم منتقش نگشید و مهر سپهر بنوعی جو هوا و جوف سما را با آتش تفتیده کرد که سنگ
در زیر سنابک باد پایان زرین نعل جز ساکت سیم ننمود و سهام اشعه خور در آن
هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام شرخ در هیاکل
سفید بغیر لا دستبر عمل زره میسپرد از لوایح سموم سرد گرمی اتنا لظی نزاعة للشوی
بروی ظهور میآمد و از هوای هماد و ماهیت هماهٔ آتش ها و یه و ما ادریک ما هیه
نار حامیه زبانه میکشید خنک آنکس که در آن جنگ در سایه دیوار تیغ آرمید
و خوشا حال آن سبا زری که در آن وادی بی آب از آب روان دست می شست

بیت
زنور تابش خورشید لعلفام شده ... سر دو آهوی دو چو آتشین خلخال
چو گرم گشتی آب از هوای آتش طبع ... بشیره بزم شدی در مسام ها دال در عین

اهتزاز سیف و مصمعان صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب
دلیران چون تشنگی ایشان نهایت رسید بل در چشمه آفتاب نماید و زبان

اسپان تر زبان لسان سنان خشک شد و پنجهٔ رزم آوران لعلی لباس
از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار باز ماند بدن در تن و درع در بدن
از شدت هواجر و حر هوا اذاب و آن قلب طامی چون قلب ظامی از آفت تاب آفتاب
بیتاب گشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ
نهاده دلیرانی که از تیغ آبگون شان کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی
آبی شدند و بهادرانی که از هیبت هیبتشان زهره در ابدان او باشش و او شاب
و شیخ و شیخ و شاب آب میشد عیمان و غیمان از آب محالق و سیف حالوقه
جرعه نوشش سقوا بکاس حلاق گشته و جمعی لهبان و لهفان از غلبه غلهٔ تغلغله
خود را بر آن دریای آتش زده از جویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند و فوجی
نطشان و عطشان ما آسا در شباک پتابه افتاده اعطش من الحوت
چون آب بسوی دجله رو آوردند و در حومهٔ صطکاک و صطدام و عرضهٔ اضطراب
و صطدام نوایر ضطرار و ضطراب اصطلاء و ضطرام یافت و مراریت و ابا
انصرام پذیرفت جوشن در بر و دل در جوشن حریر و تافته گشت و حریر و تافته
در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد رب یوم هواده تیلظی فیحا کی فواد
متیم قلت اذ ضلک حرة حر وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر مدلو

ملل

کل شرب مختصر دلیران گاهی از آب سیف شرب محتضر میشدند و گاهی از دم
قرضاب قرض آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب
حیوان شمرده مایه روان میساختند و آبی را که در نوک خنجر آبدار گمان میکردند
گلوبدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند و در آن یوم حق آیت یشوی الوجوه
از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان از مواقع بوارح گرم برجای
خوش سرد گشتند فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم و در بزم آن
هوای گرم اجل سرد گشته گره گرم سرده مرگ می پیمودند فوجی سرمست
بخاک افتادند و ورد وامیاه عیش و حیاض غنیمت هر چند سهم طالع
و طالع سهم غنیم و مرامی مراد و مرام رومیه تخت بر خاک فاز بالسهم الاخیب
آمد لکن مانند سهم زحل و حاجب بسخت اندازی چرخ سست پشت دو گمان گشته
رمیة من غیر رام ناقر شد که مع الخواطی سهم صایب و نشانه کاریان سهمگین
که در قوس تفوق از علاها ذا فوق مفوق بود و الف و بور رو دیده مقصود
لشکر مظفر ظفر رکردیده کالقیس اهل الحرب و الجدل بین الحرب و الجدل
و ظهور ربحال در حال و سیاق سیاق سباق گشتیاسیات مضمار
جلادت گشت شیخ فی الاناء و شیخ فی الارض و بمضمون الحرب سجال

بعضی

بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب و جلواح رزم بهالت و مکالحت
مشتعل و برخی از عراض کفاح و نفاح منفعل گردیدند و در آمد بضروب متلاحمه
ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد قضا بر حال دلیران
مفاد لقد جئتم شیئا ادا اد اکرد و در آنات کر و فر فرفریده و نی فتور یافته بر حکم
یوشش توسن پوشش پوشش قاآنه که از رکاب رزین زین زرین مهر را بر
صهوه مفاتی سپهر از زین و زینت افکندی یکتن از پیادگان عثمانیه که از سرکشی
پهلو زده در زیر پا داور دارا درایت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبو
و جنابش از سماء بر زمین آمد یعنی از کوهه گوهر آگین ابرش کوه شکوه خورشید
شد و چرخ بگردان آن زین شاه اندازی بی اندازه نکو نکوهیده و افسر خورشید آسا
از فرق فرقدان که گوشه کلاه بر اکلیل میسود مقبل شفاه ارض و روح
ترائب اتراب تراب گشت غلامانی که مانند سعادت و اقبال حلقه بگوش شر
رکاب بوده آن کلاه و افسر بر سر افسر و رگذاشته جنیبت کشان از جنایب خاص
پیش کشیده آنحضرت که از سبکسری فلک تیز مغز سرگردان بود باز بد سکیری
اقبال بر پشت بادپای کوه پیکر در آمده رو بخصم آورده با فوج متجرد سیف
مجرد بر ایشان زد و چندتن از رومیه را بنوک سنان و دم تیغ بنوک

وازبنال

ازبنان ریبال الفکن در میدان قراع بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سکبر
ازشمال از فریغ فراغ سیر در رخنه ها زرواغ و فراغ سینه فارغ ساخت
زمانی که کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب قریب الافول و سیف مفلول ذیلان
ازحرب و ضرب مفلول گردیده ملجاء و غلباء اغلب صلابت غالب منکوب
شد ملوم طرهٔ عزم و عطف عنان عنوان از عرصهٔ رزم کرده بجانب بهریز حیوان
آب روان شد آب و قدح الفوزة المنیح و لاخیر فی الغازی اذا
آب سالما الی الحی لم یحرج و لم یتجد اهل اردو نیز از دو سمت شط
کوچیده بموکب والا پیوسته شد سحرگاهان که رومیه بغداد خود را بهروز
خصمرا در بهریز دیدند زنجی مزاج گشته مانند فوج ذباب که بجانب عسل
شود یا خیل دواب که بسمت کاهدان کهدان کند متهاجم وانقاط ذانه
و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحمد و سپاس
الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداخته شد ذا خصبا الزمان جاء العاد
و الهاد درپایان توجه موکب نادری کرت ثانی بجانب
روم و قتل عثمان پاشا ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه
شوایع شکر یل شکرف شکوفیده و شعار یر و شعالیل من کل فج

آمدند

آمدند و ذعاذع زحف ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط و
شماطیل من کل حدب ینسلون برکاب والا ملحق شدند باشارهٔ و شاورهم
فی الامر در منزل مندلیج برای مبارات مشارات بمشاورهٔ مشاور
و مبارات در آمده انجمن تخاوض و تفاوض و بزم موازعه و مناطقه
انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم
ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس ابواب
امیدواری بر روی دلیران گشادند و استجاد و استجاد لشکر و اجناد و استجاد
عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه اسب تیز دولت بر دولت زده
موجب انفثات اجناد قاهره و انقباب و انثلام شوکت باهره شد و سقوط
از فرباعث هبوط از فرکشته دواب و اموال عساکر در وادی احتماش و
احتراش مورد احتراس و اختلاس گردید اما تائید داور قیوم عوضش
باضعاف میسر است ان ذهب عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا و یوم
لنا و یوم نساء و یوم نسر رؤسای دولت یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند
که لک الخیر ابدالدهر ما قدعلمته و ما لک فیه و التوغل فی الهم تهاد بما تهوی
و بت تسلیا فقد طرق السراء فی لیلة الهم فکانک مانه به من افق العلی

احتجاد لشکر خواستن
استنجاد قوی شدن بعد از ضعیف

و انفثات شکسته شدن

فحد

فمن یاخذ الاقمار فی النقص والتمم فما عقب السلک انتظار رهانه و لا حط میل
النجم عن شرف النجم ــ درگاه خاقان دهرآرا که تا ازان ممالک را دو دسته بچا
هذه عنت خطا بقلم و احصا کنند بهمدستی توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم
و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم ضربة بالسیف و الخنجر ریحاننا اف علی النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و استیحاش
و ازاله شور استیحاش از نیش قوی الجاش بعزم مقارعه و تجاشه در بیست
و دویم ماه صفر ختمه همدان مقر کوکبه منصور و مناشیر مطاعه مبتنی بر حکم اعدوا
لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل و محتوی بر امر انفروا خفافا و ثقالا
و منطوی بر قول هذا اوان الشد فاشتدی زیم مقرون بصدور گشته اشارت رفت
که از ولایات هیبه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون سوار و بقدر کفاف
بار و بار بوده بار کرده بهمدان رسانند امر بجمع العساکر الکاسرة و القساور
القاسرة و البواتر الواتره و تعبیه البیادق البوارق و بفیالق الفوالق و الخوارق
الفوارق و الفوارس الفواتق و الاداهم السوابق و آلات الرواعد و
الصواعق و المدافع الحوارق و المتالیع اللواحق و المقاربه و المطارق و المقامع
و المحاق پس از عام و ... عام صولت بقصد رغام خصم اخصم

فعل

فعل احتشاد و در آن جامعیت و جامعیت را از لیوث عرین و لتوت عران
استعداد داده و تالیف و تالیت بجذا جیاد و انتخاب و انتجاب جیاد و
جناد و تجدید و تجویق جوقه جوقه و تاهب اهبت و ابهت تا بجیحی کرده
در بیست و دویم ربیع الثانی فی یوم السبت بعون ناصر همتا با خمیس خمیس
که از شنیه سبت تیز عنان آثار رعبت بر دل پیر و جوان عیان میکردند
خمیس یشرق الارض و المغرب زحفه و فی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت
ملازم بعزم جازم در آهارم بجانب کرکوک منضیاف عربیه تحرک
بطاله و طلابه و سحب علی وجه الارض سحابه نقل من الثری الی الثریا ترابه و
احاز الی النسر الواقع من الغبار غرابه و قد قبض فضاض الجبال من تهادم
خیله المقدام و من سطوع انقطام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام و شد
الشداید کتب الکتب علی حمام الحمام و فتت صبوع الحصا یا من ناقته
باصابة صوایب السهام فصار الیوم کاللیل مجاجا و اللیل ابلاجا در باب
روزگار مسکنت ضاق الزمان و وجه الارض عن ملک ملأ الزمان و ملأ
السهل و الجبل معطی الکواعب و بیض القواضب و الجرد السلاهب
الغسالة الذیل فخرا فی جحافل و الروم فی وجل و الترک فی خجل و العجم

سرعسکر بحسن مصافات حسن آفتاب معارضت کرده ساز جنگ را در خارج دایره
کرکوک آهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد و جیرا که رومی رزمیه
رزم و پشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب و ضرب فرستاد خرج
من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا بالسلام تسلام و کلام الکلام و تصافحوا
بالصفاح و صفحوا بالکفاح و توصلوا بالقواطع و تعانقوا بالمقامع و تسارعوا
الی المواقع و تصارعوا فی المصارع تناوجوا و تنافحوا و تواقحوا و تکاوحوا
و تواقعوا و تقارعوا و تقادعوا و تناجزوا و تناجروا و تعافروا و تعاوروا
و تنافروا و تناقروا و تناصلوا و تناضلوا و تجاولوا و تحاولوا
و تجدلوا و تجلدوا و تجالدوا و البیض تقد و البیض تقد و الرماح تخللت
و القلوب تململت و الصدور تقلقلت و الاکباد تدلدلت و الاحشاء
تخلخلت و الاجسام تجلجلت و الطغات تکاثفت و الصفوف تخلخلت
و المنصل الصادی یصدی بالدم و یروی و مقداح الحرب فی قدح ضرب الخصم
یقدح و یوری عاقبت بآینه داری صیقل مفصل کشا عکس شاهد مطلوب
سرعسکر در سجنجل حصول برعکس انعکاس یافت یعنی یلان قتال قتال بمساعدت
اقبال بضربهای مغزفتال سرکوب اقبال عرصه قتال آمده جمعی از رومیه عرضه

تیغ بیدریغ و بقیه ترتس الخیز عرصه گریغ گشته سرعسکر که هزار زنده زندگی را
مغتنم شمرده ببرد تدبر تدثر و بحر زتحرز تخیر جست و برعزم خود تجذیر بکت
ایاک و صحراء الاماله برز و بمضمون و اوجس فی نفسه خیفة بارای سخیف از
تخیف خوف ذاهب و صلابت نخوتش بصلاقت و نخوت آیب گشته تحسیب
تجنب کشید و بقلعه رفت پس رقمی مانند مار رقم سراپا سم باسم سرعسکر که از
خطوط جنبش نقش جاه بالرقم الرقاء ظاهر بود مرقوم و یکتن از گرفتاران را باستحکم
اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال استحکام محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان صیال
دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشارت کردند له فان باشر الاصحار فاص
ولفها قراه و اخواض المنایا مناهله و ان بین حیطانا علیه فانما او لنک
عقالاته لا معاقله هنگام شام که ترک ضیا برک بیضا ترک ناورد عرصه
سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد و خدیو نیکو فرجام مانند سد مخدر منحدر باجام
شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه باعیش رفیه و لا تمارفیه فیه در قبه
قبه آسا که در خارج قلعه کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عارب
نقره خنگ سپهر برین تزئین بزین زرین شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی و
صولت زرغامی بر پشت اشهب عنبرین ستام آمده باسهم عبیر ملکپاش

جراحات قلوب عدو شهمته یوم هند از ابریشان آبنوسی ساخته و در شمار
کار عسکر چون آب نبود با تراع جواب جواب اجابت نکرده مثل لا افعل
ماغر و راکب را از ضعف قوت از قوه بفعل آورده خدیو عدو بند کشور گشا
بعد از ظهور انجلال شیران عرصه و غار سلسله خود داری برای غارت کردن از
کردن بر گردیده چند هزار خانوار پیادت را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند
با بنین و بنات تاخته نمودی و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا
ظاهر ساختند پس تهییج خصم را با ول پیاده بار شاعقل هر صوص از جانب سوره اش
که با کثرت عدد و قدرت حشم مخصوص بود سیاه خیمه شمنان بنجوم فلکی در اعداد
عشیره عشیر [illegible] نبود [illegible] از پیش گرفت سورسور داشت متفرد
و قله چالان جوانان همچون لشکر نیرو [illegible] آن بوم و بر در کشتزار راه
بعد [illegible] نامداران عرصه جدال بقصد اغاره جوانب و جوانب غارت
توسن جلادت برآمده [illegible] از خوشی غارت کردند و تمامی اطراف آن خطه
خطه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوچ جبال و از کاخ قری بحیطه
ترکیج در آمده اکراد بلباس [illegible] بلباس انقیاد و التباس جبه مطیع امر گردیده مطاع
گشته در خلال این احوال بمسامع کیهان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان

مرده

غارت

مژده جلال رسید که اغتنال موکب انجم کوکب از کوکبه موجب حماست عسکر
و مظنه ظهور فتور در این طرف طرف نشیط نشاط در میدان دلش نشاط و
جلوه گر گشته بیست هزار سپاه جرار بسرداری ممش پاشا طلایه بر رسم قریب
و مغارضه و معارضه روان کرده و آن گروه آمده در مکان موسوم باق دربند
که در مابین دو کوه شامخ واقعست شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و
از روی شعف و طمینان با سنجاب پرداخته خدیو فیروز روز در یا فرخ اللیل
با فوج گران از سبکتازان طبقات خیل بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا
عن طبق ما هچه لوای خورشید ضیا را ساحت افروز چرخ مطبق کرده بمعنای
بخت عالی بفیروزی ذیکمالی بر توسن پرویش دیو مهابت و انه لحثیث التوالی
سوار و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکار شدند از الهوب مراکب آتش
التهاب لهاب جبال و فضا جهان از اتراکم لهب بجد فرو گرفت که ثواقب شهب
در انتشام کحل فام از عین ظلمت ملول و مکحله بنظر می آمد کان نجوم اللیل حاجب
مغازه فمدیت علیها من عجاجة حجابا و از اقدام مراکب سر هنگان گردن
اعتناق سیح آسمان [illegible] بنوعی سر بر آسمان بر افراشت که تا رنگ [illegible] گرد آلود
که بصد هیچ و تاب از ذفقه دیده انطباع میافت بر رشته سبحه مشتبه میگشت عربیه

شغف

بنعت حوافرها سماء فوقها جعلت تحتها نجوم سماتها اگر شعشعهٔ سنان مبا
رزان شمع در پیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح ابد
پی بمنزل افق نمیبردند و عم السماء تنقع حتی کانها دخان و اطراف الرماح شرار
و اگر مشعله داری بروق با ریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب
تا روز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی‌آمدند فلکت سماء و العجاج سحابها و خیلیت
ابراجا و حسکها اسنجا اگرچه زمین و زمان از سیاهی لشکر منصور ظلمتکدهٔ شب داج ساخت
لیکن چندین هزار تیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک و عرصه
افلاک تاخت و قد اطفاؤ الشمس انتهارا و اوقدوا نجوم العوالی فی سماء عجاج
و هرچند از گرد انگیزی توسنان دیدهٔ روشنان روشن فلک غبار پذیرفت اما
خاک آن سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک چین یافت شعر
اما الغبار فانه مما اثارته السنابک و الجو منه مظلم لکن انارته السنابک
الحاصل آن شب از شدت ظلمت اسب یلان چراغ پا گرفت و خاطر مبارز
بهوای شمع از پردهٔ دل فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و انبلاج بام
نام آوران جنگجو باشکوه تمام به آق دربند رسیده جزایرچیان بهرام بهر آهن
پوش و کرکینه کوبان کرکین کین کرک خروش را پیاده ساخته از دو طرف

بشیق و تنگ جبل و عرعره و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه
مظاهر فحوای زبر الحدید بودند تشدید اطراف و احاطهٔ اخاشب و اطناف
نموده دربند را در بند همیکه مهر باهر از آن فراز فراز کوه کوه افق و صهوه خاکت
و هو الارض را منور ساخت نیّر لوای آفتاب تاب نیّر آغاز بزوغ و انشاهٔ اشعه
خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و قصاع ضاهر راهر
و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار پندار گشته اجل را بر سر بالین و روز عیش را با غمش
اللیل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهرا لاجرم از در
مسارعت مصارعت در زیده تقتال و تقتال الستین یا زیدند تا عسکر
بعد از بعث انگروه بتصور آنکه مبادا خدیو نیکوخصال که هنگام خصال ها سهم و مخصل
خصل از سروران جهان ربوده فرار یابد و همش پاشان از بدنیکنامی فرار باید با فوج بطل
از روی بطر و تثقیف رماح و سن اسنه و ارهاف مرهفات پرداخته بعزم ازهاف
و ازهاق خصم اریق اشتقاق را باقدام نزق الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان
حالش در میدان شوق چاپش بمقال اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی
ان یاتنا الصید یحطب کو یا بر مجنب عزم و مجنب رزم برنشسته متعاقب همش
پاشا مطیهٔ همتش را بار بند و امر مقاتلت را کار بند و با قوی و ضئیل عار ایلغار نمود

روانهٔ آق دربند شده بود و ستاره را بگوش اجل الحتفی بعی قدمی اری قدمی
اراق دمی میگفت و در اثنای گیرودار طلیعهٔ سرعسکر از جانب کرکوک آشکار
گشته هجوم فوج بهرام شهر شور پرکرد و بر سپهر تیز گرد و گردان گردنفراز عنان قرار
از دست نداده برکار جنگ اظهار براکا کردند رباعی لا ابل لا یرتاع من الجسر
جنود مش پاشا خود در مجال اضمحلال دیده مجال مجالدت و مجادلت و فر
مجاولت و مجاولت نیافته بجدید تجدید یلان بجدود و بدود و بدو و دهرب
هزت و از باس یلان هر شه صولت نسبت هزیمت نمود عنان
از کف داده و از کف جدال روی برتافته سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا ذاهل بود پشت بر پاس
اطمینان داده در تخت روان میآمد بمشاهدهٔ آنحال ابلق تیز گام روز کار را
شبرنگ و خنک بد رام ایام را نیک رام حریف فیروز جنگ دیده دست
و پا را اعوج و اعرج و دشت را پر اعیج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف
صفوف و ادب اپیشها و ساخته روان از تخت روان بر آمد و مثل الفرار
تقرابُ الکیس انتساب و بذیل اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجو اذ لم ینج الا
المکیس انتساب جسته بالجمله احالهٔ توسن گریز کرد لیکن عقلهٔ عقله پابند

کارش شده سرپنجهٔ قضا عنانش گرفت و مصداق اذا فرمایاد و تواخذنا
هم نیقته بوقوع پیوست یعنی در همان صبعه الله یار نام یلی از ابل کرایلی باوری
دست فراکشاده از مرکبش فرو کشید اخذه اخذ سبعه و سرش را بر سر دار سنان
مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت در میان همسران سر بر بلند
افراخت کما قیل عند الا وجال تتفاضل الرجال و بیست هزار تن از جیوش
عثمانی از دم تیغ آبدار بدار آبدار رخنا شتافته میدان رزم از وجود بردلان
اعدا خالی شد یوم یوم انخفض المحور بعد از سه روز لوای جهان پیما از آن
مکان تا نواحی کرکوک و دوز تا دیب سرکشان معاقل ماموره و جمله
حافظه و نافظه و نغجه و ناعجه و عجاجه و ناجیهٔ آن ناحیه را تاخته ضیاع
و عقار آنمملکت را عرضهٔ ضیاع واهالی را اکلهٔ کلاب عقور و ضیاع ساخته
و تمامی قلعه جات آنسمت انقلاع و اسباب آن قلاع اقتلاع یافت و دل
فی ذلک المسیر السیر بالسری و سال سیول خیوله رمال الوهاد والذری
السریه و امرها بالغارة علی الغزة فغلوا الجمع وجمعوا الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل
و حلوا علی القلاع ما اقتلع من القلاع و رجعوا منصورین الی حضرة السلطان
المطاع و بعد از غارهٔ کرکوک گره بارهٔ همت بجانب بغداد برانگیخته قلعه را

بمضیق محاصره اندهخته شد احمد پاشا از باب معذرت درآمده متکفل بتفویض
ولایت متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانیه فرامین موشح بطغرای
قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ که رومیه را عاجلا لا
آجلا قلاع را اخلا و تسلیم کارکنان دولت والا نمایند من الحق ان
یحباها مستحقا و نیز عها مردوده مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس کفوها
اشار علیه باطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دیاجیم این مکالمه قضیه محمد خان
بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید در بیان
طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور ان
الله لا یحب کل خوان کفور محمد خان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت
حال بدآیت و خال رخسار غوایت بود در حین استیلای اشرف بیاییردی
اعتضاد او بمرافقت دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار
شوکت مدار عثمانی رفت و بعد از اعتلای رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان
چون راه نیافت روی التجا و التجاج باین درگاه آورده از عرف عرف
خاقانی تطیب مشام آمانی نموده امان یافت هرچند در ظاهر اظهار مراسم
یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم و شیمت موشم و بموا اسم

شوفطرت

شوفطرت و شیمت مسموم و موسم بوده اکراف از سرگین سرکین کزاف میپوئید
و طریق مخالفت میپوئید در حین توجه الویه لشکر بستان بجانب بغداد
حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم میبود و بعد از آنکه خبر احتشاد عسکر روم
بمسامع والا رسید بالشکر کوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک سا
گشت در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در منزل جایدره فیلی از عشایر چند
منصور شور یافته جای در عاشور عاشور فیولت گرفت و از فرط نشاه هوش
ربای باده غرور و نخوت و اعتقاد ردی مظهر کیفیت اول الدن دردی
گشته دردو رنهل در دعلل پیش آورد و از قلیب قلب شقیح و قریحه قریح
قریحه شور شور و شر و نبط سرایق شر من احسنت الیه را مستنبط ساخت و بخلاف
صدق قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در بیستان کفران پدستان
بروسیاهی خود سبز کرد و از راه شور بختی زر شکت آتش سماق و قلیه قلیت
در دیگ درون بخیال خام پخته خوان خوان نملکت ناشناسی را بر سر سفره
ضلالت دلالت کرده و شقوق شقاق و عقوق نفاق را بسبب وجه حجه
نیت نمود و با کج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته طریق مکابدت
و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شناعت ذات و شکاست خلق و

شامت

وشامت خلق وشطارت نفس وشناعت فعل وشآمت بخت وشرارت
طبع وشرارت سرشت سراسب راست روی را بوادی گمراهی انعراج داده و
بمظاهرت اخلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ نداشته
چون بخت خود برگشت وازلاف وپیاکی از تا ستجانب ابجلاد وبجلدهٔ جلادت
انزاق توسن تجالد وجدال وجلاد نموده قوم از سکان تاری رانیز که سکان
بندرات بودند مانند کلب بهوای هرس وگردنکشی برسین از گردن کشیده
مکالبه وستکلاب بر انگیخت ودر سمت بهبهان وبنادر بنادر دوران
آغاز تیاد تبادر بطغیان کرده لوای مخالفت برافراشت لوی عنه عذاره
بعد از سنوح این حالت خدیو انجم سپه رایت سپهر آیت برای تنکیس آن
ناکس رایت عزیمت نقطهٔ شوشتر را بدیرهٔ دولت مرکز ساخت وچون اهل
شوشتر دورتی عصیان نوشیده وبموافقت محمد خان در مخالفت این دولت
کوشیده لوای فساد را انفاق ونافقه نفاق را انفناق داده بودند انهم
اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون انهم مهتدون
آنهنگ دلپذیر را که اصل خورستان بود چون مصحّف وجورستان نموده
آن دارنعم را شهر یغما ساخت من مشی علی اثر الغراب سیرجع الی

الخراب

الخراب وبنابر آنکه در آسم اخلاصیه امتلاص اهل دویه بیرایه استلاص پتشب
قلب برآمده دروار اضطرب دل آنرو لاسیما که سکهٔ مهدی میر ورز عطف
عنان ویژه بسمت حویزه وصحفا حوزهٔ هنگ نزه نمود وبجانب بهبهان
روی آورد محمد خان از تحقق اینحال بسجن غیرت درفتاد وقهقهت الذی کفر
در بند شولستان بقصد پیشاول فروگرفته پیادگان خود را در شناظ و
شناخ شناغیب وشناخیب جبل فرا داشت وبسلاح رزم تلبب وکثیبه نکبت
اثر تکتب کرد نعوذ بالله من ثعلب تلبث از آنطرف دلیران چیره دست بجز
دحرب بر آن خشک مغزان چیرده بطمر وظفر بر ایشان ظفر یافته آنفر قه را فی
الفور از فورة الجبل مستعد رخشه تیغ در ایشان نهادند تفرقت الضنا
علی حرش فمایدر حرشها یعبد وار اهل بعضا دون بعضا دونها
بعض بر اسبان تازی تازیانه زده از آن مهلکهٔ مهلکه بجانب بر گریزان
وجمعی در آجام رزم از جنبش نی نیزه چون برگ لرزان وریزان مشد
بقیه اسیر سیورقراک عیش پرچاش گشته کالا رسار فی المثل عدهمیس
یحاس وآن هرزه درای هوده را که بتیز سر بر داشته بود دگر زیبا
داشته از نابا ودیه را بدست گرفته با جمع قلیل وسیف فلیل بسمت

هرمز گریخت پس موکب والا وارد شیراز گشته گروهی شیر آزبرد که شیر
از صولت ایشان سیر از جان میشد غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان وکیل جلایر بتعاقب آن بجا
بکاشت بکاشت و تنکیل تکبیل و توکید و توکیل او را بوکیل و الله علی ما
نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکیده و فرمان شدید شد تا کید او را دفع و
فتنهٔ او را رفع کند بندر هرمز از هجوم ترکش بندان بهمکین جزیرهٔ کیش گشت
وخوار بحر جلوه گاه شهب خوار العنان رماة جلادت کیش از عجوز و عجایز و
عجوه و عجاو عرب و عراب آنچه در عتبات عرب و عداوه عجم موجود بود
لواث ملقیب ولبابشه اقتات گشته اسیر و اسیر و شتر بچه بدست آمده جمیع
مساکن آتعوج اشتر اعلی من جوف البحار گردیده محمد خان بنجاره بجاره را
متصاعد و غبار رعنار امتراکم دیده دیدهٔ بختر اکریان یافت کریان و نالان
اعجز من حلباجه حکایت فروا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب
هوله را با حاله و تهاویل و تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معادن خود
ساخت و بجزیرهٔ قیس درآمد که شاید بناخن همتی ایشان گره از کار
کشاید و از سهام قسی چرخ قسی القلب مصون مانده و بنجابت هستی بر بادیهٔ نجات

رانده

رانده بار بر سهول و سواحل خلاص کشانند نسب فی جبل نحمی دلیران ایمن من لهیب
ایش ولیس و طلبش اسرع من الغیث قطره زنان گشته تا اثر و اثرا زو معلوم
نشد چون مقدماً احکام مطاع اصدار یافته بود که حکام بنادر آن زیاده سر
کم بخت و سست رای دل سخت را هر جا که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستند دریا
بحر شیخ علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات سابقه از قصار خویش آن خاین
حاین را وسیلهٔ عفو بار دشت مکبل بزد دولت فرستاد و از قطان بنادر هر کس
شریک شریکتن از ایشان بود گرفتار شر که صد نوع بلا و هر یک که در
سواحل و معابر اظهار معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده
بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرتکش یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و ندامت اندوز بذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا گردیدند مثلهم کمثل
الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم واز موقف
اعلی بقلع چشم آن بصیر بی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دید بعد از چند روز بسوی سقر بار سفر
بربسته فحوای من طلب ما لا یغنیه فات عنه ما لا یغنیه بعینه تعبیه در کار
او رفت و از کورهٔ فساد که بانی شده بود بکوری کورهٔ جحیم عوض یافت

وبعض

و بفیض عیوقش در اثنای آنکه در بود و نبود بود شد قد فرح فیض بفیضها انقباض شیخ خلاق که مستوجب حرز رفره الغیظ غیظ و غضب بود بدریغ چند مدت کا میاب نعم بار گشته حیظی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بجوایز فایز گردید

در بیان توجه نادر کرت ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا

ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد خان بلوچ و تعذر موکب منصور و انصراف ادراک منصور چهره خورشید اطاعت را بمیغ تمنع پنهان و بمتر و تمرد رد فرمان کرده توقیعات قیصری را بر رنق ترق موقع وقع و قبول نساخته از موج سج انهزام دا بطیع و توقیع موافقت و انسلال صارم و انفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو مؤید بعد از استیصال محمد خان با استنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعانی ظفر و ستر کار با اقبال و حسن اوتنگت رفیقا مانند عصور جسور و پلنگ غیور از روی عثور تادیب خصم عثور را نشیر از منعرج گشته با بر دل و مغانات آمد همینکه کوکب خاقان نوشیروان روان بسمت شیروان روانشد سرخای خان لگزی و اتباع از آنجا بجانب غازی قموق که منتهای بلاد داغستان بود فرار کرد و قلعه شماخی تحت

کد و کوح تصرف در آمد بعد از چند روز لوای خورشید لوامع لازال مضیاً فی فلک المعامع باصقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که اگر لگزیه بهنهضت کوکب منصور از اماکن خود بخنسیده باشند از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته از شبه سرخای خان چون تیغ خود سرخ رو آیند و الا کمثل ریح فیها صرا اصابت حرث قوم ظلموا بیاد در نهشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع محصود و محصد تطاول و لگدکوب سوابح و سوانح سازند آن استوی فکین و آن اعوج فمنجل در آنجا نیز سرخای خان ستر انخای خایف را منکشف و با لگزیه مناکب منکوبه بطریق منکوبه نکوب منحرف ساخته و با بخت واد با رهورو مدبور بمعنان نکبا و دبور گردید و خافیه خمایم حمایم حافیه آش نتافه مخلبا اقتدار یلان کشته گنوز رود و خفایه که در دل زمین ضمین بود بدست آمد و فحوای و قد خاب من دسیها درباره آن مغلوب هوا غفلت انکشاف یافت بعد از اغاره و احراق قموق از راه البرزکوه عطف عنان و محال قبله از نزول موکب اقدس قبله گاه جهان و جهانیان خشند وانه آنجا جاد کرد و بخرام بتسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده و سطح زمین کلیسای کندی مقر مساطح بارگاه آسمان اشتباه و دلیران قنداده با محافر و قنداده ولن

سحت طریقت لعنده و از اطراف قلعه بیرون سیبا روی آورده از طرف
ثقابان و نقابان فرهاد فن و پیلداران پیل زور خاراشکن با مناقیر
کلنک کلنک و مناقیف غراب حصین تلبیب لبوب حواصل التحصن حصین
پرداخته شد و از یکجانب حوالجات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات
آسمان افراخته جلولهای توپ عظیم الهتک و تفنک شدید الفتک درون
جدران متجدر را مانند بیرون متجدر رخنه شد اقاموا علیها مجانیق محبت
نیقها و زججت شیقها و فرجت بالاحجار طریقها و وسعت بالتضیق
ضیقها و خفضت بالتشوق شهوقها و اوهنت بالتوثیق وثاقها و وثوقها
وألجت بالرعود بروقها و سوت بالخرق تلالها و عروقها و بتت
بالتفریق فرقها و ثبت بالتفریق فرقها فکان المجانیق مجانین یرعون
ولا یرمون و اذا کشف ضمیرهم بان منهم البون جبال تحرها جبال
و رجال تنجذها رجال امهات البلایا و حوامل المنایا بمهاب مهابطها
و مساء مساقطها مفرقات للحشد و الجمع و مشتتات لاهل البغض وا
لحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت اذا صعدت و تبت وثبت
اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل و فتحت اذا رفعت

مجردا

مجرورا بالعمل سحاب برد برده صخور صماء و سماء امطرت علی عداة
الارض حجارة من السماء او الالات اللات لاعجز منها فی حجر و لا امن
عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قمر و عند نزول صلادها
ترس الفلک و محجر القمر و حسر النقاب فسر النقابها و قلع فصیل
القلعة کانه قلعه وسیله و ما کان لاهلها حامیة لا وسیله و لا مناص و لا
وسیلة و اذا لا یهتدون سبیلا و لا یستطیعون حیلة و صعد العلق علی السور
و لقوهم بالعلق الماثور و علقوهم بالعلق و الثبور و تخرقت ستورها الحارزه
بالحصار و تخرقت اسوارها الحاذره من الاصحار و ظنوا ما لهم من محیص
و تیقنوا الحلول بالبلاء و جلوهم عن الحصن الرصیص تبارت ضرب زن و باد
کیجکش بلا بر فلک رسانا شعله ور کشت و از سورت لهبات توپ و تفنک
نزدیک و دور نزدیک دور و دور سوخته کشت از ستاره فشانی خمپاره
ایا سرابر قلعکیان یوم ذی کواکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انکیزی
آن آلات آسمانسوز قلعه ستاره برسواد هندستان بر اهل کنجه نمودند ساعت
بساعت مصداق فاذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت بظهور می
پیوست و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من

تبارت آتش افروزند و غرض خمپاره است

فوقهم

فوقهم در عنفوان شن بوقت نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها
دافع رخنها و رخنها در دیوار حصار میگشادند و از نزول جلاهق و احجار
مجانیق قلعگیان از سرکوب بلیغی میدادند که ان الجبان حتفه من فوقه
هر روزه شیشهای نفتها را بباروت انباشته اساس مربعة الارکان ذات
البروج آنحصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثه آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی
که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح تهماء شرح میکرد از جانب جنود
حصار و بروج مرتب و با نهار انهار آنها را ببرج آبی منقلب ساخته در ورطه
شفا جرف هار فانهار به افکندند و در دیوار آنسمت سراسر چون طاق طاقت
قلعگیان فرو ریخت اهالی بمقال این المفر و لا مفر لنا المحیطان
الثری والماء ناطق شده مانند مور بطشت بطشت و طاس وحشت در
افتاده موجه بحر تزلزل و سپند آتش بیقرار گشتند فمنهم من ارسلنا علیه
حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من
اغرقنا بروج برجیس پاسبان از نقبهای سنگ انداز دیده تعجب گشوده
و کنگرهای مضرس از بیدق حراس الخشت تحیر بدندان گرفت و بمضمون
مطعین مقنعی روسهم دیوارهای فلک اساس سپر آسا سر بزیر افکنده

خجالت

خجالت گردیده و بفحوای یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار چون
شمشیر جبین جبین افتادگی بر زمین نهادند از آتش انگیزی توپ و تفنگ
دود از نهاد حصار بر آمده و کنگره قلعه از عفونت دخان بینی خویش را بسته
و خندق از بیم آب دریده گردانیده رنگ ازیخ مستحفظان بروج مانند
حائه برجی پریده و سکنه سکته حیرت دریافت مقارن اینحال خبر رسیده
که عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون سپهر آزاده با لشکری از حد زیاده
از دیار روان روان و بلاقاور سر امتحشد لشکر بیکران ساخته بناء علیه فوجیرا
باعتقاق و اختناق قلعه گنجه مامور و روز سیزدهم شهر ذی الحجه سال هزار و صد
و چهل و هفت هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس اشقر قمر را با
اصبحی صبح از عرصه راند و ابلق عقوق را بزیر زین زرین آفتاب کشید باعزم
صمیم و صمصام مصمم باد پایان خاک نورد را و اتراز آب چون شعله آتش
در آن فارس بجانب فارس گرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلادت
ظاهر و هنگامه معسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان کوکبه اقبال
از اصطکاک و اصطفاق سنابک مراکب صیحه سمتاده و دار زنان آمده
ارزان زرین بر انگیخته چون مرغ عسکر از کرپان قلعه قارص بزناور

پا بدامن

پا بدامن خودداری چپیده موکب کواکب کوکبهٔ واکبه با جند فیروز بعد از
چندروز بسمت ایروان جنبش کرفت سر عسکر که از لوح جنبش خط خطیر نقش
فی راسه خطة لا یبح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و از سر سر عسکر سابق از قرط
بطر نظر بر بسته لم بعث و رم شعث و استجماع جموع عساکر منفقة و منفثة
و استجمام هموم عماعم مثبتة و مثبتة کرده کانما یساقون الی الموت بافتقاد ا
فتقار اردوی همایون پرداخت در حالتیکه جنب اوج کلیسا با فراختن بار
کاه قاآنی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد با بناجو ایس از تعاقب و قوف
و قوف حاصل کشته لوای ظفر لتوار از آنمکان نهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ
ایروان در مکانی که حال براد تپهٔ اشتهار دارد در محاذات خصم بمجادات
آغاز تخیم کرده از شانهٔ افراس در سایهٔ افراس آرامیدند سحرکاهان
که خسرو بیضا رایت ضیا افراشته افواج نجوم را با عمود صبح از معرکهٔ
سپهر طرد کرد سر عسکر در حال احیول و رجال شد رحال و آهنک قلعهٔ
ایروان نمود که پشت بدیوار استظهار داده در دفع و تصریف صروف
بصرف صرف همت نماید خدیو بهمال فرصت افتراص باو نداده با دلیران ضرغام
باس شدید الافتراس بر اشهب دهماکر و ادهم اشهب شکار سوار یابد

در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه سر راه بسر عسکر کرفته پذیرهٔ کارزار شدند
از دم جرخ و سهم چرخ دم جرح بر سطح محدب چرخ پیوست و سر و سر و
سروران کزین و کرزین مبارزان زرین کرزین از کرز و کرزین درهم
شکست روس کردنان تو کردن در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پران
مرغ سیخ پر شد و بکشکشه تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح هر فوج
و سرتیه سریه سرباز دامکاه ابدان کشکشه یافت هوا پر زنبور شد تیر پر
خدنکی تن و آهنین نشتر والجو ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد
مخیل قلوب کلاتا ز بانک چکاچاک بانک چاک چاک کشت و ساخت
خاک از خود ز راند و دمانندهٔ فلک نما نیده چندین هزار اختر تابناک مصرع
تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سرد تا یکساعت از جانبین آثار ساعت
اشاعت و عراص مصاع وارصاع و ساعت دشت اشعر تجری الجیاد
من القتلی علی جبل و من دمائهم یدعسن فی وحل و من جماجمهم یصعدن
فی کثب و من ذوائبهم یقمصن فی شکل بالآخره قلب روم چون قلب
از سطوت جنود دخل حدث سلیمانی نمل کشته اساس صولت ایشان انجعاف
و بنیاد شان انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع شجاع دضرام برق

سیف مذرّب وصید فوج مذرّب گشته مقتول و حبل حیاتشان مقطوع
و مفعول گردید بقیة السیف بهر سمت سمت تفرق و اشذر بذر پذیرفته فرقه
فوجی از لبوث بعوث با استقفاء فراریان منبعث گشته بسیاری از آنها
در مخاض و مخائل و مغاره و مغامر در سلک فتّد الوثاق انخراط و در داب
وافر و خیال حدید الحوافر و افراس مکرّع القوائم و آبال قویم المهنا سم و
جمال ضخیم الفرسن و بعران ضیغم براثن بروابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان
گنجه و تفلیس مرکب طالع را گنجه و خود را از مکنت مجاراته در حد تفلیس دیده
از اضطرار لایستطیعون حیلة و لایهتدون سبیلا بدون اعتذار و اعتراک
اظهار اعتذار و لین عریکت کرده حلقه کوب در امتیان گشته تفتیح ابواب
قلاع و تقتیح در اب حصول نمودند پاشای ایروان نیز که بقلعه داری اعتنا
ورزیده بود و اصطباح بخت را قرین اغتشاق یافته بلا اعتیاق انقیاد را
تقدیم و بمفاد احق الخیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم کرد و بعد از استنجاح
مناجح اذن تسبیل و استنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل
سعادت نمانه نزوز تقبیل درگاه خیل انشیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته
هبوات هفوات ایشان بر شاشش مکرمت و رشش و ترسله و رابته هر یکت

مذرّب برنده و مجرّب و شمشیر را تیز کرده
مخامر و مغاره و مغامر جاهای پنهان شدن
اعتراک غلبه و معرکه را نبرد کردن
دست در گردن آوردن

فراخور حال و رتبه مرتب و مترسّس گشته جمعی از اساوره و سوران ایشان
که در میدان مساورت مقید بسیور اسار و متوریا سا و رخسار شده بودند
اعتاق اعناق از عناق ناسور دریافته بقلاوزی مرحمت عاجز
نواز خدیوانه مکنوف بسلامت و محفوف بعافیت با حسن منقلب و کشف
کرب ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانه اوطان شدند فصار
الاساری الاشاری و صار اکانه انفلت من تشباک عصاته من الحبار
قبای آلاء رنگ نتماری ذاحد آریه چایی برزیبنده افسر تاجداری استقرار
یافت و چنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف
ولایات محروسه گردید قد رجع الحق الی نصابه و انتهی کل الی اوراد به
ما کنت الا السیف سلته یدهم ثم اعادته الی قرابه جبان و مآل جهان
تاخته و توخته شد و مقصود قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته
لوای استیلاء گونه استعلا افراخته و افروخته گشت و پنام محنت و اسباب
بحث انداخته و اندوخته آرمی برای معاندان ایند دولت بزم آرای فلکت
تا بساط نشاط در چیده و برچیده و با چراغ خوشدلی درگرفته بر گرفته بعدها
که قلاع بهمت خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مساق این

احوال بنا برضیق زرع و سعه مشاق ترک زرع و مساقات و بعلت تغلب
رومیه جلاء اوطان و وثاقات کرده بودند حیازت وحوایت ومعونت
معونت انشاکم فی الارض واستعمرکم فیها اعانت و رعایت و ببذل
رغایب اغاثت وحمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات و توفیر
عمارات و ریعان مرعی مرعی داشتند و ماجرای انهار منظهر آب بر روی
کار و آب از جوی رفته باز بجوی باز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلده میتا
از ینابیع همت احیا و صلاح اموات و مریضات ارا کردند حدیث
الارض ذخار بها و چون جو لکامغان ولنگ دلکش بود و مکان آتش
ابرش آبرش را ابروش قطره زن ساخته در نهم ماه رمضان آنمکان
پرفیضا از مقام کوکبهٔ عز و شان فرمودند در بیان جلوس خدیو
بتقرین تبایید مالک الملک ملک آفرین و انه لحسرة
علی الکافرین چون نسخهٔ منوحهٔ دولت بهیهٔ صفویه بکلک سعی چندره
جندر گشته جزآیهٔ حرمان از کتابهٔ طاق هرمان رواق آن خوانده نشد و
انتقال سلطنت از آن دودمان والابدلول ماننسخ من آیة او ننسها نات
بخیر منها او مثلها سبحانه تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بنا دارند به ور

توکل

توکل و برکل علایق ترکل کرده از روی بی‌نیازی پشت پا بر دست زده
سر بافسر سروری فرود نمیاورد از راه معان نظر و مصلحت بینی وجوه
اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک و بادیه‌نشینان
مسالک و اجلاء و افاضل و امراء ذوالاعتلاء اولئک لهم الدرجات
العلی و عقلای معاقل و شرفای قواحل و اصحاب محافل و ارباب محاقل
و سروران محافل و کافهٔ کفات و دهات دهات و رعات رعیه و
برایاء بریه را بدربار فلک قرین لا زالت سدته سدته السنیه متخذمه
للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران و مراسم شوری بینهم محفل آرا
شورای کبری و مستفتح رتنا دارا و مستکشف اسرار سرایر و مستنطق کابرو
اصاغر گشته همکی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم
سما تا نجوم ارض اطاعت برهمه فرض و نعمت برهمه قرض دشت شعر
تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
انفلقت بیضة القوم عن هذا الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق
و اتفاق قواید واماجد قریب و بعید بعید جلوسش منتظر گشتند و قروم و قرزم
چون روزه داران رمضان بانتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند

تا روز

تا روز پنجشنبه بیست وچهارم شوال ۱۱۴۸ ثمان واربعین ومائة بعد
الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم مجموع له ا
لناس آراسته شد وبعد از انقضای هشت ساعت وبیست دقیقه بطالع
اسد فرق فرقد فرقد والابتاج میمنت تاج اکلیل سا واکلیل مهر آسا
متوج گشت وسرو ادواج وسریر دواج بتملک حضرتش در آمد جلس
سلطان السلاطین بسط الله یده الایمن علی الدست الیمن محفوفا بیساره بالیمن
ویمینه بالیسار وهو جالس علی وهیئة الوقار واصطف خلصائه الاخیار
والامراء الکبار وقاموا وجلسوا علی مکانتهم وصمتوا وتکلموا بقدر حاجتهم
ووجه السلطان بغرة البشر سافر وامله بغرة النجح ظافر وباب الاحسان
مفتوح ورغد العیش ممنوح وحجابه مرفوع وخطابه مسموع وبساطه
مقبل ونشاطه مقبل ومحیاه یلوح وریاه یفوح ومجتبه یروق و
مهابته یروع وافاقه فی الآفاق تضئ واخلاقه کالخلوق تضوع یده مبسوطة
لفض اهواء العطاء کفه ومقبوضة لفض افواه العنا ظاهر ما قبلة القبل
وباطن ما کعبة الامل قد جال له جولة الظفر وکان سریره هالة القمر والاعلام
تبرز لتنشر والاقلام تبرز لتبشر در ریاض دلها صنوبر ای اصاغر واعاظم

عذار خرمی شکفت وعرعر عیش وشمشاد شادی سر سبز گشید شواهد اقالیم
سبعه که از حادثات دهر رو در پرده هفت نهفته بود بمشاطگی اید دولت عالم
آرای شگرف بهر هفت آرایش گرفت واقفان مناصع حضور مبارک	پرده هفت یعنی پرده ابر
از منبارک لطف ومصانع اصطناعش سیراب گردیدند وخسایس وکرام	مبارک حوضها ومنبع آب
از خانه انعام عام ومصطبه ارفاد واکرامش طلا پوشیدند وطلا نوشیدند
بزم ملت نبوی ببوی مشک بیزدیانت ورائحه روح انگیز صیانتش عطر
آگین شد ونیر جهان افروز دین مصطفوی در فروردین دولت استوارش
بمحاذات خط استوا رسید عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیة تهنیة بهیة
بهیة مداحان برگشود ودهر فیروز برجد وبخت خدیو زبرجد تخت گوهر افشان
تر رنگ گشته در صنعت خیفا گفت شعر بخت معلی تخت ممهد جشنت
مروح جیشت مؤکد وزمانه از روی ترحیب وترجیب وکر پان کروبیان
از ذکر وبیان دعای دولتش ذیوع شمیم شمامه وضوع لبیخه مشک اذفر
کرد واز فر شکوهش پایه سریر بر سریر آبر سر بر سر برافراشت وازرنگ جهان	مینو سپهر
پایه اش با مقنورنگ وهفتا ورنگ مینو رنگ پایه همدوشی گرفت وافواه
دور ونزدیک بمدایح نباتش متفوه شد ووجوه ترک وتاژیک بانعام	بی حصا
بزرگی سخنگوی بزرگان طایفه

بی احصا و احسان عام فزون از احصای دستجوه از نتایج طبیعت ضمیر میرزا
قوام الدین محمد قزوینی این چست قطعه ثبت افتاد اسکندر شان بنصر و تائید
ظفر بر مسند جم گشت عدالت گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین ۱۱۴۷
است تاج اقبال بسر والخیر فیما وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصهٔ
زمین بزمی خسروانی از می خسروانی و نوای خسروانی آراسته صراحی و شراب
در چیدند و مهادغم برچیدند ماه وشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف
بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حور اجمال جوزا کمر برج تبرج در جلوه
آمدند ترانه های شنگ ترانه پرداز گشتند و مشدان نگارین چنگ با چنگ
و چغانه دمساز شدند بلبلهٔ بلبلی و بلبان با صوت بلبلان همدم آمده
قلقل قمقمه و قنینه با غلغل صلصل توام شفاه سقاة شفاه و سقاهم ربهم
شرابا طهورا و سیح حسبی من غزال شفتاه شفتاه و هوان حادلنم شفتاه
شفتاه با شفتاه استقای روانها پرداخته و الحان شادی فزای شده شا
دالله اصواتهم و غنت فاغنت عن الحنین و ابتهج بالتطرب المجلس از شدهٔ
سیر آهنگ دلها مخالف و مؤلف بنواخت بنواخت صدا مطرب
و شادی ایام طرب و شادی بزمانه درداد و ناخن زخمه نوازان گره از کار

فروبستهٔ

فروبستهٔ عالم کشاد ایاغ پیمایان با دایره بدور اقداح از کف آفتاب
کفو بیضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان شعلهٔ آواز
دلکش آتش در کالبد صبر و قرار اندمنشهشد و شاقان وشق پوش نوش
لب با نهل و علل علل غلل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش
سیم غبغب خمرهٔ مشکین حمره با دوستکامی بدوستکامی پیمودند و کاسهٔ چرخ
قرقوف از قرقف نشاط لبریز گشت و لحن اورنکی از تخت طاقدیسی
فلک در گذشت آئینهٔ زرین مهر از عکس چهرهٔ مهوشان سیم سیماب وار
لرزان شد و نرخ بهاز پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان
رسیلان خوشنوا تفریح دلها در غم نغمه و رغم جهر و دند و حساة قدح پیما
جهانیاز ارزدوران در غمیهای عتیق از غم دوران عتیق نمودند ساقی
صراحی گردن پیاله چشم با مژه و دلبر شور انگیز شیرین لب چون بادهٔ گل
آتشین عارض عالم آرایش آرایش آرا از آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب
تابش با آتش تابش تاب از دلها بردی جام رابیاد بغداد تا خط بصره پر میساخت
و فینا کر امتین چنگ نکیسا آهنگ باربد نوا در اکوی با مشادنشاد
سرکش الحان سلاة اداکه آواز دلنوازش آوازهٔ کوس شهوت

کو سازا کر کردی وطنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسه گر شکستی زهره را در فلک
بچرخ میانداخت باده لعلکون در ساغر بلورین یاقوت روان یاقوت
روان بودی و نشید شید پیکر رامشکر بزم بودی یا آرامشکر جان طرهٔ پر تاب
لعبت کران دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلکون بر رخ آتش
فامشان یاسمن در کلزار بودی یا سمندر در تنور مغان را در صحرا
مغان زنار ساغر تا بکردن میآمد و فغان از خوشاب خوشهٔ تاک و می
سرخوش سرخوش از پا میافکند هوا کمان از رستم میکشید و قدح را تیغ افراسیاب
از میان امید رخشید شعر وصطر الکاس من بارقه فانبت الدر فی ارض
من الذهب وصیح القوم لما ان راو عجبا نورا من الماء وام نارا من العنب
ازین دولت فیروز کار روزگار استقرار یافت د زمانهٔ پر غم بر غم اعادی
شادمانی از سر کرفت و نوروز نو آیین از نو آیین عدل و داد تازه کرد ستاره
بت ستاره سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی بازها رو سرور
اظهار سرور کرده بر سر روی عرایس غرایس چمن و عالیج اغالیج کلشن
از اوراق رائق اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه تمیز فرش
زمین تمیز ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل کسترد نوزادکان مرکبات

از نوزادکان خود آرایی در چهار سوق عالم خشیجان کشودند و کلرخان
ریاحین ریاحین جلوس همایونش هر یک برنکی جلوه نمودند عربیه
سلطان الربیع جاء بالشوک والشجر وفی موکبه افواج النور والزهر من
بدایع آثاره بهر البهار فغرّ فی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل
والریاحین کم شبوا واما ر الاغصان والامار دشا خوا آب
النماء من ماء السحاب الی الثمره والمثره بالمسرة واشرق التفاح من
اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی مجری المجره و انار الرمان
من الاوراق الخضراء بصنع الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فی
ورد الربیع فمرحبا بوروده وبنور بهجته و نور دربده والورد ا
حلی الغصون کانه ملک تحف به سراة جنوده اعتدال فصل اردی
بهشت رشک اردی بهشت و دبیر مولده خط ریحان با قلم سنبل
بر اوراق بوستان نوشت و باد بزان بر رغم خزان لسان رنگ
رزان آنجا صبغة الله و من احسن من الله صبغة در الوان ریاحین
و رنگ رزان ظاهر کرد و دستباک بهار از شباک اشجار بصنعت صیغت
عمل منبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شا خلد از بوته شاخسار برآورد

ذهب

ذهب حیث ما ذهبنا و در حیث ما درنا و فضة فی الفضاء قوت
غاذیة وسحاب غادیة از ورود شاد آب خزانهٔ باغ را نمونهٔ گنج شادورد
ساخت ونسیم بهار از افشاندن نسیم بهار صحن راغ را قرینهٔ گنج باد آورد نموده
از شمال باد شاخهٔ فروردین درختهای نوابیغ انواع تنوع ظهور یافت
وهوای کافور بیزروی از صفای کافور نخل متباشق وانوار کافور تناسق بمزاج
کافور خلد متبدل گشت از رنگ آمیزی نواسناتی قباء شاخسار خود را
بقبای گلگون برآراست وشوق انگیزی هوا در سهول وقنان قیان
قنان افنان برقص برخاست عندلیب وعندبیل ارصفق موائل متمایل
زمزمه سرائی آغاز نهاد واز دستافشانی غصن غصن جمیله حمیله وغنچه
غنچه در شبستان چمن وآغوش بستان بتبسم لب گشا در ربیب الاشجار
ضیع وطراز الریاض وشیع وفضائها وسیع وصنیعها نصیع ومصوع
الورد المصبوغ مسنیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو مذیع وماء الورد
الطری فی اسقاء غلیل الجو شفیع والاطلال من الطلال غضیر و
حباب الحبوب من الخضرة نضیر والاشجار من الشیخ شاب والنعاب
تترقرق من الاعشاب وخدود الشقایق محمرة وثغور الاقاحی مفترة

قنان چیزی عجیب و خوب ... شاخ ... درخت ...

وعیون النرجس مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی الی تضلال
من الخضرة واحداق الحدائق للناظرة ناظرة ووجنات الجنات الزاهیة
زاهرة وعذبات المنابت متموجة وهامات الغصون متوجة وحلقات
المناهل متدبجة وجباه الغدران متغضنة وجفون النوار متوسنة
والافنان مورقة والاوراق متفتقة وخد الخیری مورد وخد العرار
مجرد وعرف النهار قد تارج ودولة البهار قد تبرج وعذار البنفسج قد
نقل وعذر الرمان قد قبل وشارب النبت قد طرو شارب البرد قد فر
والدهر قد عدل والافاق والزهر قد شمل الافاق ایام نوبهار از جلوه گلها
آتشی وآذرگون وزندخوانی زندخوان آتشکدهٔ نوبهار شد وهزار دستان
با هزار دستان دستان سرای بستان سرای گلزار نرگس باغات
با غانیات چشمک آغازید وصبا اشجار از صبای اسحار بتمایل گرائید
اغصان ابر آذری بتطریه واغصان اغصان پرداخت وگلبنان
نمال ونمال اخضر قامت رعنایی برافراخت شبنم نیسانی مشام
زمانه را بعرق بهار بر آمیخت وعرصهٔ چمن از ظهور ازاهیر ازاهر
طرف رنگ خود نمایی ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه

نوبهار نام آتشکده بلخست
غانیات زنان مستغنی از زیور

تم

ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله جل شموس و اقمار من الزهر
طلع لذی اللهو فی اکنافها متمتع کان علیها من مجاجة زهرها لآلی
انها منها المعنشاوی تبنها الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها ثم ترجع
شوخ شاخ از جوان از جوان و پیر دلها صنوبری بربود و فوج فوج
عبیراقی برغم انف ذی خرشوم و خیشوم خشام را بعطر عبیر برآمود
و روایح کلها طبقات اطواد را از شمایم عنبرین شمامهٔ عنبر کوه بر کوه
ساخت و قطرات شبنم خدود ورد طری را اجمل من درر البحور علی نحور
الحور پرداخت از رقص درختان سبز جبان درجبان و جبال
در آن احیان جنان جنان جبان و جنان چنان فرح انگیز گشت
که بی اختیار از صدور آثار وجد و طرب بصدور می پیوست و از نکهت لاله
و سنبل تودهٔ زمین بجدی مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل
و ریاحین بار چین می بست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها و الغیم بین ممسک و مغبر و الماء بین ضلال و
مکفر و الروض بین مدبلج و متوج و الورد بین مدرهم و مدنر و الارض
قد لبست قمیصا اخضر الحبال فیه بطیلسان احمر و تروقنا بلطایف و

و ظرایف من حسن منظرها و طیب المخبر سبحان محیی الارض بعد مماتها
و کذلک یحیی الخلق یوم المحشر در بیان تسخیر قندهار و
قلع افاغنه بتأیید رب العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین
بعد از آنکه از دوشیزهٔ رزم و شیزهٔ بزم استحصال روح و استرواح
روح و استجلاب ابانق نعمت و استحلاب افادیق نعمت بعمل آمد و جشن
نوروزی با فر و فیروزی و یمن بهروز بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا
یافت نقشبندان قضا و قدر بخامهٔ شوق تسخیر قندهار نقش قندهار بر
لوح ضمیر اقدس برانگیخته شد و بمفاد مژدهٔ عیشش و تره حیشش اعلام عالم افروز
و کوکبهٔ رزم سازی و عدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز و نسر نسرین پایه
نسرین نکهت رایت خاقانی با وج حضم فلک نیلی پرواز گرفت و در عرض
راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علی مراد مراد مراد انقلاده
تمرد و گردنکشی متقلد ساخته هر چند که انبعاث عتاق الطیر بمطارده
بغاث شکسته بال لایق نمینمود اما همگام همت سلطان گیتی ستان
مهر تیغ استیلا برکشید فرقی در فرق فرق انجاد و اغوار نگذارد و نشیب
و شاب و نشیب و فراز هشیار رند هد بعد از ورود بحوالی بروجرد و بعزم

تپه انطایفه که در شخوب راسیات مانند شقاوت در قلوب قاسیات
مقام داشتند زرده عزیمت را بجانب زرد کوه جلوه گر ساختند طا
غیان از وصول آن نازله ناگاه ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه
معارض و جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مقر و مفری
نیافته بشوامخ قلل و بواذخ جبل ابادید و عباد بد شعل گشته نیزه گذاران
ناوک افکن مانند شعاع شمس ذهوا شعاعا براطراف کوه و دشت پویه
زن و یه براندازی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا
دامن بر کمر زده در غولها و بیغولها وادی لاخ از پی غولهای آن دیو
لاخ قدم فرسای طلب گشته الخ و هر از کوهستانات سپهر آهنگ که
فرسنگ در فرسنگ جز سنگ و خرسنگ نبود فوج فوج بدست آورده
از پا در فکندند سفینهٔ حال علی مراد از لطمات امواج افواج منصوره در
چار موجهٔ حیرت گسسته شراع و شکسته مراد برسنگ نامرادی آمده زنده
دستگیر شد و بامر والا مقطوع الیدین و مجذوذ الرجلین گشته دو روز
در گریوهٔ هستی کذباه المذبوح وارتکاض البحر وح بیدست و پا دست
و پا میزد تا سر پرشر بر سر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پیوست و از آنجا

باشوکت کسری و حشم هور سعادت بر ساحت حال جمهور اهالی اصفهان و
صفها لاتیم بالقلم تابان و آنوا لاتیرا هرگز کار شوکت و شان ساخته از
خانهٔ زین و برزین در خانهای پر زین زرین آرام گزین گشته و از عشیر عبیر پیز
ادهم جهانگرد و گرد خش مهر درخش گیتی نورد و خاک آنوادیرا در انظار
اولوا الابصار خاصیت سرمهٔ اصفهانی بخشید و کانما نفشت حوافرخیله
للناظرین اهله فی الجلمد وکان طرف الشمس مطروف دو قد جعل الغبار
بعینها کالاثمد بعد از چهل روز با گرده ضرغام باس ترک و افواج سترگ
از راه کرمان و بیابان گرک متوجه مقصد شدند و در ثهم ذالحجه
حجهٔ تسع واربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم
بسرخ شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت
رمح و سنان نمودار پیشهٔ شیر گردید بمهندسی عزم راسخ اساس شهر سپهر
استیناس استبنا و مراغم مدغم فلک مماس که مرغم اساس فلک صولت
بودی استیلا یافته اسواق محتو بر هوانیت و خانات و مشتمل بر حمام و رباط
ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در تتمیم سور آن حصن
تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف

قلعهٔ قندهار نیز همه جا بفاصلهٔ نیم فرسنخ آطام متینه و حصون حصینه
و بروج رصینه آورد در هر یک از آن مصانع تایید قیوم صانع بندق
اندازان نامدار و جنگجویان نصرت مدار رایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم
واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد قدم بقدر باضاب واحتوا قلعه پرداختند
یکسال بدینمنوال حصار و حصار بطش و بأس یلان اذا بطشتم بطشتم
جبارین محصور و منضغط میبود تا سال بنهایت رسیده کار بکار کشا
آن نهنگ پیکر اژدها دهان روئین تن آهنین روان آتشین کوش
تیزهوش برق آهنگ رعد خروش سپاه اندرون سخت دل صف
شکن جمعیت گسل نارین قلعه شهر بند عزم کوه پا برجای عرصهٔ رزم
اندام هیئات خصم اناری مزاج دشمن سوز پراجزء ناری ریخته قالب
وارسلنا له عین القطر الذی کان نسته من النحاس و نحاسه من
الصفر ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر مبارز پیش جنگ میدان
کارزار با آتشین صفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار
عیسی گردون نشین سپهر جنگ دجال یکچشم پر ریو درنگ تمساحی که
طعمه اش رصاص مذابست و ثعبانی که دم تفنده اش

سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النار بگوشش اخبار شود
از سوز درون بجز و شد و چون از امارات یوم هم علی النار یفتنون
بوی فتیله بدماغش رسد بیتابانه از دل تابناک بجوشد اذا
غوی من القلب المظلم تظن انه معاویة ام ابولهب انه هاویة کلا بل
عاملة تصلی نارا حامیة لتناظرون لکل منها یقولون انه لمجنون اذا
لاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل الخصم یلهب علیهم
نار موصدة وفی میادین الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة لهم فیها زفیر و شهیق وفی المجاهرة بصوت جهور
یصیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم واذا حر
من الغیظ لا یعرف الحر من العبد والعدو من الحمیم سوی الحرق
و توتی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعر السعیر علی الخصوم
بسعاره و یرتجز فی المعارک انا الذی لا یصطلی بناره بارقه یرتعد
القلوب بصواعق ومیضها ولوامع اثارها ولا انسها لان بخارها
نارها یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب قلعه
کشا را که کاو گردون کاو گردون آنها را میشایست بذروهٔ کوه کشید

برج مشهور ببرج ده ده را بسنگ زدند چون دل محنت زده ساختند
بیوت ساکنان از گلولهٔ توپ و زنبورک نمونهٔ خانهٔ زنبور گشت و
احوال قلعه گیان از خوف حاوی فحوای یجعلون اصابعهم فی اذانهم
من الصواعق حذر الموت گردید پس خدیو خیر در روز ورشب پنجشنبه
بیست و دویم ماه ذیقعده با فوجی از ابطال مقتحم که تهور ریشه ورو
تهور رخود میکردند بجانب کوه چهل زینه در کمین کمین قرار گرفته دلاوران
هنگامیکه اذان فجر قرین آذان گردید باذن والاصف اقامت
رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب برج ده ده
آوردند در فاتحهٔ این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب در
محراب حرب از تتابع سهام دلدوز و ترادف گلولهای جانسوز هیئت
رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا للحظی صلوا صلوة جل و اجبها السجود لکن
بحکم قضا مقصود دانشد باتت لبیسلهٔ حرة و در کرهٔ ثانی کرهٔ از کار قلعه
گشاده گشت باتت لبیسهٔ شیاء تیزاینتقال آنکه در شب دویم
ذی الحجه مطابق سنهٔ خمسین و مائه بعد الالف که سه روز از نوروز گذشته
بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی تخصیص طایفهٔ بختیاری نامزد بار

یورش گشته در زوایا و شخاریب جبل و خفایای حصار استتار و اختفا
اختیار کردند قرع الامر طنبوره در اول ظهر که اعداء عصر دولت پیر زوال را
وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان مقدام باقدام اقدام
بتقدیم فرمان نموده خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه بر کوه گوه پیکر
چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران از اطراف سورسوران انداختند
اما طایفهٔ بختیاری راستیاری کرده بسرعت بجسره از طرف برج
ده ده قدم بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون و دخل المدینة
علی حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیدق استیلا برافراشتند
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بغلغلهٔ بشارت و لوله
وا افغانا از دل افغان برخاست و از آوای کرنا نفیر از جان قلعه گیان
بچرخ اثیر پیوست نقارهٔ شادیانه بنقارا ذا نقر فی الناقور نقار
در قلوب معاندان در افکند و کرنای فتح از غو دلنواز آیت یوم
ینفخ فی الصور واهوال احوال روز معاد بمعادیان ارائت کرد پس
جمعی از افراد رجال استمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه را
بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار کرده بپای

مردی وجلادت و بال بطر بطر بارگ حصار عروج وضبط دروازه وبرج
کرده عزابان جیش بسیاری از مخالفان سور را که لاف هوی شیئ
لا یطیر غرابه میزدند طعمهٔ نسور ساختند وتمامی قلعه قلعه قلعه یغما وعلقه
کسیب گشت والله ارکسهم بما کسبوا حسین خان از مشاهدهٔ اینحال باعیال
ونسوان نشوان خمار حیرت وخراب بادهٔ بیخودی از سر مال وخواسته
برخاسته بارک قیتول اختفا کزیدچون تیغ مبارزان بفرق وتارک
گردنان تارک گردن اجرای حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تارک
گردنکشی گشته بابقیة السیف تشنف بشنف رقیت وتقرط بقرطهٔ اطاعت
جست و روز دیگر با امدهٔ عمده وحضار حصار بدربار فلک مدار آمده
بنرسس تمنای واز اقتباس قراط شعل این دولت عالم افروز فروزان
شد وتبارکی بارکی اقبال طوایف غلجی غلج یافت وجمعی از ایشان
درسلک ملتزمان رکاب فلک فلکا معدود وازسایه گزینان قصر
دولت ممدود گشته بنوید فمن اتبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم
یحزنون مستظهر واز عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور
شدند وتتمهٔ را قال انتم شر مکانا کوچانیده در نیشابور سکنای ونکم

فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم
فیها معایش درباره ایشان بظهور آوردند ویحسبون انما نمد لهم به من
مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون حسین خان با مال و
واثاثه تمدن وتوطن در مازندران متخصص وسراچه نجتش مجددا
متحصص گشت چون آن طرفه بنا در آبادی وعمارت
نامه همه بلدان بود بنا در آباد موسوم وتمکن وتوکن عمارت
ابدالی اختصاص یافته قلعه قدیم قندهار منهدم ومتهدم گردید
واز پیشتر بیشتر بشتر مشتر تبشیر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کشود
واز سابق افزونتر این نوید بهجت پرور کدوستان را روح برقالب
امید مید میدان شادکامی افسحت بخشود در بیان
فتح بلخ وتدمیر سرکشان عنید وماهی من الظالمین
ببعید چون درحینی که رایات اژدها پیکر بقصد تقتیر وتعزیر
وتعزیر افاغنه قندهار تهتز کانها جان هزت میافت شاهزاده
رضا قلی میرزا تسخیر بلخ وطهماسب جان وکیل جلایر که معتمد علیه
دولت علیه بود در موکب شاهزاده نبسرداری ونظم مهمات لشکر

مامور گردید هرچند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن
جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره و در رفع مخل بهیچوجه چاره نداشت
ان البعیر یبغض الخباشا لکنه فی انفه ما عاشا و شاهزاده بموجب
فرمان قضا اتصال تشنه باسباب نضال و آلات نضال نموده
قبة الاسلام متوجه شد و والی بلخ نیز تحزم به حزم و آهنگ رزم نموده در
فرسخی شهر مسافع مسافت و مواقع موافقت بر آراست و بمحض تهاجم
جماجم جم صولت بنیاد قرار اوزبکیه قرین انهدام و والی با موالیان
بادیه پیمای هیمای انهزاع و انهزام گشته لوای اعتلای آن ناکسان
نارکس شد و سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود ازالت
سیت و سمان یلان ازالت پذیرفت و چون والی غره ماه دولت قرین
سلخ و عیش شیرین از در کام کامرانی بشور تلخیزی زمانه غایث و ترش
روئی دهر عابس بغایت تلخ دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت
بسمار ضراعت مستمر و ذیل اطاعت بر میان جان مشمر ساخت
و متوعب اشفاق میرزا گردید بعد از آنکه این مژده دلکشا معروض
عتبه علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه باطبقات

اشراف طائف سدة سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف
گشته و دق آمال شان از ودقه احسان نضارت و از جود جود
غضارت اندوخت ان المقدرة تذهب الحفیظة و جمیع ممالک
آن ضلع تا منتهای قندز و بقلان و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضه
سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته مسخر گردید بعد از آنکه کار بلخ بتثبیت
آلهی تمشیت یافت شاهزاده بتسخیر بخارا عنان ظفر عنوان بجنباند
ابوالفیض خان والی آنجا از ارادۀ شاهزادۀ آزاده مفطر و مضطرب گشته
با قلب منفطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد
لان الحباری سلاحها سلاحها خان مزبور نیز از راه بطالت اظهار
بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیه تنگ چشم پلنگ خشم را و ان الظالمین
بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت و من مکان بعید با قبح و رکت
حرکت داد شاهزاده از مضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
لیجادلوکم واقف گشته و بقصد محاربه هر دو خان که در جنب آتش
عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون باد گذشته
در ساهره خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تأتی

مفطر منقبض و تنگ شده
مضطرم سوخته و آتش در گرفته
حبارى پرنده مشهور

التماس آمد خان مبین مبتن ساختند ایلبارس خان بمحض تحقق خبر
نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک عنان تماسک از دست
داده باد فود فید الفواد و فود بود خلاص را اولی دیده اعلام عزم امنکوس
و رایت صولت را مرکوس ساخت و مرکوس رحیل را باخیل و رجل بلا
تاجیل و تعجیل فرو کوفته بسمت تشمت عنان تاب شد فلما ترائت الفئتان
نکص علی عقبیه وقال انی بریٓ منکم و زمانه بوصف حال شاهزاده عالی
برخواند شعر ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقبالک کالّلاقی
والشمس لا یمنعها بعدها عن شمسی ضوء واحراق ابوالفیض خان در قلعهٔ قرشی
تحصن جست و شاهزاده قلعه شلدوک را که در حوالی قرشی واقعست متسخر
و اماکن را مدمر و متبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بر آن حکم همایون
عز وصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظه رسم حزم عزیمت جانب
توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف بخارا
معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را بجناح التعجیل
کاختطاف الخطاف و استلاب الحداد سنجهٔ اختلاس و نغبهٔ اختلاط ساخته
با نقاره غنایم و اسلاب انسلاب جست در بیان تسخیر هندستان

تمسک: باهم کوشیدن در جنگ
تماحک: لجاج کردن
فود: دور انکاشتن
عصبه فوج

بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه و ان ذلک لمن عزم الامور
هند مملکتی است که صیع و عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان
تاثیر مومیاییست که یجبر بها المحیض شجرش عرعر و حجرش مرمر و دیه و قریش
طیره فزای ملک بربر طیور متطایره الالوان متغایره الطباعش در بلند
پروازی با طایران والی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع دوش بدوش و افراد متشاخصة
الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر و من الناس والدواب
والانعام مختلف الوانه رباع و طلاع فلک شانش حیرت بخش قلوب
اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان آسایش نمودار و من الجبال
جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل و منافع و تمدن در آن
مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچهٔ گل زر خیز تر و هر بوتهٔ شکوفه دار
از بوتهٔ زرگری سیم ریز تر لالهای عباسیش را سکه شاهی در زر نگین است
و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر کلبهٔ زمیندار
عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار سامانی ربع ربیع ربع آن
در تمام جنتا ربع بل جنات ثمان نایافت و فضای دشتش از ریاض
احمر و اصفر و پای زیبای زر باف خصوصا دار الملک کابل که هوایش از کیفیت

دو دو نه یعنی از اولی اجنحه که ملائکه اند یکدیگر متفاوتند

لالهٔ عباسی گلی معروفست و آنرا گل صباح نیز گویند

ربیع: نمایش و افزایش کنندهٔ دولت

روحست وبهشتش را نشاءٔ ملِ کلشن را طلاوت خار است وخارش را طراوت کل چه کوه وچه دشت از پیالهٔ لاله بزم کلکون ایاغ است وچه باغ وچه راغ از نرکس وشقایق خلد بریز اچشم وچراغ از دفور ریاحین کوناکون رشک نکارخانهٔ چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین امرغ وادیه وتهی حلبه حبذا شهری که اکر نسیمی از نفخهٔ روح بخشش بچمن ورزد هر غنچهٔ کل مریم آبستن مسیحی کردد واکر شمیمی از کلزارش بانجمن رسد بوتهٔ پشمینهٔ قالی را نچه کل ابریشمی کیرد وچون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار فکند سنکریزهٔ بلورین زمرد واز آب برآید وچون ذکر حلاوت آبش در دبستان بتان پتان بر زبان طفل غنچه کذرد اوراق نباتی کتاب کلستان شکری نماید از سوز عشق کلهای آتشینش بلبلها سمندر رسم بستر واز رطوبت هوای جانفزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر هوائها من البلاء جنّة کانّها من نفحات الجنّة دوشیزهٔ غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله سازی وشاهد شوخ چشم نرکس با رخ زیبای کل در نظربازی اکر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع کل شب بو توان چید واکر از آب ورنک بهارش در آتشخانهٔ بهاریان شود از در ودیوار خطاب یا نار کونی بردا

وسلاما توان شنید تا رنکاهی که بشبنم خمش غلطد سلک کوهر خوشاب برآید وشعاع بصر یکه بر ساحت لاله زارش افتد رک یاقوت از آن تراود واز خرمی سبزه زارش دیدهٔ تماشایی را از هر طرف شهر سبز ورتد نظر واز رنکینی کلهای لعلکونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از کرم روان وادی شوق کل آتشین خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بندهٔ نهال کلزارش شمشاد سبز کردهٔ جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد واز جلوهٔ لیلی وشان لالهای صحرائیش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد رعنای سروش دل ربوده شادابی شمشادش را سدره وطوبی صدرهٔ طوبی له کفته وصفای صنوبرش وصفها بلند از صاحبدلان جهان شنفته از نشاء خیزی خاکش هر کل صدبرک را چون بلبل هزار شیدای سرمست چنارش را از هر ورق شجرهٔ بزرکواری اصلها ثابت وفرعها فی السّماء در دست باغاتش از کل ابریشم کارکاه دیباطرازی وچمنش از لالهای تابناک انجمن آتشبازی هجوم لطافت زنقشش تا سر دیوارها وخار پا راهروان

شهر سبز ولایتیست در ترکستان که آنرا کش ونخشب نیز کویند

دشتش گل سر سبد گلزار رنما از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت
تا کمر واز موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب کوهر سبزهٔ
دلجوی طرف بوستانش خضری که با ذرّاعهٔ خضری برلب آبحیوان نشسته
وهر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته
از سبزی سروهایش لباس فاختهٔ در بر قمری با بال طوطی همرنگ واز بلند
درختان نغمه سرایان مینا وشباهنگ با شباهنگ سپهر مینا
مینا ستاره بنات النعش
رنگ هم آهنگ قمریان سروشش با سروش سما وهمراز وطاوسان
فرشته والهام غیبی را نیز گویند
گلزارش با مرغ زرّین آفتاب هم پرواز قراضهٔ زرد کانی چرخ
چهارم یعنی اشعهٔ خور در پیش عیار زر آلو رد باغش وحدیقهٔ
زرّین نرگسه خضرا یعنی آسمان ازنهال تاکش تاکش پته اش از شور عشق
ستارها — درخت انگور تا سینه وغبغب
بادام قرطهٔ فستقی چاک ساخته وبا رام خود را بدام زلف مجعّد اعناب
پیراهن
انداخته عنّاب سر انگشتان خضاب بسته با پسته در فندق شکستن وفشان
بوسه گرفتن ودادن
گلبنان باریشه رگ ابر بهاری بتفتن دز گلدسته بستن آلو با لوباشا آلو
بمناغات فدیت بنفسک نفسی ومالی ولا الوک الا ما یلیق در ریخته سرایی
نغات والغرب گفتن فدا کردم بنفس تو روح ومال خود را ودعا رتو نمیکنم الا بانچه سزاوار است
ولب خندان پسته از شفتالو کان النجوم الزهر زهر لخوخه ولم ارمثلی
گویا ستارهای نورانی شکوفه درختهای شفتالو اند ونه دیده مثل

دهکانی نام معدنی از معادنست وزر بندهٔ تمام عیار را نیز گویند

زنا لورد ریزهای میان غنچه که او را نقده گل گویند

شمه

شبه الزهر بالزهر در بوسه ربایی لطافت زرد آلو رونق شکن بازار نور
نجبه ستاره را بشکوفه
ماه جهانتاب ودر پیش صفا وشادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی آب
مد اشمش لاشجار فیها کانه یلوح فی خضر الغصون الموایل قباب بمخضر
نباتات زرد آلوی درختان درآن گویا شعله میزند در سبزی شاخها بر سرهم ریخته قبه نایند بسبزه زارها
الریاحین اغشیت وقد زینت فی عسجد لجلاجل تفاح نفاح کاسهٔ
وریحان وپرده دار شده وتحقیق مزین شده اند از طلا زنگها از سیب
عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین باحقهٔ یاقوتی لبریز صاف الجین شاخ
اشجار ثامره اش درهمسری سدره وطوبی شنخ ودر جنت خوبی غبغب
میوه دار
هر سیبی وصف سیب غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب
گویا سیب چون پیدا شد خود نمایی میکند در لباسهای
الخمر شهد بماء الورد مستودع فی اکر من جامد الخمر کانما فیه یخبی به یستنشق الند
سرخی شهد آب گل امانت گذاشته شد در جای از خشک شده شراب گویا در ما است که چیده میشود بادو بوی سکنه بوی عود
من الجمر از نسبت نام امرودش شیشهٔ امرودی کلابی وحقهٔ کهربا فام
از آتش — نوعی از شیشه است
بهیی درمشابهت جام نبیذ اصفر آبی ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم
طلایی پوست ونقره میان — آسمانی جرم است
مسکی النسم لکرات من ادیم صفرا او ثدی لا ترتضعها حلم صفای انکور رصفی
مشک بو — امثل گوها از پوست زرد — وتا بستانه نه میمکد — صاف تر
الدمعه گویا از پردهٔ عینی چشم حورعین پالوده گشته ودست قضا
از اشک
حلاوت آنرا بالذت جان سرشته عنقود ثریا اگر بآسمان رفته که بعقود
خوشهٔ انگور
رزش نمیتواند رسید وآویزهای گوهر گردن بند خوبان اگر خود را از گلو
کشیده که شیشهٔ خوشهٔ تاکش نمیتوان گردید ورازقی مختطف الخطور
انگور خوشه ربایندهٔ خطرها

نوری تخم شمس نوعی از زرد آلو است

نفّاح بوی دهنده

شنخ نهال بلند موزون را طلب

زنخ زنخدان

چینی را نیز گویند

کانه

کانه مخازن البلوری قد ضمنت مکالی آلشطور وفی الاعالی ماء ورد
جور لم یبق منه وهج الحرور الا ضیاء فی ظروف النور ونار آندیار را
مزیت کلی بر نار جمیع بلدان حاصلست وهر دانه اش در آب ورنک
با یاقوت رمانی مماثل فی کل شجر نار وهتمدح المرخ والعفار ورمان
رقیق القشر یحکی ثدی الغید فی اثواب لاد اذا قشرته طلعت علینا
فصوص من عقیق او بجاد چون ولایت غزنین وکابل از دیار زمان
از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود بقندهار مترة
با مترة بادی سفرة کرام بررة برای تقریر بنیاد وداد مصحوب سفیر
بلیغ التقریر بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندستان اصدار ودر ذیل
نامهٔ نامی بکنایه وتصریح اظهار زخرف محراف آزمون ومحک محکات
وداس امتحان ومرجاس تجربت ومبار خبیار نموده بودند ودر استطلاع
الکاد ومملکت حسن الوکه والاکت بلا وافتراح وتحکم واعتداء وتهکم ممهد
ومبالغه با بلاغ نصح لاتحسبوه شر الکم بل هو خیر لکم موکد ساخت
با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از کهن دودمان ایران بودند
وان منهم حلیة یکفوفه محمد شاه از مصحف مصحف حلافت آیه اکثر منک الا

واعز نفرا برخوانده بطرف تطرف وتصرف وطریق تعطرف مایل واز
مضمون فسیعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا ومفهوم الاستنشر ابدا
ما لا تقوم له ولا تنهجن من عرنیه الاسدا ان الزنابیران حرکتها عن
کورها اوجعت من لسعها الجسدا غافل شده کمال انکار واستنکار و
استنکاف واستکبار تقدیم وصراحی مجاوبت را باصفام اصنام تقدیم
کرد وصماخ ولسان از اصغاء مطلب ورد جواب ذا حتیم جنبته فحیوا
باحسن منها او ردوها مصمت ومصمت ساخته سفیر مزبور را بکیال
بابسال نکهداشت ودر بند اشتباه بوده اسهم اسلبه را ناشی از پنداشت پنداشت
پیداست که مداهنت در مهادنت جز اثاره میعقده شر نکند وتقاعد از
تعاقد محبت جز اثاره غبار محنت ننماید ان الخلاف کالسهلاف
تشابها وکلاهما فی الاغتبار زمیم لو کان خیر فی الخلاف لکان له
ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحهٔ حال حضرت محمد شاه
مضمون یخجل بالورق نکیف بالورق دریافت وحمائم ورقاء نامه بردار
ابطاء من غراب نوح مشاهده کرد این معنی موجب انقباض خاطر والا
وانقباض اساس وتحریک سلسلهٔ غضب وتحریر طبع همایون وتجرید

سیوف مخاصمت کشته کتائب مکتبه و مقانب مقنبة وعساکر مجتنده و
بواتر مهتنده و قواضب مفریه وصوائب مجعبه و هواضب مقربه
و سلاهب مجلبه و سابقات محجله و موریات معجله فزون از قیاس و
تعداد مستعد داد و سرعان الامر سرنجا مکتوبے بطرز و اداب مشحون
ومطرز بطراز اینمضمون بپادشاه والاجاه نگارش یافت که پارسال
بارسال رسل و مراسلهٔ مرسله بندکلوی و فاق کشتیم شاهد مراد از نقاب
ارتقاب چهره کشا نگشت و جوابے از جانب آنجناب بجهت بخشا نشد
فاتخذتموهم سخریا حتے انسوکم ذکری کتبت الیک استهدی وصالا تعللنے
بوعد فے الجواب الالیت الجواب یکون خیرا فیشفے ما احاط من الجوابے
چون منع منیع والا راجل ولا نفاق آمیخته وجنود هم و تیکتاز
کشور خاطر برانگیخته اند قطع وفصل کار را آن پیر خمیده پشت که صاحب
کمر کشتن سروران بمیانجیگری استظهار اوست و پیر صاحب
دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار او با وصف کج نهاد
در روی خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات
عدو جز بنوازش معامله نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حوالهٔ استمهان

مقانب دستهای پیاده سپاهی نفر تا صد نفر

موریات اسپان که چون سم بر زمین گذارند آتش دهد

پذیر

پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دورویه
کارزار دیه میکند السیف اصدق انباء من الکتب فے حده الحد بین الجد و
اللعب بیض الصفائح لا بیض الصحائف فے متونهن جلاء الشک والریب
والعلم فے شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا فے السبعة الشهب وزبان
حال برحال محمد شاه میرود که هیجت قمقاما من القوم بطل لیث
لیوث واذا خسم فعل لا یرهب الجبن ولا اس اجل وکثرة المنطق فے
الحرب فشل و در سنهٔ احدی وخمسین و مائة بعد الالف در غرهٔ ماه صفر
بعزم سفر شرق غرب شمال یمین برق شمال آسا که بر نسیم جنوب طعن
هو عندی باشمال میزد تفریط والجام کو از راه قلات قندهار بجانب
کرصفت ذارایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا داشت اعلاء رایت ظفر
آیت نصرت فرجام کرد واز قیروان جهان قیروان موقف رکوب شد
علے قدر اهل العزم تاتے العزائم وتاتے علے قدر الکرام المکارم وتعظیم فے
عین الصغیر صغارها وتصغر فے عین العظیم العظائم ویطلب عند الناس
ما عند نفسه وذلک ما لا تدعیه الضراغم تسخیر غزنین عزنین فتوحات
کشته امالے آنجا بطوق تطوق تطوق وبطوع تطوع تعنق جشمند وقلعه

وشهر بحیطهٔ ضبط در آمد لیکن اهل کابل کابل ماته لا تجد فیها راحلة سلاحها
از خود زرع وبکساء درع وبعبل اکسے من البصل گشته بمفاد
وظنوا انهم مانعتهم حصونهم بر کانت جدار ورزانت حصار وحصانت دیوار
استظهار جسته بحصانت شهر پر داخته وطریق مناکرت پیش گرفته
مسلک مطاوعت مسدود و سلک مخالفت مشدود ساختند
بحکم همایون فوجی از اکراد اکراد خراسانی که با صلابت صقیل صخرهٔ
صلب ثقیل را دو نیم میکردند وزلزال رابلی ومحراب کابلی را از ال زبون
وبندهٔ کمین میشمردند در کمین کمین ومکان کمین کمین گشتند صبحگاهان که ترک
جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر خنگ سرخنگ مهر معرصهٔ
افق بر انگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اضداع معرکه آرائی مشار نزاع
وقراع شدند قلعه گیان نیز یحسبون انهم علی شیئ پذیرهٔ رزم گشته
بدیزهٔ جلادت راکب وباجترا واجترا در اغب گشته دلیران کرده کار
کرد کار را یاد کرده از کمینگاه تکاور انگیخته چون کرد کردان کردان کرد
آن ناحیه آهنگ چرخ کردان کرد انگروه مبهوت ومبهوتان یریدون
الا فرارا از مقام قرار انفضاض کشیر شکاران عجم که اغربه عرب را

بر کتازی

بترکتازی صید مصاید جلادت میساختند باوجه باسر لبان عقاب
کاسر جایح و نایح از موضع از زاب نوح وانقضاض یافته کار جمعیت
ایشان شد ندجمعی را گرفتار کلالیب شهامت ساختند از لحوم افواج
کابلی با بلی گرفتند بقیه چون صید متشرم ومتشرد وشتند بر گشتند
وماند طیر مفر قلبی مفر فرار آغاز کرده با حزن وبکابل قرین ودیل
وشجا بکابل بر گشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر باحاطهٔ خطهٔ شهر اصدار
یافته دلیران یل قلعه گیا ز امظهر و احاطت به خطیئته ساختند جلادت
کیشان از سحاب قوسی کمان به تیر باران ژاله پیکان شهر کابل را آب
باران کردند پس توپهای قوارع انگیز قارعه آشوب را بر فراز کوه عقابین که
بانسرین دم از مواسات میزد وهو عقاب فی عقاب ونجم فی سحاب
وهامة لها الغمامة عمامة وانملة اذ خضبها الشفق کان الهلال لها قلامة
کانه وکر العنقا ومنزل العواء وبرج فی السماء کشیده بروز صهبای آتشین
خمیرهٔ خمیرهٔ که خم مینای سپهر از قطرات شرارهٔ آتش لبریز بود
بیوت قلعه را مانند خراباتیان پیمانه مست وخراب از پا افکندند ونقل
گزکی که مهرهٔ بندق اندازان وتوپچیان از مهرهٔ گلوله در کار پایدار

حصار

حصار میکردند گرد قلعه را از وجد بچرخ در آورده و بناهای آن را مستانه
بروی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاصره و مخاصره انجامید قلعه
گیان چون خود را در ورطه مخاطب مصب بلای و یقذفون من کل جانب
دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش خائب و عاقبت جان
عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را در کف پلیج بندگان
این دولت سپردند و با قالید سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات
و صقبات آن ضلع افتتاح یافت و از آنجا پرگنه بهار من اعمال جلال آباد
نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساحات آن سیل و نهار گشته
بموجب فرمان همایون شاه زاده رضا قلی میرزا نیز از بلخ وارد
آن منزل بهجت نمون و تیمن بیمن تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف
تلثیم بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور
از شنار و وبال و زمانی مبرا از مشائین عین الکمال بنیا بتا ایران بهره‌مند
و پادشاه زاده نصر الله میرزا نیز بعطای جیقه گوهر نگار سرافراز و سربلند گشته
خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهد سنت بدستاین افسر
سجانب پسر زاده رضا قلی میرزا وارث ایران و نصر الله میرزا ملتزم

رکاب ظفر گستر و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان صوبه دار کابل
در حدود پرشاور از شعب و شعب شعب شعب شعث و بعث
شعب کرده در جمرود از کمال وحشت و دهشت آماده مجاهشت شد
و چون کوهستان خیبر که با چرخ خیبری لاف همسری میزد مسکن افغان
خیبری هیأت بود خدیو بیهمال بارشاد ضمیر خیبر کار ایلغامیشی را معد
و خیبر ساخته از آن راه منحرف و بجانب کوه مشهور بیبه چوبه که از کوه‌هاش
چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی خستیار و اختبار اجتیاز
خستیار و یکشانه روز ایلغار و مخفقات عنقا مقام را موطا معایق
تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط آسا
احاطه جمرود کرد ناصرخان امارات فما له من قوة و لا ناصر در ناصیه
حال منصوص دید بر از زین صرصر شتاب از زین کرده یارکریز ببت و بر پشت تگاور
بر نشست دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر در آویخته ناصرخان را
با چهل تن از رؤسا جهل سگال و فوجی از جنود پرشاور در نوشهره و تلال گرفتار
شکال اعتقال ساختند بقیة از بیم جان نیم جان ذل لو اجد ناصرا
گویان خود را بلطاط قنان و انیاق جبال کشیده ساحة با فسحة پرشاور

مقر قطا و نبالت و خطه قسطاط جلالت کردید بعد از چند روز نابیوسان
دنانیوشان خبر بغی لکزیه و اغتشاش بوسا و توسا لهم و بغی براهیجان
طیب الله عفاه و عفی عنه حالی خدیو والا گهر در مسامع همگنان حاکی
از مضمون و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته از شعله
رشته نشاط شد و اسداف حجب ملال در کلاکل و شجاف کلل کلال اسوده
مشرب مسرت بلا بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم
خفا جمال پوشید و ای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال
انکه در ایامیکه خان مغفور بدارائی آذربایجان اشتغال داشت لکزیه
جار که ولایت شیروان از مصداق و الجار الجنب و الصاحب
بالجنب بودند اشرار و اغتشاش نهب یغما و سفک دماء و سبی
اماء اصرار و باصرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند و زین
لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم و من الناس و انی جار
لکم خان مذکور بالشکر بسیار عزم تسیار کرد که بآب انتشار نایره رماح و عمام
سیوف باتره اطفاء نایره فتن ثایره نماید در معرکه قتال و معرکه
جدال در دست لکزیه از پا در آمده راه بقا را بحکم سرنوشت با سرنوشت

خدیو جهال هر چند که عارض خورشید مراد را چون دل ناخورسند اعدا
مغموم یافته با دمی اکرا در باب عود و ذهاب بادیه پیمای طریق تردد
گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه قصایای عزم و قصارای همت بود
این قضایا باعث نقض رای جهان آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت
رایت و انتقال لشکر رایات و اعتاب غالب و قاید توفیق زمام توجه را
در هر حالت بجانب مقصد جالب آمده و بمضمون لکل نبأ مستقر و اشارت
انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تغییر و تدمیر انجر و موقوف بانجام کار هند گردید من قصد البحر استقل السواقیا بحکم و اصبر
و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون
ونیت در عزم و نیت اشتر همت را ملکام اشد حیا زیکت لذلک الامر
ملجم نموده عجالة الوقت چند تن از انجاد چند نجید نجدت را به سپهداران
آذربایجان و گرجستان مامور ساختند که در انحوای با اشعه عوالی
بامحاء ظلام غوایل و غوایل پردازند با شمشیر چون شتم شیر افواج اعدا را
فراس فرائس نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندستان
طالع و کوکب کوکبه گیتی فروز مجدد از جانب شرق ولامع شود

ارسل علیهم لتدة العارضة عرضا عریضا کعارج شجاج و بحر عجاج و یم
مواج و بالصواهل و المناصل ذی امواج و فی صحوة النهار لیل داج
و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج کلاهور رو بعزم تسخیر دار الملک
لاهور از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر ذخار عمیق و یم خونخوار معیق بود
و آب از قرطاط بر ازین بل از قرط آذان تجاوز کردی بباد بانی
قوایم بادپایان کسفین هزت من الصوافن گذشته عرصهٔ لاهور از
از شعشعهٔ ماهچهٔ لوای منصور که نور بخش ساهره و دهور و فروغ افزای
قرون و دهور بود رشک منزل هور گشت زکریا خان صوبه دار
ملک از اتیان انزال و اقامت رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا انقاد
فدویانه بسدهٔ سپهر مثال شتافت و مهر جهانتاب اشفاق خسروانه
بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان بنیل مرام فایز گشته باز
ایالت لاهور باو محول و بانجیل و خول از عواطف شاهانه مخول شد
و فخر الدوله خان ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت با منشور
حکومت بصوب صوبهٔ خود کشمیر یافت بعد از ورود موکب مسعود بسرحد
هند جو اسیر و ثار رفقا سو اخلال الله یار معروض داشتند که حضرت محمد شاه

فرمان سامی معاین از مضمون ان امامی مالا امی با اسامی صوبه داران
صاحب رای اقطار و نواحی و ولات و لایت آرای آفاق و ضواحی اصدار
و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی احصا و احصار و تهذیب سیف
عزم و تشحیذ تیغ رزم و توطیش جند پر طیش و تعقید جیش دریا جیش کرده
نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکار تیز پرتر
از عقبان دکن و از دلیص دروع دلاص درخشان تر از اختران در لیل
ادکن بودند جمع آورده در منزل موسوم بکرنال موئلی منیع و معقلی
رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مصالح مکاوحت
و مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشحت
و سه هزار عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده
ساخته خدیو والاجاه چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود
شنود خوشنود گشته به تبریک بخت سعید و اظهار ذلک ما کنا نبغ پرداخت
و مقارن اینحال جاء من اقصی المدینة رجل یسعی و قال یا ایها الناس قد
جاء کم برهان یعنی سعی ساعی اسرع من السمع که بتفتیش و جواب جوانب
جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احشام با احتشام

اقتشاد عدتی بی عدت وتجهیز گروهی با عدت کرده به پانی پت دیه
کروهی کرنال آمده بحکم همایون ازسلاف عسکر و آلاف لشکر وهم کالاسود
تسود فی حومة الوغاء وعرینهم فیما القنا والقنابل جمعی از دلیران سرافراز
افراز و با افراز جنگ وساز رزم ورزم ساز و در کمال شوق وغرام وشور ره
عرام با السنه اسنه به ترانه ما تو ابرهانکم ان کنتم صادقین نواپرداز گشته
بطیش وبطش بطیش نطش سریع آغاز کردند تا به تاقی پانی پت جلوه گاه
خیول گیتی نورد ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع شمشیر تیز از شجهٔ
هستی برهانند و برهانت ضرب فرند فرید آمود گوهر حیات او را بتیغ
از و ستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبهٔ خواس
حواس را پیش از وقت باستعلام حال واستخلاص محال مشمر الذیل
و شمری تک ساخته مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج
قاهره بدون مکث و لمکث از بیم خوف وخوف جان با زحوف مرجوف
درجوف اللیل فی لیل یحول بین الکلب وهریره والاسد وزئیره
والماء وخریره والطیر وصفیره والباب وصریره قسارع گشته با پیکر
نا کل نا امتثال بجزال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک قتا

کرفتار

کرفتار شدند پس موکب والا روز چهار دهم ماه ذیقعده از پل رودخانهٔ
فیض گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که ما بین کرنال وشاه
جهان آباد واقعست باعزم جزم منحرف گشته اگرچه باسورین عدت
مخالفان از شفا با شفا بغیر علم بعرض رسانیدند اما چون الکذب من اخید
الجیش بودند خدیو نیکو سیر معنی نداشته بمفحوای ولیس الخبر کالمعاینه
باچند تن از یکه تازان دهر که هر یک آشوب جهان وجهان آشوب
بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلال و طلاع وطلال
اطلاع یافته و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا
بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم دفع
افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام برمیان بسته بمیدان سپهر خرامید
خدیو بهادر که دریای جلادت را بی بها در بود حفظا من کل شیطان مارد
از فرق با فرو جود خود را فرقد سا و از تن و تن نثره را نثره آسا ساخته
برتکاور صبا سیر صباح الخیر متجره عنان ثریا نشان هلال سم
جو زهره دم جوزا تنگ آسمان آهنگ عطارد خسامیه حمید تیز تر و از براق جم
فلک خیز تر و از برق ابن العرقه جهنده تر و از طایر قادمه پرنده تر و چون

اجمار

احجار رحام سخت رود مانند غزالهٔ تیز دو و ثعبان ثور عاص جهان کرد
و برنگ سحاب قعقع آسمان نورد که در زمان رهان رجوم نعمان
کرد بردی و سرحان عاره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را
سقیم کردی و بر لاحق غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست روی
ارشاد نمودی و از دراج عامر بر تر پریدی بر نشستند الا انما الخطی فی متن
کفه کرقشاء فی انیابها السم ناقع کان مثار النقع عند اشتداده
والهندیة کالبرق فی اللیل لامع چون اهرمن گزمال و پانی بت مقر جند
مغشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا
من اشد قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق استباق و استیاق جلوه
گر میدان طرد و جولان گشته در آن قاع صفصف صف صف ضیف
صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امراء هندوش
هندوستان از قورخان خویش تنزیق یکران دلاوری گرده عرضی پیاده
که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض معرض
عرض بعرض در آورده و قول رابیلان متبل و پیلان مست متبل استوار
ساخت غافل از اینکه در جنب سیف مصری دلیران کنارهٔ هندی از خود

نمایی کناره گیرد باضربدست یلان شلشل شل و شلجاء چون دست شل
سستی پذیرد و در مصاد مصادمت و مصاولت سنقره را با سنقر
و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت
صعوه را پیش طغرل و شاهین کمنت بلند پروازی نه بحکم داور کیهان خدیو
افواج نیو بر مراکب سیار مبارک بیار میمون یمین که از شانه صبا
همدوشی نمودی و از بال و بال و شانه بر خنگ فلک پال پستی سوار
و از ساق و ساقه و شول و ساله باصطفاف صفوف و صنوف
و استواء لفوف و الوف پرداخته منجر آتش قتال و مستعر نیران
کارزار گشتند و شاهزاده نصر الله میرزا با مبارزان اژدر فش
در زیر ظل درفش مهر درفش درافشان قرار و میمنه میمنت قرین و میسرهٔ
مسرت آیین نیز بوجود خوانین والا لوای استقامت و استقرار گرفت
رتبا العسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیة بعیدا و قریبا و قرر
و لکل مقدام مقاما و لکل موقف موقفا و لکل مکین مکانا و لکل
قرین قرانا و لکل زند موریا و لکل حد ممهیا و لکل قضیة حکما و لکل
حنیة سهما و لکل یمین مقیضا و لکل بنان مقبضا و لکل ضابر

مضمار را ولکل مغوار مغار را ولکل رام مرتمی ولکل نام منتمی ولکل
اسم مسمّی والجد یحرّضهم والجد یستنهضهم الظفر یدرکهم والقدر
یحرکهم پس افواج جانبین که هریک با اژدها ازدها وجنگ بازدها
جنگ جنگ یازیدی و برمش ونبرتازیدی تبکاوح و تناطح و تطاوح
و تواطح پرداخته آغاز مناهدت و مناهدت و بنیاد مناکدت و
منالدت کردند دلیران نهیک نهنگ پیکر از روی تتوک و تهتک
بهتک اسدال صفوف روی آوردند از سم بدرآسای تازی نژادان
هلال زمین را برابروی هلال آسمان حاجب کردید و عین الشمس از علت
ناخنه دیده فروبست میدان وسیع بر جلوه سپاهان وسیع تنگ شد
و اجل از حتف و حبل در جنگ از صولت دلیران تیر سهم و انه مبارزان
فلک چرخ چرخ وکر در چرخ وکر داند برآمد و سرادق هامون از سرادق
گردون برتر گیر و دار مردان کار در بوم هند بوم هن در فکندند
و دور دار طبل رزم در داهر زلزله در انداخت غریو خم هفت
جوش در خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفه پدیدار ساخت
صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم گر کرد و دمدمهٔ دمامه و بوق

بمصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم از دبوق و دمدمهٔ اخبر دادی و آواز
طبول و کبار بعنفار و کبار طبول آوازهٔ فتح میشنوانید و آوای سوبوای
اللهم انصرنا بصدقه جانبازان عقیدت سنج میرسانید و توپهای
تنین تن کردن وطن چون شیر غرنده عربده و طنین میکردو
و کمان زنبوری و زنبوره جان شانی عسلابان خان زنبور و
و شان عسل مشبک میساخت شمشیرهای کج دژخم راست یلان دژخم
از هلال و مجره یاد میآورد و خنجر ذنب پیکر دلاوران بجا سده از
عقده راس گره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی
سپر بر سر کشیدی و از برق حسام اجسام سوز آتش بجز من سنبله و کهکشان
افتادی از شعشعهٔ خود و خفتان اشعهٔ آفتاب قیامت میتافت و از
لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خامبارزان در عرصهٔ انسلال و انخراق و
احتراق و اختراق مییافت در زمین کارزار لاله زارها از دم تیغ
دمبدم از دم برمید مید و بنان جانستان بتان شقوق شقایق
از هر طرف در هر طرفة العین ظاهر میکردید و در آن زمان از تاب
برگستوان برگس توان و تاب نماند و هاتف قضا بر فوج مخاصمان

جزای تلاحی و تخاصم اجز آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب

تیر تیز از هوسوسوی دلها پران بود و خنجر پهلوشکاف بهادران در

آنمعرکه سینه و جگر را دران ضرب تبرزین مبارزان از فصم و قصم که

و مغفر بکار می برد کام جان عدو آب دندان از لذت چشش قد تبرزن

میساخت و تیرباران رزم آوران از کلها جروحی که بقطرات ژاله پیکان

آبدار درساخت کار رزار شگفته میگرد و فوج هندیه را کمثل غیث اعجب

الکفار نباته بشگفت میانداخت کندآوران کیدآور بهر جانب که

حمله ور می‌گشتند مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب می افشاندند

و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی میآوردند با سیف مهند سرهای

هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثر من الله با در صحرا غلطان میکردند

از تواتر بواتر و نواتر نوایر نوایر بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی

اندام دشمنان با داثر و دایر قبا فنا می بریدند و میدوختند از نیران

جنگ لهبات نیران بر نیران پیوست و از خون شفقگون پیر و برنا نچه

آفتاب در چرخ پیر برنا بست ترشش بهادران تهمتن تن از ناوک دوزو

دلدل شد و شبدیز دلاوران خسروشکوه از زخم سیف و سنان گلگون

گردید کرهٔ زمین کوئی کوئی بود درخم چوگان قوایم مراکب و آسمان

بخاری از بحار فتنه راجل و راکب در آن بحر پرآشوب با امواج دما از نیر

سروران یک سر یک سر و گردن برتر گذشت و از دم ناخج و تبرخون

چون تبرخون رنگ برابطال بر جنگ تیز چنگ جاری گشت عربی

تربصوا وتصبروا وتترسوا وتستروا ووقروا وقروا وقروا وقروا

وناهبوا وتاهبوا وتوثبوا وتاشبوا وناشبوا وتناشبوا و

وتهامشوا وتهاوشوا ومرغوا وتراوغوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا

واحتربوا واسهلوا واحتربوا واصربوا واكربوا والعبوا ولغبوا

واحصروا واصحروا وضجروا وخسروا واذهبوا واهذبوا وابرزوا

وانفدوا وانفدوا وايقدوا وانقدوا وشردوا وطردوا وبلغوا

وتاعوا وحاسوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا — وجبوا وجابو

وابلسوا وابسلوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين الخيبة

لحنين المنية وهفيف السهام لدفيف اللهام وصليل بنات الغمود

من غليل ابناء الحقود وقرع العصاة بالظباة ووقع الشباة

على الشباة وضجة الحديد بالحديد وعجة الشديد من الشديد وجعجعة

رهاء الحرب وعجعجة اصحاب طعن وضرب وهدير حمام الحمام
وزجرة قروم الاقدام وهزيز ريح الباس وهزيم رعد المراس
ووعوعة ذئاب الجدال وغقعقة اجدل الاجل ودعوة الموت
بالعجل ودعدعة صناع المصاع ووهوهة سباع القراع
وزفزفة الافادج الهايبه وزقزقة المجارف الثاقبه ورفرف
الريشات الراشقة وهيهة الطعنات الفاهقة ووغاء ذئبان
النصال ومعمعة لهيب الوغاء والنضال وبربرة البور
الباسله وخرخرة لهوز السالبه وجرجرة افراد الرجال وقعقعة
الآجال وزمجرة الخيول الفحول وشغشغة الرمح المصقول وطنطنة الولج
البلاء وطبطبة امواج الدماء وشخشخة الجند الطاش وشخشخة
دروع الخشخاش وقصقصة الاجسام الجسام وكسكسة عظام العظام
وصلصلة صمصام الصماصم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة
الكعاب والكعابر ونشنشة طيور المطاحر ونشنشة جلود اهل
الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهيقعة هدام الهداد وجحجحة الجهاد
في مدالشا الجهاد وزمزمة نار الهيجا وحسيس لهبات لظى ونضنضة

افاعی

افاعی العراص وغيطلة فرسان العراص وكشيش افعوان
القران وفحيح الشجعان الشجعان وخطب اقواس الرماة
وقرقرة بوم الكماة وصرصرة بزاة الغزاة وجبجبة الجنود الرجراجة
وهجهجة الاسود العجاجه وزهزقة الجيوش الجرارة وهزهزة
الذيل العساله وهرهرة الهنادك ودقدقة السنابك ودبدبة
الاطاسيم وكهكهة الاقاديم وققفقة الضياغم وجمجمة الجماجم
وحمحمة الاخيال ودهمهة الابطال وغمغمة الاقيال وضيئي الافيال
وهلهلة الزبر وولولة الزمر وغلغلة المتهورين وقلقلة المتمرين و
وهمهمة الدروع وهشهشة الجموع وجلجلة المناصل وقهقهة
الفوارس وتهقهقة القناعس وعطعطة المواكب وهطهطة
المراكب وقبقبة القباب وصلقمة الانياب ونغير الغالبين وصخب
السالبين ولجب الجالبين ونهيت الاسود وقصيف الرعود و
وحشرجة المطعونين ومنخنة المغبونين وهيعة الصارخين وصيحة
النافخين وزعقة المستفزعين ونغقة المستنزعين وهتاف
المجروحين وغطيط المذبوحين وبعد بذل المجهود حصل المقصود

وکل

وکل المراد وکلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا
بالنواصی والاقدام بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد
موج دریای محیط و اوج گردون برین برینموال سی هزار نفر
لشکر هندی را در یک دم به شمشیر آبدار آتش کار سر بر باد بخاک هلاک
افتاد و صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع سخت برگشته کشته
برهان الملک با جمعی از امراء زنده زنده دستگیر گردید قد یحقر المرء
ما یهوی فیرکبه حتی یکون الی توریطه سببا بقیه آن فیالق فیل
افکن انهزام یافته عجالة الراکب هزار فیل نیکفال از آن فیال اقلال
برابط حصول پیوست که هر یک آسمان رنگ آفتاب زنگ سحاب
جل بدر جلجل سها چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج هیاتش
سپهر گردنده نعره اش رعد غرنده آینه اش برق درخشنده پیکرش
کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل
مرغ پرنده در جثه جهانی بجهانی آکنده و بر فلک تازنده و با صبا تازنده
و نام زنده پیلان از آن زنده که گوی فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت
کشته از آینه خورشید زنگ بند گشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان

پیلپا برین گنبد نیلگون و طارم نیلفام افراشته که اساسش چنین دیر
پا بر پا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاقیست که جفت طاق
رواق آسمان میتوان گفت و هامون نورد یکه در پشته پشتش زمزمه
مسبحان ملاء اعلی میتوان شنفت پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون
قطره سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه
در جنب دریای نیل ملمه اش کوه البرز را سیل و حوضه زرنگارش حوز
نشینان عرصه رزم را کفیل ولم یعد وملوک الارض سوا ایادرهم
عدی یوما کفیل پت پیکری پر زکوه و هامون پیشتونی روان
بچار ستون اقاصی و ادانی را بیوت آمال لامال مال آلی و اعناق
امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی حالی حالی و مطایای تمنای
جنود بر بار پر بار رجاع اطراف و اطراف بجاع کشت و در یکبار تداد
طرفا از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اداانی از زرین و سیمین
مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان داوران در طباق فلک وا
لسموات طباقا شبهش موجود نگشته از غیرت آن صحن عوری چرخ
فیروزه گون بجنون دور مبتلا گردید و فرش کشمیری که فرو شکوه

آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان
خلد در پیش بهار یاتش از تر مسارتی رنگ باخته گلهای طری خود را
در عداد غبار بوتهای آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اذل
من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک او پیچ و تاب بود و قالی از غم
در تب و تاب و باقی نفایس بی قیاس بساحت حصول یافت و در حقیقت
لتته التصغیر از جانب هندیان نسبت باصناف آن ضیافت منزله که نازل
منزلهٔ نوازل سماوی بود نعل آمد و عاقبت خانمان را اضافه آن ضیافه
کردند محمد شاه از هوئه زبون بر بونی گرائیده معقل گزمال فرار در
میان حصار انحصار جست اقصر لما ابصر با مروالا چند هزار سوار سوار
سوار که سوار ساعد جلادت و سوار نشانهٔ بسالت بودند سوار اسوار
داد وار از دو او را فرو گرفتند و مانند مژگان اشفار از عین حرم
با حداف واحداق حداق معسکر او پرداختند چون دوحهٔ غنا و حدیقه
غلباء دولت علیکونا در یه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پا
پادشاه والاجاه بعد مشاهدهٔ این استیلا در حضرت علیهٔ قاآنیه
از باب استیلا در آمده نظام الملک را که هندوس امور هندوستان

بود

بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت اخلاص بنماید
و پیمانه پیمان پیماید نظام الملک تکمش شرف تکمشی دریافته شفاعتش
بقبول مشفوع و مقرون باصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال
حالش از مناهل منهل احسان احیا و حصاء بی احصا یافته و توفیه
عهد و توقیه وعهد وضوابط استحلاف و شرایط استخلاف بتقدیم رسانید
و با دولت مبارکه میثاق متارکه مستوثق و مراسم مشارکت و
مشابکت مستنق گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استقصا
و استصفاء اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بوایق
بوایق بواقیهٔ الطاف خاقان موقی توقی جسته ترک نزک و معادات
و روز دیگر برسم معادات با اعاظم دولت گورکانیه عازم درگاه
آسمان ساگشت درگاه مجیبی حضرتش خسرو مهر افسر ذری گاه تا دربار
گاه از غایت رعایت آداب بتوفیر و توقیر قدوم قدوم او پرداختند
و از روی مصادقت مصادفت و لطف موفور از علانیت علانیت ......از سر علانیت
کرده انجنا برادر جنب سریر کوهر آگین بغر مجالست قرین و مظهر مدلول
ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و بکلید سه دانه سین سمت

ابواب

ابواب دلجویی از هر باب بر روی خاطر انورش کشاده و ریاض مهر جانانی
از باد مهرجانی عنایت تنازکی نضرت و طراوت بهشتی بخشیدند دولت
گورکانیه بتقریض اقبال نادری از قراضهٔ قریض اخفش بن شهاب آسا
شعر اعلا من الثواب عراضه ساخت شعر و کنت الدهر لست اطیع اسی
فصرت الیوم اطوع من ثواب و باین تقریب تعزیب سیوف مصاحفت
از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از هواوزن مصاف
صاف گردیده و عقود حقود انحلال و انجلال یافت و آینهٔ طباع از
انطباع رنگ نفار و زنگ نقار انجلا پذیرفت و تقارب به تقارر و
تباری بتباری و مقت بمقت و تجبیب بتجبیب و مبادات بمبادات
و مجاشات بمجاشات و مبادات بمنادات و مهاوات بمهاتات
و مدارنت بمدارات و مجاره برحمت و مجاره برخمت و مخافت بمجاملت
و مجاقت بمخالت و مجاملت بمجاملت و مبالطت بمخالطت و مجاد
بمجاوثت و مغایرت بمبایرت و معافرت بمعاقرت و معاقرت
بمنادمت و صفح مصفوح بمصافحه مبدل شده و زمانه بر وفق مرادات
رفق و مرادات پیش آورده و گرد مسارات و ممارات را بزلال مباره

و ممالات

و ممالات تسکین داد و غصن مرامات را ثمار اثمار نیل مرامات ساخت
هذا التصافی لا فی المنتجب و در غرهٔ شهر ذیحجه سال هزار و صد و پنجاه
و یک خدیو مه رایت لوا مهر آیت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم
ماه مزبور دار الخلافه بی مختل آفه مقر موکب انجم وافه گردید فقدم مبارک
القدم متدارک النعم عالی الهمم غالی القیم شارة و بشارة و رایة
و آیة و میتة و هیبة و ثروة و ثروة و هزة و عزة و عدة
و عدة و جدة و جدة و حدة و حدة و شدة و شدة و روعة
و ضوعة و نخوة و سطوة و جول و جولة و باس و صولة و صوت
و صیت و شهب و کمت و دهم و دهم و سهم و سهم
و صلات و صلاد و انجاب و انجاد و لجب و جلب و بیض
و ثلب و بیض و سود و اساود و اسود و مساعیر و مغاویر
و مصالیب و مصالیت و حد لا یکل و جد لا یمل و در روز ورود
بدار الخلافه مجلس مجالست بزرگ مساجلت زینت یافت و بزم سحا
برفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای دانش هستی الّا
عند نا خزائنه کردن مباهات میافراشت درم و دینار نیاز نثار

النجم وافه یعنی لشکر کواکب شمار
ستارکان عازم ملازمت
وحشم شده میروند

و ابشار

وایثار کرده جمیع خزاین وقیاطین سلاطین اساطین را که شامل اوایل
اوایل وحایز اواخر اخایر اخایر وحاوی فواخر ذخایر وجامع طرایف و
تلاد بلاد ومشحون باندوخته اجداد اجداد بود باعتذار وجنا ببضاعة
مزجاة هدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر عن مالی فخالص الود ومحض
الخلوص افضل لهدیة امثالی دربسته بطریق عراضه عرض کرده کلید
مخازن را کلید تسلیم ونجنهای تختها گوهر نگار که پایه اش سر بر عرش میسود
وزمین از زینت وبهای آنها بر کرسی فلک طعن ثل عرشه میزد هدیه
نمود لاسیما تخت طاوسی که از درر دری نمار شک چرخ آبنوسی دشمن
آن کنوز قارونی ودقیانوسی بودی وهر نقیری از لآلیش بر کوه مثقال
اکاسره منقار منافرت زدی ودر این بحر وجبل را که انفس اعلاق
خلفای عباسی بودی پشیزی کل بحیر نشمردی فراید فریده اش خاتم ملکی
در زیر نگین داشت وشاه گوهر ان خسرو ودره یتیمه اکاسره را بیا
ذا متربة او مسکینا ذا متربة می انگاشت سبحه زندان بصد زبان سبحه گردان
ذکر آنها میسود وجوهر نخلاف از رشک سینه بر سنگ حسرت میسود
کرسی تعالت منه الی رایت مقلوبه بیسرک ومحلوبات اثیر ونفایس

بشیر دستحایف کثیر ودثاب ودثار ودثار وشیر داثواب میسر وبرود
مشیز ومکنوات حلل ومرکوات حلل ومفوفات رومی ومهلهلات
یمنی ومنمنمات چینی ومدبجات ختنی ومسیرات هند ومنفسات
ختنی وکلل مکلل واکالیل مکلل وسدول لالی وسدول متلالی
وطرایف ظروف وظرایف ظروف وبراذین پراذین ودبابیج
مدبج بدبابیج وجباه سهیل جباه وجمال نکو جمال وبغال زرین نعال
وحمر نعم وبیض نعم وپیلان زر باپیلان زر وقراطین وقناطیر گوهرا
ولآلی لالا وفراید کثیر التلالؤ والاکه قرطاء ماریه لالای حلقه بگوشش
آنها بودی وهر حبه از آن بدر بدر شب افروز اضافه وام دادی
ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولک لک زر ساده وزر مرزه متاع
سامی وتنگ تنگ دیبای ارتنگ نگار انگلیون کارو باقی نفایس از
سریر وسراپرده وخواجه سرا وبرده نه چندان بحیطه اعتیام واغتنام
درآمد که حساب آن نعم بی حساب بعقود انامل چپ راست آید و یا شمار
آن تا روز شمار درعقد بیان وعقد بنان محاسبان صورت امکان
یابد و یا به امداد مداد ایام ومداد مدود اعوام ولو ان ما فی الارض من

شجرهٔ اقلام بر فنداق افهام تحریر تواند شد و با مساح اندیشه مساحت
ساحت تعداد آن تواند کرد الحاصل مردمان از رؤیت عین و
ذهب ذهب عین طاری گشت و اشخاص را از تلألؤ لآلی و غرر
شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزائن
رنگ اجزا این رنگ حقیقت نداشت در بیان قتل عام شاه
جهان آباد و تادیب جهلای دون ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون
شب شنبه دهم ماه ذیحجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب
برای خاص حمل حل و تحویل کوکبهٔ جلال کرده عیدان اضحی و نوروز که
در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود در یک روز اتفاق
افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری برآورد
و جوزا از منطقه بانقلاب کمر بربست سرطان کجروی پیش گرفت
اسد چنگ و چنگال مخاصمت یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از
کم سنجی بکسری آغازید عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس
کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت دلو بر پیمان مجره

بچاه

بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تاب ستیزه گر شد یعنی در
شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمش شام رخسار شآمت
بود و مشیمهٔ مشابه زای صبحش آبستن فتنهٔ روز قیامت فیمابین یکدو تن
از اهل هند و افواج ایرانی و لکل جیش عزة و عرام بر سر نزل نزال و
نزاع واقعشده تیفاق بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید و شجر
مشاجرت و شاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة میوهٔ فساد بار
آورد و شاه جهان آباد که جهان آباد بود تا حد بهار و فتن از شکفتن
شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و فطن اسرع احتراقا جمعی از جهال
سایره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة عامة دیده تفکر بر بسته مرتکب امور یضحک الفقهاء
منها و یبکی من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات خطا متخطی از خطهٔ
ادب و فوجی از جنود هندیه نیز و لکل غانیة هند بهمراهی ایشان زا
مرکب جهل مرکب شده و بهادران اژدر در از راه ردّ روی آورده و
داد رزم و آورد داده از دراز درآورد راز درآمدند با سراپای سراپا
که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در

غانیه زنی را گویند که مستغنی از زیور باشد

آویختند

آویختند وجمعی از آن افیال برگشته اقبال از راه فیولت بفیلخانه در آمده
افیال خاص را بردند ان الخصاص یری فی جوفها الرقم چون این
دست اندازی هنداز هندیان سر زد تبادیب رسوم ریاست تادیب
آنجمع از لوازم امر کشورکشایی دنسته هما نشب توپچیان زحل صلابت
ویساقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب خنجر
گذاران کیوان نهیب را گروه گروه کرد کرده مانند احشام کواکب منتظر
ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهانگشا از شفق دم صباحی بر آن
وبشکر هند و نژاد شب را زمان ان موعدهم الصبح در رسید و
بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفته
وچهر کینه ور مهر از دل بدر گرد خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور بر فراز
افق آفاق نورد بر آمده باسر سبا و نهب سبا و تشتیت شمل مفسدین
کاید هی سبا اشارت رانده هاتف بلا صلای وامتازوا الیوم ایها
المجرمون درداد و چاوشان قضا در آن یوم الصباح از صیاح جوا
نان پرنده پر او عادی ادعای فساء صباح المنذرین بگران خوابان منام
غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه

وابنیهٔ شهر و بدون تحقیق طایع و طاغی و ناهش و راقی که فاتی الفریقین
احق بالامن خشک و تر را طعمه آتش فنا ساختند ذهبوا متوشحین
بوشاح الوشاحة ونهبوا کل ساحة وقاحة بالوقاحة وامصار
من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة الا السهام ومن ترک التسلم
حظوظهم الا السلام دار الخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شد آن خان نعما
که مشحون بشحون لذاذات اطایب و فنون لذاذات رغایب بود
خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان از اساور من ذهب و لؤلؤ
بدستبرد برد ختند و پیادگان دکانها را بمدکه قهر مصداق اذا
دکت الارض دکا دکا ساختند ذکور و اناث سلسله ها را چون زر
و ماده سلسله بهم بستند و خسایس و کرام اغلت ایدیهم علیل و غلیل
در سر کوچه بلا بچکد که پیوستند آبای فضایل که ابنای معالی بودند
با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که در دلبری برپری
برتری و با خوبان برابری برابری میکردند بر برو روی خود دیده
بجای دره دیدند بیازره بیزار از معامله دوشینه گشتند الا فی
الفتنة سقطوا و سوقیان از سواد سودای شبانه گذشتند فما ربحت

سنجار تهم یلان رهی ننهه و دهری از جبه و رجبهٔ اسواق برگرفتند
و پلنگ خویان ببهیی و رزم جویان ببهیی خوبان یغمائی را یغما از
استال و استار در بر گرفتند پردگیان را پرده کنان از پردهٔ عفاف
و حجر محارم در کشیدند و افراد هستی افراد را سجامهٔ تیر و سنان قلم
در کشیدند محصنات محتنات را عصمه عصمت کیختند و مخدرات
عطابل را شرم غطابل هتک غطاء شرم نمودند مستوراتی که در غشوهٔ
عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتاک جا گزیدند و نوجوانانی
که از قامت موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب
غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا چون درخت کهن سال از پا در آمدند بدر
و شانی که از سیمای حسنشان آیهٔ ولقد نصرکم الله ببدر ظاهر بودی بلطمه
وجوه بدر رویشان کلفت کلفت گرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویشان در
برقع فروزانتر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر ناصیهٔ احوال
دیدند گلعذارانی که هزار هزار در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال
حوادث گشتند یوسف صفتانی که در جنب جیب جنت شمیم پیراهن
شان بوی عزیز مصر سر از گریبان برنیاوردی ربوده گرگان نوائب

شدند رنات رنات حجال بآسمان پیوست و صعود افواج آه و
نالهٔ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دودمانها
دود بکرهٔ آتش رسید و شرارهٔ این شرارت بزبان زبانه زبانا سوز
زبانیه که از ندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر برکشید صغار و کبار از هر کنار
انین افتهلکنا بما فعل المبطلون سر دادند و فتنه گران از هر طرف
طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند و بعلاوهٔ این قتل
مفرط چهار صد و هفتاد تن هم که بر سر فیلخانه رفته بودند تمامی
از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت در افتادند و ازین دیوانگی
مانند شاخ بید مجنون آویختهٔ دار سیاست گشتند و عاقبت آنگروه
باغی چنار آسا بآتش خویش سوختند و روز زندگی ابر خود شب تار
ساختند من شب نار الفتنة کان وقودا لها جمیع اشیا و اسباب
بیوتات از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه تا سقاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نقایه و نفایه
و نافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه و قذاذه
و حداده و قداده و جراشه و حواقه و مضغه و مضاعه و

فسر سو داختطاف ولکد کوب اختداف شد و از فراید رحات تا
شوار و رثاث و از ذوات جفون کالعجاب و قلوب قاسیات
تا جفان کالجواب و قدور راسیات خط اقتصاص و اقتضاض و
وسنخ انتهاک وانتهاب گردید ولکهای سیم و زر و کرورهای در
و گوهر که بکر و بشهور که در آن وسعت سرای یسر و سعت جمع آمده بود
و با اسمال و اطمار و احلاس و اخفاش رقعه از دعاف
کشت و لطایف متطرفات در استلاب طوارف طوارق و استلال
صوارم صوارف بمعرض فنا در آمده و زمین آبوم و براز کنج کاوی
نشیه آزینها کران صورت و اذا الارض مدت و القت ما فیها
و تخلت یافت و تمام بناها کوفته شد و سراها روفته بحیث لا یوجد
فی سمائها هلال و لا فی خلالها اخلال و وفود افادیه چندان شد که
چندان بجای عود و عود بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت یغما بحدی رسید
که راهگذری متاع و قماش را بیقدرتر از متاع غرور و قماش از سرا
و برزن میرفت و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران
با هندیه چون روز و شب آنروز تا شب تا بشب نموده حتی توارت

بالحجاب حجاب بنهب نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک
و نقش و محش و نهش و نبش و نتش و فصل و قصل
و کسح و کشح و حرق و خرق و هدم و ردم و بذم و جذم
و حذم و خذم و لکم و لثم و حطم و لطم و رثم و رشم و هشم و اسم
و هضم و هصم پرداختند و کریه با هر الا ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست قصه
مقصوص چند محله شهر از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر
زاعب صفت جعل عالیها سافلها یافته و بسیاری از اشراف و اداوان
و دوان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت گورکانیه
از جانب پادشاه والا جاه سدره عتبات و عتبات ارعتاب سدره
جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون
و مترب خدود و مقبل مقبل و مدبر جهانست با وای یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدامان امان چنگ استدراز زده
مستکرا اتهلکنا بما فعل السفهاء منا بموذی انا کنا عن هذا غافلین
زبان ضراعت فرسودند چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدا

اعدا یافت تیر مراد انجمع پریشان برنشان آمده بر ایشان زیاده
قهر و بطش روا نداشته شد و باشارت خذ العفو وامر بالعرف کما امرت
واعرض عن الجاهلین ولن فی الکلام لکل الانام فمتحس من ذوی
الجاه لین بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بهشاشه بر
حشاشه نفوس حساسه بقایا بخشود و ابواب نوید اولئک لهم الامن
بروی وجوه مملکت گشودند و بمضمون بیت گر ز دست زلف مشکینت
خطایی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت تسلیه و تسکین
قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض و اعراض
امراض در همان اوقات وفات یافت بقیه هند الاجاس و محصلی
از بیاولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکنهو گشته یک
کرور نقد که از مال برهان الملک در انصوب بود با جواهر زواهر و نوا
دو اخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این اطوار و مطارح این
اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد وداد را
بتوشیح عقد و توشیح موشح سازند تیر مرکتابون قدر از زیتون تن
ناهید نهاد چهره زاد نژاد همای همت گلشهر شهرت منیجه نجابت

ارنوار نواز فرانک فر فرهنگ هنگ فرنگیس گیس رودابه رای
روشنگ روان پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان
خسروزاده شیرین شمایل یعنی دره صدف گورکانیه را بشاهزاده
فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت شیدوش وش سپهرام
سیاوش شاد کام کام گو پال بال اردوان دوان روین
روان زوبین سنان سیامک مکان نریمان مانند گریمان کرم
نصرالله میرزا خطبه و عقد کرده کنار دریای جمنو را عشرتکده
هام ساخته بزمی جنت نزهت آراسته شد که در جنب نزهت
آن جناب اربع سغد و شعب و نهر ابله و غوطه در عرق خجلت غوطه
میزد و مجمعی خلد زینت پیراسته شد که در خداه صفای آن بهشت
هشت در در رشته حیرت میبود فضای بهجت فزایش جنات
عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه نشینان لکام کام بخش
متکئین فیها یدعون بفاکهة کثیرة وشراب چمانی چمان در چمن
عشرت با جام و چمان یطاف علیهم بصحاف من فضة واکواب
و هوا خواهان در اطراف قصر دولت جبین سای تراب و عندهم

فاصرات الطرف اتراب محفل و محفد از طلعت زرّین کلاهان
انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز و مجالس شموع دلنوازی
روشنی بخش دیدهٔ بزم و بزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد
فام آب بعلکون سبز بال ز سبزک فیروزه نوشیدندی گاه
بصحن سبز و رسبزه و نوای سبز بهار از سبزک یاقوت لب نیوشیدند
در یوم ما یوم در کنار رود با نغمهای تر رود زدند و در لیل الیل
بالیلاد شان رود سرود و الحان مطربان بر عود بنان طعنه و ضربوا
منهم کل بنان میزدند و نوا نشدان نای زنا مرا از نام افکنده
عتل بعد ذلک زنیم میخواند دماغ محبان از نشاءٔ خمر احمر
مزرّج و اجساد حساد سجاد رنگ زردی و خوناب رشک معصفر
و مضرع گشت عرس مراد بعرس دولت درآمد و جتماع نیرین
در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه بنوید این پیوند ار وس
شادی گرفت و شور سور و مصاحرت بمصاهرت مذیل گشته
غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل دولتین زایل گردید
هذا العیش بعد ذلک الیش اشراق بیضاء عقیب لیل عبوس

و تلک العرس و البیضا ایام العرس سوداء العروس فخن
دراری الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل عیهب
بعد از انقضاء و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده بشرف
حضور حضرت خسرو خسروشان فایز گشته موافق داب و دیدن
دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او را بتشریف شرافت کوهر آمود مشرف
ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه سر بطه فیل با اجلال
زرتار و هودج کوهر نگار و سه سر اسب مرصع لکام با اعلاق جواهر
که حقتامه و ختامهٔ کنوز منفوس و در قدر و بهار و فیق شکن گنج
عروس خسرو و کیکاوس بوده علاوهٔ اصطناعات ساخت
که لاعطر بعد عروس و در ایام توقف از اقاصی و ادانی بلاد هندستان
حتی اذا بلغ مطلع الشمس از تمامی رایان خودرای و صوبه داران
ممالک آرای و سرکشان قویدست و کوه نشینان از بادهٔ نخوت
سیاه مست عریضه و عراضهٔ عرضهٔ عرصهٔ خلافت گشت شعر
تارجت الارجاء بعرف عرفه و ارخت السیر فی مکارم وصفه
انقادت القادة لامره و حکمت الحکام بحکمة حکمه و البس البلاد

بلاد و عدالته و ملاء اسماع الملاء بصیت جلالته بهیبه بالفراجه کل عظیم

و تاهب له بالطاعة کل تسلیم و رهبت منه ملوک الاطراف و تعلق

باستزادة التشرف منه امل الاشراف و کاتبوه و راسلوه بالتحایا و خاطبوه

و واصلوه بالهدایا و کل یطلب الملکه اماناً و لیده و قدمه من تمکینه

و تائیده امکاناً و مکاناً فما بعوا الرسول الا باسعاف المسئول و

لا یقبل علیه من حضرته الا انسمات القبول فیقدم مکرماً و یکرم

قادماً و یخدم حاضراً و یحضر خادماً و یمهد القواعد و یجدد العهود

و یشد المقاصد و یوکد العهود در بیان تفویض سلطنت

هندستان بمحمد شاه و انصراف موکب نصرت قرین

بجانب ایران زمین ان هذا لهو الفضل المبین چون

بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در تلبث در کشور

و ترتیب در آن بوم و بر هر روز سالی و هر ماه قرنی گذشت تا زمانی

مینمود در کار هندستان خوض نرفت و بمقتضای شفقت شهنشاهی

شاه جهان پرور همایون فر خسرو خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع

الشان نصرت پژوه و داور نگ زیب دارا شکوه شهریار

حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان

اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش مهر

جهانتاب منو دی نمودی و بنیاد ممالک را سیف هندسش مهندس

بودی با برج ید الدهر یمینا کلیل سروری تبارک تبارک گذاشت

و آب آتشبار و آتشپارهٔ آبدار سیماب گون سیراب آتشنه بخون

گنجها دشمن خونخوار جنگجو صاحب طبع حدید ما صدق و انزلنا الحدید

فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلونشین اصحاب

نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ

صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد مترقرق عجب الانار

و ماء کیف یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و بر دست دگاه فلک

دستگاه و اورنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش

تمکن داد و قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاهی کشور به دستور

که بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت کماکان بحضرتش تفویض

و مبانی مباینت تقویض یافت و ولایت هندی و صمت مخاصمت

سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از بندر

سورتا لے کشمیر وتبت بدولت نادرهٔ بادرهٔ شاهنشاه هندستان
وبقیه مملکت بالدهٔ تالدهٔ خسرو هندوستان مقرر گشت ودوز کار
تبتیا عدا حضرتین را سورهٔ تبت برخواند وکسر سورت صولت احزاب
منافقین را برفع مجادله از فرقان اخلاص فاتحهٔ فتح درداد پس
در اتراف اشراف وارفاد اجناد وایجاد واحیاء وانجاد انجاد داد
قوت داده کرامت از سرخوان کرامت وعطا از باب عطا برداشت
وهریکرا از اصطناع طیه بعطیه وفواخر خلاع مکرمت کرم ساختهٔ باکرام
لوای ماهی مراتب رایت اعتبارشان از سمک بسماک سامک سمو
وسموک بخشید که رفع سمکها فوتها ومصقل مکارم زنگار زنگ
زنگار وزنگ کدورت از مرایا قلوب زدود که انی لا اضیع عمل
عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین والویة تلوی ایدی المعاندین
وبخوانین ایران هم لکل درجات مما عملوا المزید الترفیل فیل وتوع وهر
نوع جوایز مکرمت گشت هرچند جید جند چندان گرانبار قلاید فراید اطراف
بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعید
وقریب وبومی وغریب را افنا دا افنا دا از شوارف مکرمت مستغرب

تحایف

تحایف مستغرب وعذوبت ماء معین عین عنایت عذاب التغر
قطعة من السقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانبرا
مستغرق مقانب کرده ومنتهای بمنتهای از جود برجود وجیود جنود
لازم آورد وسکنت القلوب بهذه الحرکة ورکنت النفوس بتلک
البرکة وسرت البشری وترتب ودارت النعمی وقرت وحنت الاسنة
بالیسر وحسنت الالسنة فی الشکر القصة لالی منتخبات وبدرها مشحون بدرهای
یتیم وبدرهای تم والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة که درضوء وبها
رونق بازار درست مغربی رو درست میشکست واحمر یحکی الشمس شکلا
وصورة واوصافها مشتقة من صفاته فان قلت دینار فقد صدق اسمه
فان قلت نجم فهو بعض سماته بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ؟
ولا ضربت اضرابه لسراته محمول فیلان کوه تنان وافیلان افیل توان
گشته درسنهٔ اثنین وخمسین ومائة بعد الالف درروز شنبه هفتم ماه صفر
باشوکت وفر ظفر ونیل وبلوغ وطرازرو بطر موکب نصرت طراز فیروز
اثر قرین تبهج وحتفا بجانب ایران اخطا وهما ذی محظوظة المطا ومطایا
خجسته مطیطا امتطا یافت رحل والتوفیق مسایره والتائید موازره

والیمین

والیمن مظاهره والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره و الاسنه
شاکره والله ناصره و مناشیر باهر الضیاء مشعر بر این فتوح بهجت
بخشا و انصراف موکب جهانگشا بجمیع فیوج قنوج از کنار بحر قنوج الی
منتهای روم و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنه
این اخبار در قصر مقصوره قیاصره قصور رود در کنگر کشور کسور
کسور در فکند بعضی از رودخانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون
از انتظام موج بالحان رود دستانه کف زنان رقص کنان روانی
میکرد جسر بسته عبور رود در برخی که حوصله جسارت جسر لطمات
آن بحر زخار نمیتافت رکوب سابحات را بسابحات تبدیل و
راغب بغارب آن مرغوب آب و مردود خاک و طالب و مطلوب
آتش سمندر خصلت ماهی طبیعت نکرمج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی
مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت
کشکول شکل کاسه چوبین حیات هوا خواه بی امل سکندر فعل الیاس
عمل که تا خود را شناخت سباحت و سیاحت پیشه ساخت و از بدو
ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات با آمیزش عالم خاک نپرداخت

پیروح و روانی که همیشه روانست و بی دست و پایی که با شکم و پشت
خشک مغز تر دامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم النحس متحرک الجسم بادبان
بال غراب اسم گشته گذشتند لیکن موسم بتاره برشکال و برشکال
توسن عزیمت عقده افزود و باران فصل فصیل راه طلب گشت
از شدت تهطال شد رحال و حل و ترحال در آن وحل حال بر حال
و مرتحل تعذر داد از اقطار سواحی طلی اقطار سواحی بر شواهی شوخ جدلان تقسر
یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدرها و در مدت پنجاه
که زمان شدت بحور و طغیان مدت بحور بود فیافی مغزوره
و قیافی مغزوره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیله باران و سیل از رو
رکود و رود و ورود و بکنار رود اتک واقع و چند روز با نتظار بستن جسر
آنمکان مقر الویه بیضا لوامع شد صبحگاهان ذره خورشید ذره پرور
از صدف سدف پیدا و آثار و صدف عنها الهیل هویدا گردیده متاکد
نهفته گشته چون بعرض رسیده بود که در یغمای شاه جهان آباد
جواهر بی احصا احصا آسا بدست لشکریان در آمده بهنگام عبور نگهبان
لجه هیجا امر والا انفاذ پیوست که در صدد افتحاص و انتجاش در آیند چون

صدد و چنین امرا زچنان خدیو خجسته کوهر که پنجهٔ گوهرپاشش دریای
عطایش رود پنجاب کشور دهر است بل اندی من البحر و در نظر
همتش قدر لؤلؤ از کم است و پیش دریا دلیش یم نمونه نم متبعد و
متبوع میمون لشکریان بسیاری از زر و لآلی بدریا ریخته مضمون
کل شیء یرجع الی اصله را پیرایهٔ صدق داده الهف من مغرق الدرر
از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صابت
رای ثاقب و ضمیر مهر اضائت صایب مملکت کشایی ان اضلاع میان
همت برسر بشد و عمده نعاة آنملک افاغنهٔ یوسف زائی بودند که با کمال
خود رایی در کوهستان نهمت قلعه نشین حشاش و تنحتون من الجبال
بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اتترکون فیما ههنا آمنین و
مفتون غرور و نعمة کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن
حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مند مشید و مهاد ممهد
و ربع وسیع و مربع و شیع و مرتع خیول و مسمع طبول و مجر ذیول
و مجری سیول فی الشتاء و الصیف و اللحم و الضیف پس فوجی از دلیران
مزمهر با وجه مکفهر بقلع و قمع آنگروه پرداخته ایشان را کما ٔ منهم

از نهار تیغ مشتعل منحدر و مشتجر و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگیرا
بر ایشان یوم نحس مستمر و بقایا پراکنده و برکنده کانهم جراد منتشر
و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر بعد از ین
تا دیبا آنقوم زاغه یعنی خیره چشمان فراغت ابهمیا رهم و تیره
دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغ و غمه از شاخسار ورود
رمانیده و ریغ آریغ وار یغ از خاطر فشانده چهل هزار سوار نامور از
آنطایفه و باقی طوایف افغان و هزارهٔ ممالک هند بر سم طاعت
و اطاعت اتبع من الظل در سایهٔ رایت خورشید ضائت در آمدند

در بیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آنسرزمین

الکم کانوا قوما عین در مدارج ایجالات و مسایر انتقالات عرایض
از سند رسید که غرایض اغراض خدایار خان عباسی حاکم آنجا
گل کرده و نهال حالتش گل نافرمانی بار آورده و درخت هراس
هر اسس خار خار خار براه خیالش برافشانده بعد از ورود بکابل تحقیق
یافت که راستی آن کج اندیش براستی خلاف و خلاف و بخلاف
راستست اسب راست رفتاریان منع تمنع او کرم مرحله پیمایی

ودیرجات غازیخان و اسمعیلخان مدار دایره دارائی گشت بعد از
آنکه ماه لوای جهانگشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک
سکارپور نور آشکار کرده سخت اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت
ساخته بخدایارخان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترعید و ترغید
اصدار یافته مقرر شد که بسجادهٔ هدایت گراییده و بسوی اطاعت گرایید
باشید انسب آنست که بی احتراز احراز ملازمت نماید و مخطوری مخطور خاطر
نساخته بآب سلامت بدندانهٔ کلید سین سلام بر روی خود گشاید
لن ینفعک الفرار بل یجیئک الی البوار و یقول سیفنا بلسان حدید
نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد وسیلت
وما ارید ان اشق علیک ان تجیئی الینا فهذا لک اولی والا ! و
لک فاولی واو از فرط غوایت آن سند باد حکیمانه را در گوش
باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از تهشال
امر آنجناب خیاب اختیار کرده از تلثم درگاه سپهر مبلغی متاتی
و متاپی گشت و یک پسر خود را با چند تن از روسا عریضهٔ مزوره
الکذب من اسیر السند مشعر بر تقید بقید انقیاد روانهٔ دربار

فلک بنیاد نموده و بلا به کریبا بهانهای معلول پیش آورده بد
بدرع تذرع و بحبل تحیل تمسک جست اما تخیل تحیل او جز ثمر
ندامت ثمر نداد احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
خدیو بیهمال از ورود آن شهانها پنهانیهای ضمیرش را دریافته
مواعید عرقوبی او را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام داد که منظور
نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم
جوهر رکاب کوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد
ولکنی اراکم قوما تجهلون از آنجا که در نظر معامله شناس کالای
مکر و بهانه رابها نباشد و شمع فروزان از مشعهٔ پروانه پروانهٔ پروانه
بروانه گشتن لشکر اصدار یافت خدایارخان چون مداخل مداخلت و
مداحلت را مسدود یافته دانست که باین نیرنجات نیر نجات تا از افق
طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الله آباد شهر را
بفحوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم هدم
و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق اتناق داده در آنجا دیار
و از در و دیار آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای

سند بگذشت و قلعهٔ عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع و قیهت
و اصعب قلاع و مواضع و بیابان ناطرفش افقر من بریة حشاف
و من برق الغراف بود دامن خویش ساخت پادشاه در حوالی
شکارپور کارپور دستار کاربته در ساحل آب رود بجر اشام و له الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام راکب مراکب غوج موج چموش خموش
و نسوج عموج رهوج رهوار زلوج سبکسیر گران رکاب باد عنان
آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشتند
و مؤدای و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهورها
بظهور آورده شهری سریع الجری جری الشعر له زهو طاوس و خطو
حمامة و تدویم باز و انقضاض عقاب و تثواب ظبی و اجفال
نعامة و انسیاب سید و انسیاب حباب و صولة ضرغام و روغ
ثعالب و لحظ قطامی و خذر غراب و صدل عنان و انثناء
ذبالة و توقد ضرام و انضیاع شهاب و هیج اخی شول و تدفیف
اجنیل و ایماض برق و التماع سراب و عصاف ریح
و اهتزاز یراعه و دره نوع و انجیاب سحاب باسوط سطوت

گرخیز ساخته تکاپشی سی فرسنگ قعقاع و قاع و صحرای صحصحا
بیدرنگ در یکشبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح صبا
صادع بحوالی قلعه رسیدند خدایارخان فلما رواه عارضا مستقبل
اودیتهم از معارضت عارض خویش تافت و مهیمنر بر مرکب
تندر خروش تندروش زده بهمهٔ گریز رجع علی فرته شتافت
جمعی از یکه تازان باو دچار گشته بسر پنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را
فروگرفته در قید کتیل مکبل ساختند و تمام خزانه و خزائنه او بدست آمده
قراعات و خزرانی که در آن حرز حریز و قلعه رصین در اجواف
زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره
ارض مجنوه و مجنون مخفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت ابدیه
انتقال یافت موالی او موالی و خدم و موالی اموالی بچه اند و خستند
خدایارخان اگرچه از هستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت قاآنی
نوید جانبخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق
حاصل نمود و اصفاد را باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن
گردو میان بندگیرا بالتطوع بنطاق اخلاص و ربق منطق ساخته

ورق منشور دارایی و ورق منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلهٔ ارتسام

و حلیهٔ ارتسام والتیام پذیرفت واز این تسویس ارائهٔ قلب وازاحهٔ

تشویش او شده دماغ جانش از ریاح ریاح رباح بخش عنایت

نشاه یاب و خلف او بعد از خلف و خلف حلیف رکاب ظفر انتساب

گردید و در حقیقت از این فرار و هزیمت قرار هزیمت جست و از

اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی و از عذاب سلاسل عذب

سلاسل در کام بهره مند دید و اقبال و حلقه بندگی شاه نکوهش را

بی نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صار الامر خیر قوس سها

چون در آن اوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفهٔ از شال و ارسال

نفایس برسم تهنیت و تحف ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از حد

حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه که در آن اوقات

یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت از دویست

ششتر باشد بارگیری و برای پادشاه دنیجاه ارسال شد و از وقایع صادره

و صادرات واقعه که در آن اوقات بمسامع والا رسید هنگامیکه

چون شاه طهماسب در غیبت موکب شاهی با شاهزاده رضاقلی میرزا

جز بر جزیرت معامله میکرد مرتع عمرش در سبزه زار سبزه وار پامال

قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ

دهر گشته بنا سازکاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره

بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزای ولد یکتا هش نیز

مانند آب صورت هشیم محتظر یافته از ظلم و عنا نمودار فجعله غثاء

احوی شد و همای نام و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز

دولت ایشان کامس الذاهب گردید. و حسین خان غلجای هم که در مازندران

با مال و نشب روز بشب سیر سانید از روی روزگار دیده بربست و

پشت زندگی پست بدید و الواح نسب و نشب و اوراق حسب و حسب را

چیست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست در سال

تسخیر بخارا و تادیب سرکشان لباب ان فی ذلک لذکری

لأولی الألباب هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب

و توده ثری چون جمال جمیل حسان خوشی و خرمی دریافته ذرات

روی زمین زیب و زیبایی ساخت و ساحت شعب و شعب صفا

صافی و ضیا ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب عرایس غصون

وغرایس فرایه فروزان قرطه و قلادهٔ گوش وگردن کردو آلای متلالی
نضیدهٔ شاخ هیاکل لاله و یاسمن آمد آرایندهٔ اورنگ و فسر بختیاری
بسالت پرور پادشاه پیروزبخت برازندهٔ تاج و تخت ثمال ثغور
جراح جراحات جمهور حامی حوزهٔ حمیت هدیو حفظهٔ خبرت دلیل دامیم
دها ذکای ذروهٔ ذکا رستم روئین روان زال زواره زور زمان
سماک سمای سروری و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت
صمصام الصولة والصلابه ضیغم الضرغمة والضلاعة طود الطرد وظفر
الظفر عون العالم وعین العیون وغوث الغربا وغیث الغیون فلک
فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتایب الکفاح لیث
لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاة هزبر الهزاز
یم الیمین و یمین الیسار عنی خسرو کامکار از انتساق ممالک سند
و تادیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنه
ثلث و خمسین مائة بعد الالف قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب
و ماه سر علم چون شقهٔ زرین آفتاب جهانتاب گشته از راه بلوچستان
بلالیق مقصد را بطریق لایق بل آلیق پیموده در ششم ماه صفر قندهار را

مطرح اشعهٔ رایات مهر انوار ساختند بنا برین که در سوابق ازمنه و
سوالف آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم تبارات تبارات خراسان
اطالهٔ مطاول و مطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بمحبات
و محضات حمید نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست بعد از ورود
موکب والا بقندهار عزم تسخیر آنجا و حرکت سلسله جنبان همت
خیر و متحرک نهمت آسمان سیر گشت بجمیع سیرین فی حرزة چون بسبب
سنوح سانحهٔ ابراهیم خان بجانب شیروان چلپی روان ساختن لازم
مینمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را
از ارکاب استطاب مجوز و تادیب لکزیهٔ آن ناحیه مامور ساخته فوجی
گران بمعیت آنها و خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من
ورائه و عنوان نار میان تبین دخانی و بشارهٔ رفت که هنگامهٔ
گیرودار بانکروه گرم نموده و بالمعه رمح فاسخ ظلال اهل ضلال را
زدوده از دودهٔ اقتدار ایشان دود بر آرند تا متعاقب نایرهٔ
سطوات عالم سوز سلطانی برق فروز خرمن آثار آنطایفه گردد
پس از راه هرات و بادغیس بعیش مضایق برای تنبیه خصم منافق

عازم ترکستان شدند و چون کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان طلب
بخطاب و اصنع الفلک باعیننا و وحینا کشته بدستیاری استادان
صنایع پرور و صنعتگران مهارت گستر صنع سه هزار و صد
فروکشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص برکوب
خاص در ساحل آمویه ترتیب داده و سفن بعضی بن فن هنروری ترتیب
یافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین و اعلام منشآت
اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری و هر غرابی طاوس پر نقش
و نگاری توپخانه و ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود محمل
جهازات بحری و سفن بری زروی آب جیحون بسیط هامون روان
ساخته و در بیست و هفتم جمادی الاولی هما لوای عقاب پیکر ظل
وصول منزل کرکی که معبر بخاراست افکنده اوزبکیه چون خود را
در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیرشکاران کرکی دست و پا
بسته و کرکی مرجول پرشکسته دیدند با حکام حصار و قرشی و کبی
و اکثر عظمای بخارا را دار خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج
چارجو مقرار دو ی کیهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویه بسته شد

ولشکر

ولشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور با قلب جسور بعزم مجا
هجا سرنیتا از جسر عبور و خضر ترش رکوب باد پای خاک پیمای
آب گرد و تش تشین سنگ را براکب همیون النقیبه سفینه و سنگ
بر اساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه با غلامان
خاص بر جواری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر
گذشتند و در آنجا حکیم اتالیق که حکمه و تسن حکمرانی ابوالفیض خان
والی بخارا بود از آنجا که داء دوتی بی دوا را معالجت در معاجلت
اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب والی مذکور
برای استیاق مهمات و استنشاق هوای هوادات و مصافات
و تمهید مهاد و دت و مهادات در انمقام و کل مقال مقام
بتقبیل عتبهٔ والا فایز شد و از ین موهبت چون فایز درگاه
شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیضخان نیز با جمیع
اشراف و بخارا ... ساداد و غوری بخارا که بخارا را بتصلب
وام ... بخارا را از بخاری دماغ بدر کرده بافروختنا.
در یکمنزلی شهر بفیض تقبیل سدهٔ فلک مهمی اختصاص یافت

ولعطاء

و بعطاء خلاع طلاباف و خنجر مرصع و فسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت
بخارا نیز بخارا را و البسهٔ فاخره مخلع و ممتاز گشته از بخارا الطاف
خدیو نیل نوال اصناف اصناف در زنبیل آمال کردند و ممالک
غربی لباب را که لباب آنممالک بود از منضمات ولایات محروسه
ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء النهر
آمویه را که کان با بوالفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارکت
نامش را با فسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل اتاها ملک
و جنی ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را ثوران غبار وحشت
دیده و دل کشته راه طاعت نهی سپردند باستمالت و استلانت
ایشان و تشریدسرکشان و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان
با نوئینان نوآئین و امرای ذیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد
ترکستان روان کرده همگی طواغیت طریق طواعیت مسلوک داشته
از پیر و برنا بر پای ثریا مماس سر بر جبهه ساجبهٔ مال و از شمول
شمول احسان شامل و ناجود باجود لطف کامل و راف رافت
و اتراف وابل متمال ابل متمال گشته منقاد و ایل شدند و هر یک

غبار وحشت غبار

طواغیت جمع طاغوت و اینجا مراد از بزرگان است

که از شاه راه صداقت روی برتافتند خود را بصد آفت مظهر و در
سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجهٔ طغیان و مقت دریافتند
و پنج هزار تن از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش
کش تکش کش و کاشغر که بسطوت جوانی خاک در کاسهٔ سر پیران
دیده و به نیزهٔ خطی نی در ناخن شیران خیله میکردند در سمط ربط
شدید اللحط سمت ربط یافته بجانب خراسان رو الکشتند در بیان
تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دون ذلک الیوم الذی
کانوا یوعدون ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر
مکر مکر زو تر و تر و تزویر بر قوس قلب قاسی بسته بر قصد خراسان در آمده
کوکب بخت را زاهق و اختر طالع را در افق اخفاق خافق یافت خیرا
حیرا بافته او زنجیه بقفاء فرار فیئت و جبول خیول ترکتا زیرا از جولگاه
خراسان قهقره کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت مصیر
بود کرارا بعزم مناهبه و انتهاب انتهاب منهب جلادت کرده
با آنکه شیر دژم تا بنا ورد یلان با ورد نیاورد که بیارد با آورد ایشان
رو آورده با ابطال بطال خویش توسن بیبا کی راجولة الباطل

ساعته بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو تازی لیحة البقر کشته در
مقام شیران حالب التیس و بر دیبا بازی برهمزن آرامکاهیس
شد مقارن و رود داور ضاقلی میرزا نیز از هرات ایلغار نموده
باهیس اجش جازم ملاقات آنفوج اهس کردید که ان کنت ریحا
فقد لاقیت اعصارا ایلبارس خان چون اوضاع راچنین وحیلی
بخترا در شرف سقط چنین دید اخیب من جنین قرین انین وحنین فرصت
بردن غنایم را نیافته لا یقدرون علی شیئ مما کسبوا از صیت
آمدن شاه زاده رضیت من الغنیمة بالایاب کویان طریق بد اثرا
پویان کشت وبا او زبکیه کوسج که فحوای الذی خبث لایخرج الا
نکدا از حلیه ولحیه ایشان از ظاهر و باطن وظاهر ایشان از کساء
وریشا ولباس التقوی عاری بود عنان کوسج بسبیل کریز تافت
وشوامت شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس پر آذر تابیت
یافت رجع با فوق ناصل و بتهدید سطوت شاه زاده بی همال بلا
اهمال و امهال مهال و محول و محال و نهابر و نهایر و نهابیر
و مخاشی و مخاوف و مناعف و متقاذف و مساخط و مساقط

و مهابط و ماقط ره سپری ساخت و بخوارزم رفت چنانکه کفته شد
فلا تلبثن اذا القطیب فتثبت فی کفة الحابل ولا توغلن اذا ما
سبحت فان السلامة فی الساحل و بسیاری از اوزبکیه در اثر
انذرم تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان کردیده
لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در بارهٔ
ایشان جریان یافت حاولها قوم ومن ذا الذی یخرج لیثا
حاذرا من غابه یدمی ابوا الاشبال من زاحمه فی خیسه بظفره ونابه
ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث نهضت رایات جهانکشا شده
و بعد اول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشور مخبر از توجه موکب
سعید و مشعر بر وعدهٔ وصول قوم اولی باس شدید و از زهر قهر و مهرهٔ
مهر منوهٔ مار ارقش و با تواعد و توعد اتاه دینا وه السبیل اما شاکرا واما
کفورا مبرقش بر وش ترقیش و ترشیق مرقش کشته و مصحوب
ایلچی حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی
بجانب ابلاغ یافته اشارت رفت که ان تکم فالیه الا فاعی
هر کاه دو خوارزمیان ابقاء عهود و ابقاء عقود و انفاء نفور وجود

نموده باب اطاعت گشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا والا اعلموا
علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون تا بدانید از دم تیغ تیز که برید
موت و ذبیح است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما راوا باسنا ایشان بشان نشان عنایت نشان اعتنایی
نکرده در جواب فرمایی که تحریر یافته بود اغلوطهٔ چند فرا یافته و از شاه
راه صدق رو تافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا
باخبار و یا نحن بتارکی آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین گویا
شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا وقر و من بیننا
و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون چون بسر حد وضوح رسید که آن
گروه مکروه اظهار کراهیت و تکریه و ترمیخ حکم و الا نموده اند لیقولون
منکرا من القول و زورا و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا با افاویج اقتلاع الالتقام در مقام انتقام و صدد خصام در
آمده برای اضرام و زرم رزم از بخارا شقه گشای لوای آرزم بجانب
خوارزم گشته بعد از آنکه هیکر پری پیکر و هیکل دیو هیکل شاهی در نواحی
چارجو بتهاکل تهکیل یافت فوجی از مخالفت کیشان ازبک و ترکمان

که در

که در ترکمان جلادت و تیر روی ترکش ایلبارس خان بودند بقیاس
ازمنهٔ سالفه قیاس قساوت را وتار و انباض من غیر توتیر را کار بسته
با پیشتازان موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال و اشلال
شدند لیکن باندک گرد و فرچون مو مسلسل و جمع متشلشل شکست یافتند
و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی برتافتند فغلبوا
هنالک و انقلبوا صاغرین نیزهٔ جانوز شجاعان که براستی اثنا
شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت از سرهای مخالفان بار و
اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین کردید و مذاق اجسام آن قوم از چوب
خدنگ جلادت کیشان که اذاقهٔ معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم
میکرد لذت فانهم لآکلون منها فمالئون منها البطون دریافت
و فضای دشت از خبث جثت آن گروه پرداخته گشت و روس بیحد
در صدد رقبوات از پیشگاه همایون گذشت پس ایلبارس خان
که از خوارزم رزمخواه گشته بعد از ورود موکب والا بنجارج قلعه هزار
اسب با هزار اسب سوار سل سلاتهم سل سیف و لاوری پرداخته لوتن
مناقدت و مناهدت برانگیخت از اینطرف نیز مبارزان به بسل نمودن

فاضلونا السبیلا توسل گزین و عذرخواه گنا نخوض مع الخائضین
کشته و لما سقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا
ربنا و یغفر لنا لنکونن من الخاسرین ایلبارس خان همچنان بازوی
بازوسای قوم تایه پایه تاته وتاته را از دست نداده باز ابا نه آتا
نمیکرد و از اثاره فتنه خافت و نافت نمیشد اولم یعلم ان الله قد
اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا روز دیگر
که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم نشان میداد اهل قلعه او را لیذوق
و بال امره با تبعهٔ او و هم عیبه که حاوی معایب و سزاوار تبعهٔ معاتب
بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند فصلت
اعناقهم لها خاضعین و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون
خون خون برمزاج آنخون گرفتگان غالب غالب و عروق اعراق
ایشان راشیه سنان العراقیب را طالب بود و بجبت لیس بعد الاسا
الا القتل افنای ایشان برابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل
نفس بما کسبت رهینة بجادهٔ نجات رهی نبخشید و وجدوا ما عملوا حاضرا
جلادان جلد دست جرار در اجرای حکم جزا از اجازهٔ قهرمان عدل یا

برقصد فصد عرق حیات ایشان بفرمانبرداری گذار تیغ حجام و
مبضع با ضع تیز کرده رگ و داج ایشان را گشودند که هکذا فصدی
انه در خلال این امرا ابو الخیر خان والی قزاق با مدد ایلبارس خان
وارد خیوه شد از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر بود لوای همایون
با نهضت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن گوش والی قزاق گشت
از عزم خود تخوق ورزیده خیوقیان را اصلا هذا فراق گفت و با افواج
شرشمه سراسیمه بعصا شققا جنیب جنیتا زخیوه بر جنبه تجنب راند و شعب
تشعث و تشعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا
لولوا الیه و هم یجمحون اهالی خیوه بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب
انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه
داری پرداختند کارگذاران با نشعاب جداول آب از کنار قلعه منجذب
و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه‌گشا ساخته
آثار و برزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعگیان چون بجای
آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و تشویش
دیدند بقباحهٔ ندامت باب استیلا گشودند خدیو خطاپوش پوزش

عصاهم

وبجمله

اعدا اکر ده از جام ظفر بس ال کلرنک نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر
و فصل بفصل اقامت رسم دلیری کرده بخبر اعدا کوشیدند فصل
لربک وانحر و کرد و پان کرده کروه مژدهٔ فتح دادند که ان شانئک
هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد ز ید بد ید بد ندید ندید
ندان ندامت پشت دست کزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و
فی الکف قبض الامور و بسطه ولکن اذا ساعد الکف ساعد بقدرت
حی لا یموت یموت بموت مصائف آمد و یکه تازان تکه را تکه
تحمل کیخت چون فوج ترکمان کمان کال مقاومت را از سهم یلان
منفصم و تیر مراد را منقصم و بازی سربازی را بمیایه و مآل طایر
سهم جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیدهٔ خونبار ریخان و مان
و خوار و زار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه کشته بکو ریچی راه
نورد فرار کردیدند تاهوا من خوف السهم الرماة فی تیر حایر ولعب
عقبان المریشات معهم کلعب البازی مع طیر طایر و انکسر جناح
آمالهم من مناسر نسور الحرب وانبطخون النعم من دمهم فی بسیط
التراب و قلع خان دولت سلطانهم و خار شوک شوکتهم و شاتهم

وجاروا من حملات الکماة کالنمل فی الهور و فرده لا عمی من جذوات
الکورستان اوزبکیه هم روافض شده از ایلبارس خان
متحاشی و اسیر الندامة لما راوا العذاب از مقام تلاش متلاشی
کشته زمام جانب قرار بجانب فرار الخفاء و الخفات دادند نزل
علیهم البلاء و کتب علیهم الجلاء سلب جمیع سیوبهم و جلبها فی
شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس خان با اعوان خود در ماهم
الله با لطلاطله و الحمی المماطله بلا مماطله در قلعهٔ خانقاه تحصن جسته افواج
منصوره نیز با مر ایلخان قاهر احاطه و تخنیق خانقاه را پیشنهاد ساخته
قلعه را بخناق محصوری کرفتار کردند احاطه بهم العسکر احاطة النار
باهلها و لجاء اعوانهم الی حزم الارض ضالعا حزام ضلیعهم من النخیر وم
الی حزم الارض من سهلها و قطوا من الحرز الرصیص فنقبوا
فی البلاد هل من محیص سارت و او زبکا و رنک اقبال ایلبارس
خان از الکور العوایم و تخت بختا درا و هین القد عایم یافته روز خود را
باللیل دجوجی بیک و تیره تیره تیره دیدند بدرکاه بدرکاه قاآنی
از روی ندامت جبین ضراعت سوده بذیل انا اطعنا سادتنا و کبرائنا

فاضلونا السبيلا توسل گزين و عذرخواه گشتند خوض مع الخائضين
کشتند و لما سقط في ايديهم و رأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا
ربنا و يغفر لنا لنكونن من الخاسرين ايلبارس خان همچنان بازو
بازوی سامی قوم تائه پایه تائه و تاته را از دست نداده بازا بانه آن
نمیکرد و از اثاره فتنه خافت و هافت نمیشد او لم یعلم ان الله قد
اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا روز دیگر
که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم نشان میداد اهل قلعه او را بندوق
و بال امره با تبعه او و هم عیبه که حاوی معایب و سزاوار تبعه معاتب
بودند در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند فظلت
اعناقهم لها خاضعين و اقبل بعضهم على بعض يتلاومون چون
خون خون بر مزاج آنخون گرفتگان غالب غالب و عروق اعراق
ایشان را تشنه تباب العراقیب را طالب بود حجت لیس بعد الاسا
الا القتل افنای ایشان بر ابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل
نفس بما کسبت رهینه سجاده نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا
جلادان جلد دست جرار در اجرای حکم جزا از اجازه قهرمان عدل پایه

برقصد

برقصد فصد عرق حیات تا ایشان بفرمان برداری گذار تیغ حجام و
بمبضع باضع تیز کرده رگ اوداج ایشان را گشودند که هکذا فصدی
انه در خلال این امرا ابوالخیر خان والی قزاق بامداد ایلبارس خان
وارد خیوه شد از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود لوای همایون
با تنمیت اهتزاز یافته چون آن خبر بطمطراق کوس والی قزاق گشت
از عزم خود تخوق ورزیده خیوه را از اصلا هذا فراق گفت و با افواج
شرشمیه سراسیمه بعد ما شقفا جنیب جنیبا از خیوه بر جنبه تجنب رانده بشعب
تشعث و تشعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا
لولوا الیه و هم یجمحون اهالی خیوه بنا بر اینکه اطراف قلعه را آب
انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه
داری پرداختند کارگذاران با نشعاب جداول آب را از کنار قلعه منجذب
و منحدر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کشا ساخته
آثار و برزت الجحیم للغاوین پدیدار کردند قلعگیان چون بجا
آب دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و تشویش
دیدند بقناعه ندامت باب استیلا گشودند خدیو خطاپوش پوزش

عصاهم
عصیان آنها کرد

پذیر

پذیرد و عذر نیوش کشته بنیان عافیت و عاقبت بنیان آن فوج را
از تزلزل ایمن ساخت و در این ازمنه مصون از منت غیر و صحت
ضمیر ممالک خوارزم بکلی باقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و
دک عتاب و فک عنات بروجه مستحسنات بعمل آمد یا رب چهار
هی ضیر من وحمه پس رو سا پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دامن
بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل نطل حمایت لوای
همایون استظلال جستند فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون و جمیع
اقطاع و اقراع و ارباع و اصقاع ارقام مرتسم بمژده فتح مرقوم و ترقی
و مرقوم اعدا از انکال مقرون خته دوستان خذلان و دشمنان را
همعنان خذلان کشتند و این ظفر که قوة الظفر پنجه اقبال رسا بود
ظفره دیده خصمان کردید و طاهر خان چنکیزی را که ظاهر جانش باباطن
جانش متحد و بتجارب روزکار متجدد بود بوالیکری خوارزم تعیین
نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب منفسح و صدر منشرح ازراه مرو
بسمت کلات منسرح کشتند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء
دربیان تعریف و توصیف قلعه کلات صانها الله تعالی

فی کلاته

فی کلاته من شتر القلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که روسی
جدارش با قرن الثور قرینست و پاسبانان بر جش با کیوان همنشین
و نمرود دین سیاوخش را در جانب غربی بالیعش قلعه ایست متین
الحق اساس استوار است وارسته از تطرق طوارق و فلک سان
حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه متعانق خطه اش مسکن دونان
است و حیطه اش مسیر دان شامخات جبالش برازآدهم اما حالی
از آدهم و راغ و دشتش تمام اهو لیکن آهوشش بسیار کم از دفور دحوش
و جوشش نخجیر جهانی است از جهان بیرون و از اجناس اخناسش و فرقد
اسمانی است بفرقدان مشحون از نرکس و لاله چشم و چراغ جهانست
و نزهت وادی خجلش خجلت افزای روضه جنان چون مکانی دلپذیر
و از حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورکشا در ازمنه سالفه
بخیال لا امتنا فیها نصب و لا امسنا فیها لغوب باز فحوای اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نکوب و رزیده اساس آن را
فلک اورخنه و ثلم قلعه را بصاروج و آهک بروجه کامل ملا ساخت
تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان منتهی بخشت و

فرقد کرسا ذکر هست

واد نجب زمین ابنیه نباتات بسیار داشته باشد

کردد

وکرد و توشیجی عمارات سپهر سمو عرش سمات وسراهای فلک
سموت سمو سموات، و ابنیهٔ سموالاساس آسمان آسمانه و غرفات
عالی بنای بلند آشیانه و بیوتات مقببهٔ عظیم الوطایه و مناظر مکعبهٔ
قویم القواعد طرح افکند و رواقهای رایق از رواق غلمان رایق
خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و او طاقهای مطور مطوس که جفت
طاق مقرنس بودی و در رفعت و یکتایی چون چرخ نهم طاق بر
آسمان فراشت با ریک بنیان تا رنگ بنیان آنسراها چنانکه سزا
بود ریختند بچندین رنگ برمیآمدند و مهندسان تا بنای آن عالی
اساس را طرح میافکندند خراج اقلیم هندستان از طرف دوده طراحیش
میکردند عمله چابک دستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند
اگر مانند مهر انور براه میافتادند شام بمنزل میرسیدند و کاهکشان
کاهکشان شانش کاهی که جته سیم گل اندود قصر زراندودش
میبردند اگر ثور فلک را بزیر بال میکشیدند سال دیگر در پای کار
میگشادند عمارات چوبی خشت بهشت ادر کرو غوبی هشته و بناهای
خشتی گرو خشت زرین آفتاب برابر سم طرح برین گنبد فیروزه خشت

افکنده

افکنده سراهای توشیجی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ وطیور
کنگره نشینش با منقاره الدجاجه در جنگ تا مصور قضا بدایع الالوان
اکوازا بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی نادر ریخته و تا
نقاش هند و نژاد شب لوحهٔ شمط افقی را با شنگرف شفقی پرداز
زده چنین نقشی غریب نینگیخته حصن تیماء و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه
و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد بهرام و نوبالی اردشیر و سدیر و خورنق
و هرمان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها پشت پست
کرده و طشت خورشید برسوایی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی
و هر قلاعه اش نمونه قلعهٔ تیتی بدستیاری معماران شنمار کار رشیده و شیا
و نقاشان ریسام رسم مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل لوشاعل
یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل نگارخانها انگلیوشان
انگلوشانشان بیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها
یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون تنوقات انیقه
نموده سطوح آنها را با مرمر مریس مفروش کرده و دراوه
و غیطان آسخراق مصطفه رصیصه الحیطان و عماج ملتفه اثیثه

تصاویر

الحیطان

اسیطان مورّد باوزاء عضیضه و معین بعیون قضیضه و مشتمل بر اشجار
ثامرهٔ متموره و محتوی بر انهار منهّرهٔ منهوره احداث نموده و میاه
خوشگوار اعذب من ماء مارب واحسن من سیل المارب روان
فرموده و جویبارها که از سلالستان آب در کام سیحان و سیحون
و جیحان و جیحون کردیده چون حکم خود جاری ساخت و برکه های با برکت
که کوثر و تسنیم در حذاء آنها برکت خود قایل بود و پز دخت شرابش
از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی و ایادی تینه اش
از و عده لهم غرف من فوقها غرف مبنیّه بشارتی فابوابها اثوابها
من نقوشها فلا ظلم الا حین ترخی ستورها معطّرها الا اذ فیس
شملها بتة بانیها فلک نظیرها موکب والا در اوایل شوال وارد
آنخطه دلکشا و روز دیگر که افواج فرو دنجوم بقلعهٔ خفوق تقلعهٔ فرود
فرود آمد باخذ اهتمام تماشای آن نزهت سرا پرداخته چون خدیو
هما سایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ
و در ظلمت لیل صید نهار فرخ کرده شهباز ظفر شهپر عزمش و اتنه
لواقع الطایر نسر طایر را بواقعی از فلک بشیب آوردی مایل بنخجیر

واصطیاد

واصطیاد بود و بعد از تفرّج و تفرّح در آن متنزّهات دلنشین شاهین
شاهی البصر طبع شاهی تبطیر اشکره عقاب شد و در قرن الغزاله
که مرغ بهرروزی پرواز در روز از مرغ جهان افروز پرواز یافت با
وشش و قفا خری مرکب عزیمت مصطاد رانده شکار افکنان نیکو
جوارح با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت متدرجا باقتناص
دراج و کبک و اطارهٔ طیور و احاشهٔ وحوش و کبک بازیده
خون یعقوب و ابو اسحق را سعید مانند و جعفر آسا ر و ان ساخت و عرصه
وادی را بابادی صید افکن از باقر و حیدر پرداختند در صیدگاه
چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی چون کیو بایست که کودرز
شود و دستان دستانی بسان تهمن بیشابیت که سرخاب و
سیاوش گردد هر وقت که همت صید افکنش بکان بهرامی
دست فراخی مهاة ماه از یکماهه راه بپای خود بگور آمدی و هر
گاه بنخجیر دال طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزاله غزالة الیحاله
بعدم گرم شتاب از خطوط اشعهٔ خود را بر سر تیر رسانید اگر بصید زنگ
پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از کوه پریدی و اگر

شکار

بشکار وعول عول نیستی جدی برحمل سبقت لزیدی از شوق لذت زخم
ناوکش فرار قرار بر فرار دادی و بهوای مصیده اش صدگونه صید
در مصاد و مصطاد و صیدا بال پر واز کشادی استحصل بنوک ناوک
ثاقبا از آرام آرام رفت و باضربه فوج ضاربانه سر به وحش وطیر
ضوار بآسایش گنا ره گرفت و در آن صیدگاه پر فیض قبض قبض
سنجه‌ای انجامید که بایع مشتری نداشت و طلا بفلسی بود از آنجا در آخر
شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثه سرد
اول و ثانی را که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای
بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بمرافق رزم بزم
بتجه کرده و در بیست و ششم ماه ذیحجه که خوانسالار فلک ماهیر آز سماط فلک
بر داشته بر پیش میکشید بجانب دهستان کینه خواه و داغستان اژدهای
علم ابعقرب انداخت در بپان تذهیب قبه علیه خورشید
طلیعه نجف اشرف پر نور ولو لم تمسسه نار نور
علی نور چون در اوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد رواق
آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه میر علیشیر

ماهیر از سماط فلک بر داشته بر پیش میکشید یعنی برج
... میکذشت ... در آمد

اشتهار داشت با دو مناره منیر آنعرصه ارم نظیر بهمین همت خسرو
گردون سریر زر اندود گشته بود در این ولا از عین ولاو حسن تو لا طبع هما
همایون ذاهب بتذهیب گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف
علیه الف التحیه و التحف که سنجاف آستانش محشر بشر را بشارت بخش نوید
لا تخف عما تنجاف است و مجاورین باب متجارش را از ملاء اعلی
تحف بس نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقه زرین درگاهش حلقه
بدرا نور در کاهش است و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور
شمس در افزایش سده سنیه اش سده سپهر است و آستانه ا
یوانش سر کوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را گنبد از گنبد رفعتش میسر نیست
و طوق مهر تابان با طوق طلایش همسری نمودی که به پنجه خورشید سا
ودرازماه خیبر برکند بل اساس ماه و بروج را از برج ماه بر تر افکند
من قاب قابا من طعام نواله ادرک لذات النعیم و من جام جاما
من شراب عطایه لیشرب د تا مراجه من تسنیم ساقی کوثر که هر که
نشاه سلایل حب سلایش دریابد شراب کوثر را کوثر شراب
انکار دو هر کس در عداد احباب جناب شریفش در آید اهوال احوال

روز شمار را بچیزی نشمارد واسد الله الغالب که ذریه طیبه اش را

با شاکلهٔ مقدسش مشاکلت فطریست که اشبل یخبر عن الاسد

و زمرهٔ شیعه اش را سطوت ضرغام جبلی که کل شیعة بتاسد بجهن توی اش

هرکه قدم بهشت بهشت سر فرو نیاورد و هرکه خود را شمع شبستان

فراشش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر پروا نکرد اعنی

شمع صفهٔ صفا و ولایت و لا تیر الشمعون الصفا و بیضاء اوج

ملت بیضا و سلطان شهرستان شهرستان ارتضا و بهارستان

خلافت را ربیع رابع و جمال امامت ابهاء رایع کینه زایر مزار نورش

لیث زایر و پرند شراعش شراع سفینهٔ شرع زاهر من آب عنه

فقد باد نایب مناب الرسول فی المبداء والمعاد ضیغم منیع الغاب

علی عالی الالقاب الذی قصر عن قبة قصر مناقبه الاطیاب

اطناب الاطناب سید کونین را قاضی دین و قاضی دین صلوات

الله علیه الی یوم الدین گشته بعد از ورود بغزوین ثقات

غضیض الطرف و نظار شدید النظر بانجام این امر خبیر مناظر ما کور

ساختند دار علی التعز والتائید مغناها وللمکارم والعلاء مغناها

دار تباهی بها الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها من فوقها

شرفات طال ادناها هذا الثریا فعل لی کیف اقصاها انظر الی

القبة الغبراء مذهبة کانما الشمس اعطتها محیاها ولو حضینا مکان

البسط اعیننا لم یبق عین لنا الا فرشناها و نذدرات نیاز

مندانه برای محتاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدسات و بار

پست حمولهٔ فرش بروضات مطهرات فرستادند در پایان

توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب

داغستان بعزم تادیب الکزیهٔ زشت عمل اولئک کالانعام

بل هم اضل بعد از آنکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید

عزم قارن قرین سکندر در دارارای بهرام بزم باجند جندل دل کتهم

سهم محراب حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد ضرب و یلان

یلان صولت یلاشا و بارس کشواد فش و کوان کاموس کمان

الوا الوای قلواسش وش و جنگجویان جو یا جنگ چنگش جنگ بندوی

بند و کردان کرد کیر کیر فرشید فرهو مان مانند و صف شکنان

پشنگ شان اشکبوس بوس کرکین کین و شیرافکنان شیروی

رای روئین کوپال کوپال زوپین و مبارزان زواره زور برزو
بازو فریبرز برزو بهادران کرزم رزم کرازه کراز البرز کر زور تب
شدفی الکر زاز قزوین بسمت شیروان نهضت نموده قلعهٔ شامخه
شماخیرا مقر جنود شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و بنوک نیزه روئین
دلیران کیوان نیروی کیو توان و کوان اکوان مهابت نیو توان
که یکت جهن جهان و سرآمد اکوان بودند حرق درجوشن روئین در
اندخته‌اند چون حضرتش فریدون فر و هوشنگ هوش بود کشکر شر
قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش زمین را بازج
زج سنان زره کردانید و از آنجا با صولت کشتاسبی و سطوت کرشاسبی
و هیبت لهراسبی بادپایان آذر کشسب از راه شاه داغی البرز که آوازهٔ
رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو کرفته مانند برق بهاری تیز و بسان
ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قاید
بخت از معابر شخت و مدارج سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود
رخت کشید و چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول بر جانات
غازی قموق افکند شمخال دشمن خاب داوسمی که در غفلت و حیره

حیرت و مهل جهل و تیه تیه روزکاری روزکار میکذرانیدند از
انقیاد کاشح نشده ببده فا آنیه تشرف جسته و مستظل ظل دار
و مستفیض از مستلثم آستان شارف و متروی از شوارف سیراب
و ذوارف عوارف کشتند و از آنجا بجانب اوار که در شتهای داغستان
بسجده و چرکس اتصال که بصفت کالنوابیختون من ابحوبا آمنین
اشتمال داشت رکاب عنان سای و عنان آسمان فرسا جنبش
یافت متقارن آن حریف حریف حریف مزاج با اینکه در چار سو
فصول اربعه عقرب میزان از کف و سنک تعدیل از کفه نهشته بود بازار
معامله را سرد کرده حمل از آسمان باریدن کرفت زال چرخ قبل
از ظهور سورت بهمن کمان رستم کشیده اظهار صولت بهمنی میکرد
روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع
بروئین تنی پلنکر پلنک پیکر ابر پلنکی در سپهر پلنکینه پوش تنمر پرداخت
و بارق بربری برق ابرق براق سیر فلک را بلجام زر و رکاب
سحاب آراسته بیارق براق برافراخت و بارقه لامحهٔ عشاء
فامطرت سحقا من الکافور فی کل معطف فمن غصن بالثلج فیها

پلنکر نام پادشاه ... که اسکندر او را کشت

متموج و آخر تضحی فی جلید مشقف سایهٔ ابریشم از ابرنیش زن
جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادغ لاذع
قلوب جیران پیکان آبدار قطرات مطل چون خدنگ آتشبار کمانه
بطل از درع و مغفر درگذشت و در ذوق ناوک نیازک نون نیزه
گذاران آب مانند آتش افسرده گشت قد اجمد الجمر فی الکانون
کل قدح و اخمد الجمر فی الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک
السحب تنفده والجو یحلجه والقوس قوس قزح چو هوا برد برد
قاقم بر دوش کشید و زمانه از شدت سرما بر پوستین روباه زرد
غزیده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کرهٔ نار از بیم ا
افسردگی در جامهٔ چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء دراهما
فکسی الجبال من الحواصل ملبسا والریح باردة الهبوب کانما انفاس
من عشق الحسان فا فلبا و آثار ثلوج از نزول ثلوج کان صقیع
الارض ما حجبت به هلی الارض قطن او دقیق مغربل یکباره از
طبایع کناره جست و دم سردی هوا لشکر یاز ابتر انه ایا رب
هذا البرد صبح کالها وانت اعلم بحالی ما لم تعلم فان کنت یوما

فی جهنم مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم تر زبان ساخت چو
چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب در پس پرده شده جان ناه
مقیم اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل کاندر آن کشته عیان
معجزهٔ ابراهیم کر برافشانده شدی سوی هوا باد و آب آمدی
بازیچی لعل و یکی در یتیم و در ایام توقف در آوار در یوم ممطر
که نسیم خنک از تیغ خنک برنده تر و بخنوه از چنگ خنک فولاد چنگ
یلان جهنده تر و بخنوه از شیر غرین عرین غرنده تر بود فوجی از لکزیه
آوار سطرهم الله در عین صاعقه تقاطر امطار کار بند تقطر و تمطر
گردیدند در اغوار پر برف و ذارات قوراء شکرف و او عار و صحا
حدید التطرف بر نمار غیور لشکر منصور غار هم الله مطر در آویختند
و در آن هوا قار و قار اسرد و درع جلادت نموده تکرک گلوله فرو
ریختند و بجلادت سرد گرم نبرد گشته جمیرا با مرهفات تا بدار بدار
ابدان سرد کردند و هم یوم ذی قار و قد خمش الوغاء خلط الهالها
جحفل بلهام ضربوا بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم الهها
پس بعلت این دو امر متوارد که از پرده تقدیرات رب قدیر

روی نمود موکب والا از آوار بصوب انصراف تعقوب جست
استعجلت قدیرنا فامتلت و در عرض راه خبر سانحه قراقیطاق
نیز ضمیمهٔ علت گردید توضیح اینمقال آنکه درحینی که غازی قموق
مستقر جلال بود بمضمون اوّل البجاة تحذیر القفا امر معلّی بنفاذ
پیوست که سرخاب واسمی فوجی گران از لکزیّه را در زمرهٔ چاکران
رکاب انتظام دهند ایشان در ابتداء وحداء تخفیف این امر ادای
خراج کامل زمام زمانه ساخت از موقفا علی بجواب فلن یقبل
من احدهم ملؤ الارض ذهبا مجاب گشته شد قال اتمدوننی بمال فما
آتانی الله خیر مما آتیکم آنجماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص جان
کردند اما بحقیقت از فرمان مزبور قلوب طوایف زمان و زمان
امر باد توحش و زان الخفاء اذا مسّت نفث و اسمی شیطان
سجیه شیطان سجیه را در همان دهله دهول قوی بر فوطاری شد
و از آنجا که مزاج کو گردان را سم نافع سم ناقعت لطیم بطیه
این دولت مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطرزن دماغ
وفیحان ریحان این دولت فلک سداب. العض من ریح السداب

الی الحیات ناملایم مزاج حیاتش گشته رای پلید و طبع بلید را از منهج
صواب انحراف داده بمضمون ان لم تغلب فاخلب وکاء حقایب
حقاید و رباط جراب حراب و مکاید و زاب رباط تجادع در تاج
مخادع تخادع گشود و بتاده ایستاده در مقام کین مکین گشت
و بوسیلهٔ توزیع حریک صورت تسویل در مشیمهٔ قلب دمیم ذمیم
مشیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت
والا برگرفته بجانب قراقیطاق منحرف شد ولکن کذّب و تولّی ثمّ
ذهب الی اهله یتمطّی و باشطان شیطنت تمسّک جسته بمصدوقه
لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه رقاق رقاق رقیه نوشت و زوق
مخالفت بمداد جهل مرکّب نوشت ظلّ وعصی وقشر له العصی هنوز
روسیاهی سابق از نشئه بود که در موقف مماذقت نشئه زقوش
و نقشه از طبع مبرقش برقشه گردید یعنی باد دیگر در خذلان پر وشیش
بازگشت و از بازگشت بازگشت تلکها اذا کرّة خاسره و بخشخاش
و خویش و خاش خویش خشخاش خشم و خشونت و خشک مغزی
از روی انفت و خودبینی بر پینی ناقهٔ خاطر نموده بضروب تضریب

ضروب

مضروب با جناد جلادت چشمه را در بیشه نملب اثیث و مغائیل کثیث
نشانده نشابه تزویر ساخت کفروا بعد اسلامهم و با غتصاب
روایع و صنایع و ضوایع و بضاعات و بواضع تقویت
یافت کلنت موفور با بین بزنج برنج بدست آورده دیگر دا کرا
کبار را واذا الذئاب استنعجت لک مرة فحذار منها ان تعود
ذئابا فالذئب اخبث مایکون اذا بدا متلبسا بین النعاج اهابا
اگرچه داغستان عزیمت جانب آزرم ضمیر والا بود اما بعذر
آنکه او سهی زال خصال زال زواله با دولت بیزوال اظهار مجادعه
و مخادعه کرده حابل حبایل حیله گری شد این واقعه هایل حایل
راه مرام گشته سفر روم را موقوف و همت با نتقام اعداء خاکی
مصروف داشته خارج دربند را مقر موکب نصرت پیوند ساختند
ربت خشیت کثیث و تا نتهای مساکین اهل فساد علی الخصوص و
حصوص مخصوص و محیص محصوص کانهم بنیان مرصوص و دره های
محکم و دربندهای مدغم و ایاد آباد و حصون قوی بنیاد بمعمار
همت بلند افراشته و بهر معقلی جحفلی بمحافظت گماشته مقرر

داشتند

داشتند که هرکس رفع کلبۀ شتا را بمنه و سرایی از چوب و نی مرتب
ساخته با غتلاف سیوف و اعتلاف ستور دار غاد عجاف و ضواهر
وامراج سواهم و سوایم و اسمان اسبان و شتیار اشتران و ستیا
استران و استجمام دراز گوشان کوشند پس در آنمکان متدارک
ملزومات شتی و مشغول تدارک اسباب عیش بار گشتند تا ریاح
شتوی کافور ریاحی بر کلاله کاکل گل و لاله ریخت و بخور مجمر دران
عنبرة الشتا عنبر شجری و عود قماری و مسک داری بر هوا آمیخت
دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در بر د سمور خزیدند
و دلیران جری القلب قلب شکن در قلب مشتا بشوق قلب شتا انیس
انیسه گشتند یلان متجلد پوستینی شدند و سنی و شیعه حنبلی گردیدند
از اخمر و جمر گرم شده کار قرو فرد فرو بها یافت ان الشتا
عدو و لا نقاد به الا باسلحه صمصامها النار قلب الشتا بلا لام
ولا الف علی صمیم الشتاء سیف له نار والنار فی البرد مثل
الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار والنار نوارنیق
فی تفتحه وقت الخمود و اذا لم ترج انوار خفیا از فلک برای ریا

رباب سیف از رباب رباب میساخت واز غنون ساز سپهر گوش
خصم اچون تا طنبور تاب میداد دراثنای انجال او سمی اخدع من
ضب واختل من ذئب واروغ من ثعلب واولع من کلب
داولع من قرد واوغل من وعل الج لجاجا من الخنفساء واذهی
اذا ما مشی من غراب که با کبر نمر ورگوش فیل انوم من فهد خواب
خرگوش کرده بود این سمع را سمع نا میمون جدع الله مسامعه
شنیده احیر من ضب واسهر من قطرب گشت اصبح فیادباه
کالبحار الموحول وگربه گربه درشلوار ضمیرش فتاده فقد اسنا
سرکبه پا ن خمول کشید ولا قرار علی زار من الاسد وبمثال
اول ما اطلع ضب ذنبه ولد اهو شعار خود را ولا تلد الحیه الا الحیه
بمعیت چندتن از قرده مرده لگزیه که چون جرارات اهواز وعقاز
شهرزور وافاعی سجستان وثعابین مصر مضر وبا فنا مصر بودند
با عریضه کذب طراز بگرگ آشتی گر از کرده فرستاد جاء بقربه
حمار وبالصقر وبالبقر مقصود انکه پادشاه را که شیران جهان در پیش
کلب سیفش روباهند بسخن مشغول سازد چون موبقات کردار

قطرب جانوریست مشابه ... همیشه بروز در آب میکرد

موقات گفتار زگفتار عشوه که بمونه تمویه وتلبیس ابلیس ومثله
کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث بیود اعتبار واعتیار
انمشاییت ولدآن جامع اخلاب بغالرابنا برشائبه احتیال الازل
من بغیر سانیه ازار دوی معلی طرد کردند که انما انت خلاف
الضبع الراکب اخرج منها مذؤما مدحورا وحاملان عریضه را نیز بخطاب
اهبطوا منها جمیعا مخاطب وبجواب الیوم لا یؤخذ منکم فدیه حجاب
معاتب ساخته بازگردانیدند وحکمی هم باسم او سمی موسم تبفریع وتقریع
موشم بنوید تقریع متضمن اینمضمون با صدار پیوست که انت ا
زلت بنا تنا فیها وضیعت قدرنا وما فیها ایقاظ وتیقیظ این فتنه
سوای استیلاء رقدت غبا وتسببی وجزافت خرافت جزافت
خرافت نیت او را موجبی نخواهد بود لم قد ما قدما هرکاه راه سلامت
جوید دندانه سین سلم را از ره قطع نا ژدی خلاف وسلم با روی سنجات
نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون اما حیه بافسون حوا آدم ومسیح بانفاس عیسی مسیحا
دم بگزد چون او سمی ورؤسای قراقیطاق مجبول بشقاق ومجبولا

بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم دغاف آمد و این
هلاهلها در طبیعتشان تاثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام
لم تکن من الواعظین و حشرات حسرات و هوام هموم بر دل ایشان
هجوم آور شد کذالک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مصداق قرآن
تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقهٔ و اذا تتلی
علیهم آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از آن
جماعت بظهور آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و بمفاد اذا جاء القضا
ضاق الفضا تضییق مداخل و معابر کشیدند محاصن و محاصر پرداختند
للتجاوز فی طغیانهم یعمهون شمخال باشارهٔ فلینظروا کیف کان عاقبة
الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض با
امثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم انثیال
کرده بعزم ادراک مثول بدرگاه مؤئل خواقین سمال و آستان
فلک مثلثم ممتثل مثال نثیال شد فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلاله
در پایان قلع قلاع و قری قراقیطاق بتقدیر قهار
ذوالعز و البهاء و تلک القری نقص علیک من انبائها چون سران

طبرسران طغیان و بغی اظهار کرده و هنه در بند را قلاع ایشان ارده من
واع القلاع و قلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود او لا بالکر
انبوه من النفر العالین فی السلم و الوغی و اهل المعالی و العوالی — و آلها و آل او
اذا نزلوا اخضر الثری من نزولها و ان نازلوا احمر القنا من نزالها
بتدمیر اکروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش اشام من احمر عاد
پرداخته تیغ کبود دلیران را اذا راد للمنایا عارضا لبوا من البقیر
و روعا مالها زرد بخون ایشان سرخ ساختند و با حدید ابیض
و سهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق العین اصهب السبال اسود
الکبد را اباد الله خضرا هم اسم عبلا موتا احمر کردند پس جیش گران
بسمت آق قوشه و قراقیطاق برای تادیب اسمی بهیان کسل
بلا کسل کسیل و فاق سیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب
واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة علیحده از دو جانب و راه اول
من ذات الیمین مشغول کار رزم و بیکار سازند بعد از ورود نقایض
ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال آق قوشه قاضی آنجا با آنکه
بشمخال منسوب و شمخال با خانهٔ اجفان عین از عین طاعت طغرا

کش مثال امتثال و فتوی نویس او امر خدیو بیهمال بود و مصداق
رضی الخصمان و ابی القاضی را متقاضی گشته اجهل من قاضی
جبل با رای ناقص و دماغ اجوف و عقل لفیف با دولت صحیح ا
لارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف ساخته و بداد
جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراسی کرادین کرده اوراق
آنرا با وراق کار نوشته مدرس و اجزاء خداناشناسی را بشیرازه غلب
مشترز و مدرس نموده و ابواب کتاب اختلاف را گشود صفان مختلفان
حین تلاقیا اتیا بوجه مطلق و ناکح و فی الحال با سیف ماضی
باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امرا کان مفعولا
و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جحد و انکار
مسلوک داشت خنجر یلان بنفی عدا چون همزه استفهام صدر طلب گشت
و از مصادر رمح و سنان افعال خصم اکنی اشتقاق یافت و اعیان
معادیان با علال خدنگ دلدوز معتل العین گردید کتب
علی جبو مهم سطور اغرایب جرحهن دم هول یترجمها الاحادی الا
عادی و یقرا ما علی الحی القتیل قاضی که از سطر سرنوشت خود شطری

ندیده میدان رزم مشحون با ماثل ابطال را مجمع الامثال میدانی
میخواند و جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا
جعلنا المنایا والرماح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون
غرمن بخبر امصادف صواعق محرقه و فرق اعوال را مصادم هموار هم
محرقه و لتوت مخرقه یافت سر کشش یا لیتها کانت القاضیة گشته صرف
عنان بنحو قاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضاوی آفتاب
تفسیر سوره فجر بر مدرس افاده نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر گشاد
و مدرس آسمان برای تبیان آیه واللیل اذا ادبر و توضیح بیان
والصبح اذا اسفر کشاف شفق را بر دامن فلق نهاده بحکم قاضی قضا بقصد
اداء ما قضی و استدراک جبر ما مضی با خدیو که سرادق قدر و ذیل
فخارش در عرصه جهان منصوب و مجرور است و رایت و
شوکت احباب و اعدایش مرفوع و مکسور و باب استیمان مفتوح
ساخت و از ابقاء معادات ارتقاء بر سلم سلم را بمضمون سلم
تسلم اسلم شمرده سربلند تلثیم سده و الاشده فی الاحضار و الا
سفار من الاسفار الی الاسفار کشل السجل للکتب اسفار را با مطایای

اشفار بارشش احمال اوامر قضا بنياد دو سالك مسالك طوع وانقياد
گرديد اوسمی از دو طرف بين حاذف قاذف ديده در قلعهٔ قريش
كه در كوهستان پر درخت در قلهٔ كوه شامخ واقع وطاير كنگره نشين
وكنگرهٔ ساية گزين قصرش همپرواز نسر واقع بود عجوز ترهی فی صحت
الجسم كاعبا ولوارخت كانت الدهر اقدما وبكر سخا منها الهول مخافة
فقد تركت من كثرة المهر ايّما متحصن گشته از بيم تيغ آبدار يلان رخت
بقلهٔ قاف ساوی الجبل يعصمنی من الماء كشيده بود چون انحصار
بيك راه تنگ انحصار داشت كه از ضيق ممر والتفاف شجر عبور از آن
بر پيكا انديشه دشوار بود تا بر دو سوار چه رسد يلان فتاك و دليران هتاك
غشمشم يغشی الشجر در ميان اغيال جنگل وشعاب كثير الدغل بعزم
قمع اعداء دغل وان كان اصحاب الايكة لظالمين تشمير ذيل تهور كرده
كاربند كارزار شديد وبرفراز القلعه سد يد شد ند ضوق البلد وفورق الجلد
واحاط الرجال بارجائه ورجمت بشهب النصال شياطين الضلال فی سمائه
وترجل ذو نها الناس وتعجل نحوه البأس والحجارة بالحجارة تنقض
وانحدر الجدار يريد ان ينقض واتصل خروج الجروح للمجروح ودام قراح

الروح باقتراح القروح وشغلت الرقاب قوضی القواضب وحملت
احمال النواكب علی المناكب وضربت بمواضع التضارب ضوارب
المردة وتعادت الاسود العادية كعادتهم علی اولئك القردة حتی
جرح سوار السور من يد يسم ولم يبق ثبات الرجل علی احدهم سد قرار
اوسمی از تهاجم آن فوج كيوان اوج وتلاطم آن بحر حباب آشوب آهنين
موج صفت قد بلغ السيل الزبی پذيرفته منهزم ودلش اضطرار آتش مضطرم
گشت وسوزش دل پر سوزش فتاد ديگر در آنجا لات محال مجال
محال نيافت وبهمراه اعوان وكواك طريق وكوگهٔ پيش گرفته روی
تافت واز راه بلاد تا آوار آوارگی گزيد وآوار نار فنا دا واز آب شمشير
انطفا گرفت وعموم لكزيه بلكز تاديب ست فرسود خذلان ومزارع
ومذارع ايشان پامال مذارع حصان يلان گشته حصانات وعورات
الجبال الحصان دا شتند بمعرض سر در آمده فروج آنملك مكشوف
سيف ذكر وايام بر زن ومرد ايشان مذكر گرديد وقرای قراقيطاق
با بيوت واصارم بنايرهٔ صارم احراق وباقی مواطن آلخر وهلكت
ملك خديو غيداق انضباق بافت وبهرغ خشم ومقمع قهر خدای منان كل

یوم هدف نشانه شانه شان ذی شکسته شده و در آن بلاد ابلاد فتاک
بیوتهم خاویه با ظلموا بوقوع پیوست وطبت جبالهم بقوایم الدهم و
دهمتنا مالنهم بهجوم الدهما والدهم وما وجدوا فیها عونا وغوثا و
ترکوا دارهم حوثا بوثا وحاروا فی دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم
ذلة وجلوا من الوجل عن الوطن والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام
بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل بیا قجی آذار اغصون اشجار با زار
وابداء من عصا عصا برگرفت وبساط شباط لبساط سطوات نیسان
فی بسان برخود بلرزید وازعدوی خیره سرد بقرحبنود ایار آتار سرد
وساز وبرگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی ستان در آن
نواحی بقبض وبسط امور وبست وگشاد مهام دغستان پرداخته
تا بستان تابستان از گل بوی سوریت گرمابستان فرو گشته و اغصان
لاله زار از صدمات سیاه حزیران وتموز چون حال بغاة واغستان
زار ونزار شد وقلعهای قلل کلبن یعنی غنچهای گل آتشین بتطاول لشکر آب
بشابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت وبمقتضای فصل ایلول وتشرین
آب ورنگ نسترن ونسرین مانند خزانه عسات باغی از باغ وراغ تاراج

مشابه ماه نیسان ماه شهور رومی

خزان در آمد وموسم کین وکانون رسید نقل نقل وانتقال اثقل من ا
لکانون شد ودر ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزمیت گشته از ممالک
طغاة ابعد الله الآخر خارج شهر دربند را قرارگاه جیش زاخر ساخته
رجع بعد اعدام الاعداء الماکرین من المکر کالمکور وانقلب الی اهله مسرورا
بالیمن الموفور وازآنمکان خاص فولاد خان را بدستور سابق شمخالی
داغستان وسرخاب خان را بحکومت غازی قموق منصوب ساخته
ایشان نیز از خدمت والا احمق من الممهوره باحد خدیتها او من ا
لممهوره من نعم ابیها مرهون نعم وممنون کرم بجانب مقصد شتافتند
در بیان فتح مسقط وتادیب اشرار وخوارج بیدین
اولئک علیهم لعنة الله والملائکة اجمعین سابقا دارالمؤمنین بحرین را
شیخ جباره تحریک نفس ختاره با متغلبین اعراب هوله تبقالیت
شهور وتصاریف ایام تصرف ومانع اداء اموال همیشه گشته بود و
جعل بین البحرین حاجزا بعد از جلوس همایون در حینی که رایات
نصرت آیات عازم قندهار بود میرزا محمد تقی شیراز
از رتبه استیفاء شیراز بایالت فارس وخطاب خانی سرافراز

یافته بتسخیر بحرین و مسقط مامور گشت و سخت فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان ظاهر کرد و گوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص و تائید کرد کار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است بدست آورده پس مهیای فتح مسقط گشته کشتیهای موسوم برحمانی و فتحشاهی و ملک را که هریک بحری بود بیکران یا کوهی گرانسنگ در میان بحر روان اگر فلک فلک با آنها عازم کشتی گشتی خود را تباهی یافتی و لنگر شکوه شان از حوصله بحر برنتافتی متصرف گردیده مسقطیان بچار موجهٔ حیرت افتاده بعجز گرائیدند درین اوان که هندوستان مسیر بارهٔ فلک جولان بود آن طایفهٔ شریر در شر برو باصهٔ بحر و باصهٔ ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند و آتش فتنه برافروختند و در فرضهٔ فرضه جسته بزدی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی را گرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات بود عرضهٔ یاخذ کل سفینة غصبا ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند اخبر بمسامع علیه رسیده امر

همایون بخطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر سرانجام بیست فروند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتی که نزول کوکبهٔ گیتی ستان بسجد و داغستان واقع شده معروض شده جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هریکی لشور آبدان و دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته و غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر نسترین پیشه مسی گرفتند در اکار مجاوح طیاری پذیرفته و جهازاتی که ذکر بحر جهیز صرصر مسابقت میجستند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت آن نفایر له هر فلکی در بحر عظیم الفلک تا زسفینهٔ فلک مغلک یا دمیاد و درچشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر میآمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب حیرت میانداخت و نظاره و سعب دریای نیکو زا با هزاران دیده غرق تماشا میساخت باعمله و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و ناخدا و نوالهٔ بی نوائی از روی دریا روانه ساخته چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بودند طوفان بر خاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذا ادرکه الغرق اما بقیه بهبوب

شرطهٔ مراد و سالم بعیقهٔ نجات رسید تحیّر الوهم من اقبال صاحبنا فاردا
بآمالهم من فیضه الناس الغنی فی الفیفاء حضر برحمته و فی لجّة البحر
الیاس الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر
و تبتیر سلطان بن مرشد والی مسقط تحیّر و تخسیر خوارج نابکار اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار پیشنهاد همّت کردند فسخت سپه کلبعلیخان
افشار سبردار و تقی خان شیرازی دو پاره با پالت فارس تعیین
و امر معلّی بنفاذ اقتران گشت که سردار از راه دشت با بحرهای صحرا
گرد و تقی خان از روی دریا با صحرای سفاین بحر نورد بر سر مسقط
و ولایات تابعه رفته بر ترددشک خوارج غدار اولئک هم
وقود النار ابقا نکرده ایشان را با سیف بداد و قید و سیف بن
سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود بحکومت آنجا مستبد سازند
مامورین از راه امتثال فرمان با افواج متواطس و امواج متلاطس
که طول و عرضش نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب آن نمی نمودی عازم
بسمت مقصد گردیدند کلا جانبی هرفی لهن طریق والی فارس
که رکوب بنواق با هرات سفن اختیار کرده بپایمردی موجهای

موجهای کشتیها و هی تجری لهم فی الموج کالجبال بیدا نورد و بحرهٔ بحر بود
صخرهٔ بحرهٔ بجهازات سلطان بن مرشد تلاقی و ملاغف جسته
با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست از لجّهٔ آن و لجّهٔ پرشور عمان
محیط عمان شد و از اعتلاج آذر و بحر خضم الامواج جهان غرق بحر
حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت
و از رعد انگیزی قواع کوشش ماهی ز زند البحر هنیه بصماخ خود بر آمود
عاقبت اهدار اهراس و جائهم الموج من کل مکان وظنّوا انّهم احیط
بهم لطمه زن خاطر گشته سفینهٔ امید شان چون ذورق بی ناخدا در
موجهٔ قهر بنیاد شکست یعنی جهید فرو ند کشتی باد رفتار شان با تش
دستی توپچیان در روی آب بر خاک نشست و سکان آنها بمفاد
فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان
حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم
فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت بساحل
نجات نکشید در آن جنگ جهاز هستی و بارجه وجود و حراقهٔ زندگی
و طلطل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه

غرقاب عدم شد سردار بجو مقر راز جانب خشکی توسن تز را بجانب
مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوا را مسخر کرده لوای استیلا برافراشت
پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار را آراسته حرب وآورد در خارج قلعه با خار
جیان مستغرق یم خصم خصم افکنی و نبرد گشت از سیوف حوت
ماهیت یلان عرصه بر مائیت بحر پذیرفت وصحرای مبارزان در دریای
خون شناور گردید فریحه قریح با زجم و شمار بیشمار مخذول ومخذول خا
خاذل شد چون در آشنای گیرو دار بقا در اندازی قدر قدر زخمی از
ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت آن جرح آهنگ
دار البوار و درک عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده از
مطرح بستر بمقط ویل شتافت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف
درآمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین کشت زار دولت سلطان العیز
بود ازین طرد دولت زار کشت و تقلید مقالید قلعه کرد سرداران
بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر کوکب
مسقط که مفتوح العنوهٔ حد یدسیف بود تمکن و در مکان مکانت کوضع
الهناء موضع النقب تمکین دادند داقبال خسروی جهانیا زانوید

سلطان شعیبان

لعین کشت زار آنچه در میان کشت زار بر پا کنند که دحوش بترسند

سبحان

سبحان الذی سخر لنا هذا در داد و زمانه بتریکت ظفر را سخر لکم
البحر لتجری الفلک فیه بامره برخواند در بیان نهضت نصر
الله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان خطهٔ کن
فیکون لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام توقف
اردوی همایون در داغستان او زبکیهٔ خوارزم وارال بنابر
توعیر و توغیر نورعلیخان و لا بو الخیر والی قزاق اذا هم یبغون فی
الارض با فرصتی بند شقاق بند بند گیرا منثلم و منشق و تیغ خیال
سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف مندلع ومندلق
ساخته پناد آرزم را قلع و طاهرخان والی را از راه کم فرصتی ملوم
لایامنه که انا لنریک فینا ضعیفا وطعن نا ملایمانه که دما انت علینا
بعزیز در قلعهٔ خیوه از سلطنت کشور خیوه خلع کرده بودند خدیو والا
والاجاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین بر آنندیار پر شور شین خوانده
شاهزاده نصر الله میرزا را که خطوط خطوط بخشش منتش مظهر آیهٔ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و بنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه
عقلش بی ابهام کلید قلعه گشا بود با عتاد و عتید و خدم و عبید

بقصد

بقصد دفع مخاصمان عنید بقلاوزی فاذا عزمت فتوکل علی الله
روانهٔ خوارزم ساخت و بعد از ورود شاه زاده بمرو چون گریهٔ
متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی پیش آمد کار او بود
و لاغر و جنود نصرت باز رعب مسیرهٔ شهر بقتال باستقبال اقبال
شتافت و بفحوای اذا جاء نصر الله و الفتح ظفر بانهضتش همعنان
آمد رءوسا و اذناب بدینسان بمضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم
الیهم معاملت و بمفاد و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا
معکم اظهار مطاوعت کرده نادم و مستقیل و مستقبل موکب جلیل گشته
انا لمردودون فی الحافرة گویان در مرو بمعسکر شاه زاده پیوسته
بنوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بکلقلم قلم وار سر بر خط فرمان نهادند و در
عالم ایلی از روی ضراعت بذریعهٔ عیصک منک و ان کان اشبا
مستدعی اسجاح آثام و اکاح زمام شده ابواب استقالت بکلید
حسن مقالت گشادند شاه زاده باعطاف کام اعطاف و
اسبال استار الطاف و اسدال سدال رفو و اسجاف سجاف
عفو و سجاف اذیال عفو پردهٔ خطای صفح و صفو بر وجه خطا و هفو

ایشان

ایشان پوشیده باز در امید واری بر رویشان باز و بمعنی عفی الله
عما سلف، باز نمودند بوعید: توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
و ان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را بگروه
القاد ایشان نیز بسمع رضا اصغا نمودند بر طبق مسئول آنجماعت
ابو المحمد ولد ایلبارس را که در آن سفر در تحت لوای بخت والا
شاه زاده بود بابو الغازی موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص
ساخته عز ترخص و تلمص بخشیدند و جمعی از رؤسا و اتالیقان با
ستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان
در بستان ازجای استانت و بماهٔ شمسه و در کاهش سران باستان
آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی
بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله علیم حکیم در بیان
سنوح رضا قلی میرزا و سقوط او از نظر عتبات دولت
کامکار نادرشاه ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
در حینی که طهران مقر کوکبهٔ فلک شکوه قاآنی شد شاه
زاده رضا قلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه

عزت

عزت ساخته حرمان کزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور
گردید و بنا بر سوء خلق و شیمه باقوال وشیمه وشتیمه اظهار شکیمه کرد
بر خلاف مدلول او من ینشوء فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین
خصومترا از حلیهٔ حال مبین ساخت و قلب ذاهلش از مضمون ق
فاک عما یقرع قفاک ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه غافل و
وجاهل آمد اذا وقی الرجل شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی
بیت: سخن مر سر را کند تاجدار سری را کند هم سخن تاجدار و در
اوقاتی که پادشاه باخبوس جیوش نخبوس منظر وجه ناظر درایت
ناصر را بسمت داغستان متوجه ساخته مشغول استقرای قری قرا
قیطاق میبود چون بکرات و مرات صورت نکرات احوال و در
مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته غبار اغبار عقیدت از شمایل حالات
شاهزاده لایح و غبار نکر و خیلا از مخایل خیالات او لامح
بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته و در حین ورود او بموقف
حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسلهٔ اهل قید انسلاک یافته
بغلاخیل الرجال مغلغل گردید الحبس قصر لکل جزل والقید خلخال لکل فحل

والخطب کالتضیف لا تراه ینزل الا علی الاجل از آنجا که برای آب
فرزندی آب و فرزند میقاد شرر خیز و مقدحهٔ شرارت انگیز مپا شد
جهانداران دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملکی کارند قرة
العین نا فره را ابن قرة و نور چشم جماشش را بر چهرهٔ دولت عین
معره میشمارند خدیو کار آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده
و ضابطهٔ سیاست را بر رابطهٔ ابوت و بنوت راجح دیده فرمان
پذیران باشارهٔ سرانگشت امر اقدس در حرقهٔ العینی با الماس الماس
لؤلؤ عینی او را قطعه لعل لحمی ساخته از حقه حدقه اش مرجان
تر برانگیختند و مرجان او را بخشیدند چون باغوای بدگوهران پچاده
کرده کان دماز از بیکوبی و اغتیاب معدن یاقوت پیکوبی نموده
و ما ذنبی کفنش دجرع دخرع سفش ان بخشید ان البلاء موکل بالمنطق
و لطفعلیخان افشار نیز که خالوی شهزاده کان بل مخال معتم بود
بنسبت عموا و صموا یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره
عالم کون و فساد بربست دهر تیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن
نقش چنین احدوثه بر رقعه ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت

بگویید سخته نگویید سخت خطرهاست درکار شاهان بسی که با شاه خویشی
ندارد کسی چو از رومی کین برفروزند چهر بفرزند خود برنیارند مهر
در بیان نهضت موکب نادری کرت رابع بجانب
روم بقبلا و زهی سخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از
انکه بتائید خداوندیکانه وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع
اربعه آذربایجان بسر پنجهٔ خاقان هفت کشور درآمد چون اعیان
دولت علیهٔ عثمانیه بمعاینه و مغایبه شوکت و استیلای حضرت
نادری را دیده و شنیده از اطالت و مطالات لاطایل طایلی و
از کشته پیچ حاصل غیر خسران حاصل نمیبایافتند و اصحاب درایت
درابت جز مفاد منازعة الملوک تسلب النعم معنی تصور نمیکردند و در
حقیقه امتداد ایام علت و غلت علت اتلاف خزاین و ضیعت ضیاع
دولتین و تولید مواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی پاشا را بطلب
صلح بدربار نادری فرستاد و وزیر مزبور در صحرای مغان شرف
اندوز خدمت اقدس شد و در آن اوان که قاآن پیروزبخت برفراز
تخت قرار گرفت چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض

و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا نموده از مؤدای والتبعت
ملت آبائی ابا کنند و آنگروه نیز از عقاید سالفه نکول و حقیت
خلفای کرام را خلفا عن سلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنة که در افق ا
یران واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعض
صفایح را بر صفایح تیغ اختیار و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت
و بپادشاه سکندرجاه روم نامهٔ دوستی سرشت از عین وداد بهبود
هم مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممزوج بشوب انا سنلقی
علیک قولا ثقیلا نوشت و از حضرتش در پردهٔ ما یبدل القول لدی
بی پرده طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف
برای رفع تباغض و تناقض نخلهٔ شجرهٔ اهل سنت بر جهار رفیعهٔ اصیله
و دوحهٔ اثیله مفتن و برق فرق انس سایه فکن گشته که اهالی روم
و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان جلیله اقتطاف ثمره
تمره و ثمره بزه نجاح و از آن سنن سنیه ادراک فوز و فلاح مینمایند
چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام بارعه
حضرت صادق علیه السلم اختراف مسائل کافی و از مسائل اجتهادات

آنجناب بانتشاف شانی میکنند مشعب صاحباب ورا خامس مذهب
بشمارند و دانند تا شخص اسلام را ازین تخمیس پنجه تسلط قوی گشته هر
مذهبی ازین پنجگانه برقفای ادیان مختلفه مشتی و بر دیده ملل متخالفه
انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمه سالمه اصنام فتنا
ازطاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب
دویم اینکه رکنی ازارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد
که در آنمکان باقامه صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب سیوم
اینکه از طرف ایران پوینده کان طریق و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا هرعام از خواص و عوام از راه شام عازم
بیت الله الحرام گشته کماشتکان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق
حاج مصر و شام سلوک مسلوک داشته حاج و مناهج راه حج را از ذخایر و شتران
حاج خود بوجه حجی مرتب ساخته داشیا از ابدون مطالبه دوره بر سبیل الکعاف
بکعبه معظمه اعلی الله کعبه برسانند مطلب چهارم اینکه فرمانی از طرفین
در باب تحریر اعتاق اعناق اسرا اسرا تحریر یابد که در هر ملک و دیار
باشند مطلقا از قید اسر اطلاق و مرخص و مخلص و متلص بود تکلیف

حاجی نوعی از غارت که غیر آن را میخورد

رقیت بایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه دولتین وکیلی
از طرفین برای قوام امور جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور
مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی داشته از اینطرف
در صحبت ایلچیان معظم با نامه مودوده مشتمل بر استحصال مواد
معهده و نفایس ارمغان ارمغان روانه درگاه آسمانجاه قیصری
ساختند و اعیان دولت قیصری منعقد متین اولین نامه را که جز
اخیر علت تامه مصالحه میمود نتیجه باب قبول ناساخته بمعاذیر شرعیه
و محاذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر رکزین وزیر بالانشین مصطفی
پاشای والی موصل با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک و تنبک
انحضرت بر اورنگ سروری و تجدید و تحدید سنور بدرگاه نادری
ارسال و ودیعتی که منشور کار قند ها رسنجا تم ختام تختیم و تمایم
تتمیم رجرا ایدا امور آنمه تتمیم یافته بود سفرا وارد آستان سپهر
تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد
اخری ایلچی با نامه مجدد بطریق احری برای اجرای امر معهود ورفع ما
جری از عین عاطفت بعین با انبکت بآن دولت کبری فرستاد و

بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جبهه هر یک
از دوستان برگ سبزی از آن بوستان رسال میشد معادل دو
لک از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یک در هیئت لکهٔ ابر بودی
و در صلابت غران هژبر خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه روان
سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دواج چون
قطره زدن آغاز یدی پیل آنگشت را بر دستی پیل هال ساختی و هر گاه آهنگ
پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را
از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر پیشانی نهادی و هیکل و خرطومش در سطح
زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی و آواز جلاجلش زنگ سحاب
مجلجل را کر کردی و صیقل آیینه اشش زنگ از آیینهٔ خورشید سترد بیت
ابر است بباد اندر و باد است بهامون صحراست بکوه اندر و کوه است
بصحرا با پیلبانان هلیتن هیاسم توان برسم هدیه بحضرت قیصری اهدا
و کرا را استنکاه و استفقاه رابذکره مامول و اعادهٔ مدعا پرداخته و
دلایل ملیه بلیه و حجج ملکیه ملکیه القا کردند اعیان دولت عثمانی آمد
وشد سفرا را از حوصله تعب بیند اشته در باب انفتاح ابواب انیسایل استفنا

کرده آفندیان عظام انمملکت قالوا نحن اولو قوة و اولوا بأس شدید
و تجنیس مذهب و تفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود در کولان
نورزیده بعذر لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عذر انکم لتقولون قولا
عظیما تشبث جستند و از عین عناد اذعان و ارغان آنمطالب نکرده
در مجاوبه محاوته و مامولات حایز قدح معلی را قدح کرده از قدح
مخالفت در مقام بلی در دام لای جواب لاکشتند که کلفتی منع ا
لبعوض و بیض السمایم پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حجه
محاجه و ذریعه ملاجه نموده برای اسکات مفتیان و مفتنان ا
سکات دو تن از قضاة کرام را با نامه نامی روانه و منع و انهای
علما را مستصحب آنها نهاهی لامعة البها خسروانه ساخته سفرا در ربند
ادراک لثم سدهٔ فلک عرض با بیم و رجا و جاء المعذرون قد کادوا یشرق
بالریق عذار عذر آمعاذیر را که در معاذیر و ما یزید هم الا نفورا را ستما
اوضح داشت من العذره مطالب مکنونه و مکتوبه در معرض معالیغه
عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون چون از سخنه سخن آثار شیخه
و سخنه مزاج اعیان عثمانی با هر دو با هر عذر مبالغتی بل مثالبتی در مصالحه

ظاهر بود خدیو کشورکشا را طبع مستنغظ مستشیط کشته کونه غیظ را مورد
و قرطاس نامه را مطمح نظر سهکین و سهم شرر خشم و کین مقرطس و
ولوح جبین آینه آئین را از چین انقباض آینه چینی نمودند قد قلصت
شفتاه من حفیظة فخیل من شدة التعبیس مبتسما پس جوابی مترشح
صلح وجنک وآمیخته شهد وشرنک رب قول اشد من الصول بیاد
شاه والاجاه مرقوم وبوساطت ایلچی وعلمای اعلام اعلام اعلام مقصود را
علاله کشیده وغلاله کشوده بار غزنیتر ا بار دیکر بسمت معلوم معکوم
ساختند ودهر دورنک بر دولت عثمانی بتعریض میکفت بیت
چون بوقلمون مباش هر لحظه برنک یا نرم چو موم باش یا سخت چو
چو سنک یا بر سر صلح باش یا بر سر جنک یا رومی روم باش یا زنکی زنک
و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند اذا رام سیف الناد ر
الروم غازیا کفاها لمام لو کفاه لمام فتی تتبع الازمان فی الناس خطوه
لکل زمان فی یدیه زمام تنام لدیه الرسل امنا وغبطة واجفان رسل
الرسل لیس تنام اذا خاف ملک من ملیک اجرته وسیفک خاف الجوار
الجوار تنام فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة ولکنه ذل لهم وغرام

ومن الفرسان الثغور علیهم تبلغهم بالا لکا د رام درت جواب
عن کتاب بعثته وعنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل
نشره وما فض بالبیداء عنه ختام غلغله این غلغله قلوب رومیه را
مغلغل ساخته طنطنه اش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصر بعد از وصول
آن کتابت که کنانت سهام کنایت بود باحتشاد کتایب فرمان داده
احمد پاشای حال وعلی پاشا را بسر عسکری منصوب وبسمت دیار بکر مامور ساخته
مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بتجدید و تشیید سنور و عسکر عثمانی طرق
اجتیاز بپوید و در تنازع تنزع و در مسایفت مسابقت و تجوید تنجید و
بامتساخ وامتلاخ شجر مشاجرت شجر مساجرت قطع نکرده بحکم ولا تنازعوا
فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه
در حدود داغستان بعون خداوند صمد صمد وجد مقصد منظور گشته از افناد
افنا و اعنا داغنا و انفاد انقاد امانه واحیا واماطه واعطاء وتعیش
وترغیس واستغناء واستقصاء دشمن و دوست استیفاء کام و استیفاء
رحق انتقام بعمل آمد و ترجیه واجناء اشاعدا و ترجیه و اعداء احباب
وتکمیل کار و تکلیم اشرار وانطباع نفوس مراد میسر کردید و قصد سفر

روم تصمیم عزم و تصمیم و تعمیت رای و تصفید تصفف همت و ادغام
ادغم کرده اراده در پنجم ذلو سنه خمس و خمسین ماة بعد الالف با دلیران
رزمجو از دربند جبایب نجایب بجانب روم جولان دادند قندید الا مرفار
سبز پوش فلک بقرائت سورهٔ رعد عقیره برکشید و در تلو آن تبلاوت
آیه و ازلنا من المعصرات ماء ثجاجا رطب اللسان کشت و در صورت
اینواقعه از سورهٔ واقعه آیه ء انتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون
روان بر نخواند از نزول سحاب نیسان ارض بآب رسید که فتحنا ابواب السماء
بماء منهمر و از شدت سیول جاعقه سر آماء ابدان آبدان کردید فالتقی
الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حیا پشتر بنوده و آنچه درین کوزه سر بسته
داشت از پشت بام فلک بر سر راهروان فلک سفر فرو ریخت که یرسل
السماء علیکم مدرارا و جریان سیل جراف بتسطیح و استواء عامرات و غامرات
پرداخته کلا تری فیها عوجا و لا امتا انهار سخت سخت شد بحدیکه آبکینهٔ
فلک کو یا پر از آب کینه بوده و مشخرا با جوانان عداوت دیرینه شده
سحایب مستحره اعذر من الغدر برآمد و جمیع فوارع و ضواحی مضاجع غیث شد
غمر رزم از سحاب نیز بذکر اصابناد و جاره تضیع کو یا کشند و اساة بزم در دور

وحل مانده از سر مال و حال کذشته و هر بر دستی در خرابی پیت این پیت
از ابو الفتح بستی کار ربستی که لا ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث لا یخلو
من العیث و روزکار را از مصداق شعر ترا بو العتر بتر اند و یمطرنا السقف
من فوقنا و من تحتنا اعین تنبع دربد و نشاه سفر زمانه از معنی
ذو قوامس سفر خبر داد و مظله سحاب منو دار عذاب یوم الظلة کشت
اشعار ابو نواس که هو الغیث الا باتصاله اذ لیس قول الله بالباطل
الا ان کان احیا کل رطب و یابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل
وصف حال آمد و بمفاد رو بنا فما تزداد یا رب من حیا و انت علی ما فی
انفسنا شهید سقوف بیوت صران رضا اتسها و حیطان داری
رکعا و سجودا مطابق اینمقال هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی السحاب
الثقال از تقاطر قطار قطر قطار قطره زن که در اقطار راغ شتر مرغ آسا
بپرید ند تا قضا طلبی شدند و از لوامع شابیب باطره اشتران شیر تمثال و
آباء ابیل هیکل که در توانائی آنها شک نبود از و شاک بشک افتاده
از ضمیر و ضعف و قوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند
از نزول فالحاملات و قرا حمولات از اهمال حمولات و احمال عمارات

و تضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند و حمل جمال که بهمت جمال لا الهماه
موسم و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و
انفعال یافته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفتند و خرف
کنون تحت راه و لم یکن بدال یوم آن رسم غیره آن نمط و آفت محل
علاوه علت و حمل گشته علیق دواب بکارخانه رزاقیت و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد سبحانی که در پویه بر صبا سبقت
میجستند بجدی از بیچوی کاهید ند که صبا اشیا زا چون کاه از جای میربود و مرا
کب با ن اشهب خورشید از گرم روی نمی آسودند بنوعی مشت استخوان شدند
که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود و چارپایان
راه نورد که از راهواری بر آهو مقام راهو و براهکو آهنگ رهاوی میآ
موختند قوا ایشان از لاغری بچار تار مشتبه گشت سر و دسرایان ان انکرالا
صوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم باخر طنبور هم آواز و در شهر خرخیز جهان
صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بیقوتی از صدا افتاده ستورا
سبکسیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای
گران هستوه ران گشته چون نقش قدم از پا در آمدند و اشتران قاتر آگر حال

کبر سحاب قاطر قطره زدن میآموختند در فقدان قوة صبر حمار
پیشه کرده چون الاغ در خر ماندند هر خری در رفتار از فحوای خر و سجدا
خبر داد و مرکب پیچ بصدمه مرکب سجدا از پا در افتاد افراس فریبه فنا
گردیدند مراحل از طی مراحل پا کشیدند آفات آفت یافتند بکار
بیامدند ناقهای ناقه سیر نافه ناف نیافته نافه و ناقه گشتند و
اشتران خار اشتم خارا نورد خار خوار خار و نزار شدند عاجهای ابنوس
فام از سیر طرق عاج عاج آسا پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل
تک صندل رنگ و عودهای عود بوی عود آهنگ بچوب خشک متشابه
ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدت زنا
قوت ذناب از مطایا عنان تافت بعبص او خدین بالا زناب نیابه
مایه هموم شد و هموم سرمایه غموم و قع القوم فی سلاجل السحل و مزالق
و ملاذق و مضایق و مازق و شوامخ و شواهق و اودیه و اماعق از
دموض بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه و تراکم سحب هاطله و رعاده
رعود هایله جمیع دواب از دو الخیل و البغال و الحمیر که نعمان منذر
سایسی آن نعا از شایستی حکم بغله ابله و لا به و حمار طباب و شاد عید

یافت و اوضاع لشکر یا زامثل لا ناقة لی فی هذا و لا جمل مصداق حال آمد
سلب الغوادی قوة المشی من اقدام الرجال و اسقط التسواری طاقة الرکوب
من رکبان الرجال از کثرت سوار سپاه منصور بی قمیص و دستور بل قمیص
دستور مانده افیاف مخافت را در کمال سخافت و سخافت با قدام
امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها با نقاع
کلوا من رزقه طی میکردند تمامی بستان میوه درختها را کسر دیچ
بل سوا خشب میوه ندو مانند نرگس قلم پا را فرس عهد مشهر دند و پیوان
رکبان سنبل خرساق پا بار کش نداشتند و هم یحملون و زارهم
علی ظهورهم هر کل رنیسی کل پیاده بنظر میآمد و هر قطعه دشت از پیاده
و سهبا چون بساط شطرنج مینمود ترکیب لتصعب من لا ذلول له و دراز
سفر افواج شکایت یک یک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
ترانه سنج و متحمل صد متاعبا و اعیاد و عثاء و عناء رکوب و نزول با صد
رنج و متاعب کشتند رکبوا فی الطلب عجاز الابل از زدر بستاکن
رود کر با اینکه لشکر در کمال بدحالی و بغداد دستان خالی بود و هشام مظفر
مصر یعنی باران مضر علاوه علت میشد حتی حال اما علی الارض و در

روز او قات جنود از ناسازی فصل معنی ندی المزن بالامطار باران
بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز بر این نهج آسمان باران
ابر از دوش نیفکند و از کثرت ضحک متجدده را قرین بکا میداشت بعدت
علیهم الثقة و اهل ارد و در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق و سحاب
و گرفتار سلاسل محنت سحاب بوده بامید انکشاف غیوم و انحطاط
غموم و انقشاع غمام آسایش گزین تخت خیام میبودند تا چله قوس مستان
از ترس تیر باران باران کیخت و شمس آفتابی شده از زیر هلال بر آمد
و ایام انسجام به انجام و انجام انجامیده و انجام مرام ناجم شد و عقده
عاتق منحل و حجاب مانع منجلی گشته مناهج عسر بمناهج یسر تبدیل یافت و
از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار و الله انبتکم من الارض نباتا
باغ و راغ را جنون موسم و موسم جنون در رسیده و از جلوه لیلا و شان
چمن فیها من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید
در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر بر رود کر مرتب گشته کوکبه و الا صحرای
مغازرا از افراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان ساخت
و آسمان شاهب مهذول و تعلیف شاسف و حرقوف در آن مرتع مربع

و مربع و سبع بعمل آمده ذلولان مذلت دیده و ممشوقات مشقت کشیده
و جمال و براذ و دواب اعجفا از فربهی فرتهی یافتند و هلالی که چون ماه نو
از سیر منازل بهزال انگشت نما بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد
و از انثلاج لحوم و اعصاب آثار انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما
در اجسام الاغان پدید گردید و اهل ردو از تعیشات رافع کامیاب کلوا
و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند و قع الناس فی روضة
و غدیر بعد از طی مصاعد مصاعب و مضایق متاعب و مناعب
مناعت و شان از بجانب مقصد جولان دادند احمد پاشا والی بغداد چند
تن از اعیان متعین را تا حوالی سنندج با اسبان مسرج و مسرج خیرها استطرف
الغواس طرف کل طرف بجنه مبهوت بهو فوق الجبال و طلع التهل
ظلیم و فی معابر حوت باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده و توشیح بانجام
امر مسالمه نمود و اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه ادا کرد و در سفر صبح که
ستاره سیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از همامکان بر را نقطاع مراید
مهالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایلهٔ طایله و دفع منازعهٔ لاطایله
روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهر زور بزور تائید الهی متوجه

قلعهٔ

قلعهٔ کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهر زور فرار و سلیم بیک بنی عم او بارشا
رشاد اذ جاء ربه بقلب سلیم از باب سلم و تسلیم درآمده ایالت آن
ولایت باو مسلم گشت و رتوت اکراد نیز بعوارف مرتوب و بعواطف
مربوب گشته هر یک که طریق فقد جاءو ظلما و زورا سپردند مورد قهر و دمار شدند

در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل ولمن انتصر بعد
ظلمه فاولئک علیهم من سبیل بعد از انجام مهام شهر زور خارج کرکوک
مطرح شعشعهٔ چتر زراندود گشته قباب اجنحه بر قنات اضحیه موستا ملی
کرکوک باستواری سور که در متانت و کلاخ مثابت کاخ بود فلک استظهار
جسه بجا رست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را
از چهار طرف نزدیک دور برده یکروز از بام تا شام آن ثعابین اژدها
اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام قلعه کیان آتش افشان و
احجار قمپاره راکه نازل منزله آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة بود سرکوب ایشان کردند و از گلولهای آتشبار بر صحایف سراو
آنقوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح
جدران را بکلکت رعد صریر توپ کتاب کتابه و تکون الجبال کالعهن

المنفوش

المنقوش ساختند هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره روز
روز روشن را بر قلعه کیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خانمانسوزی
درون خود را ممتلا و حیاطه قلعه را پر از اجساد بی حیات و اجسام قتیلی
ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار باز ماند و از دست توپ ضرب
زن چاک گریبان بروج بدامن رسید و حلقهٔ دروازهٔ دژ از بیم اژدر
صولتان چون افعی حلقه زده از پرهٔ قفل زبان بالحاح بیرون کرده
قلعه کیان بدست انابه ساحب ذیل استیجار و بنوید امان امیدوار
گشته قلعه را سپردند فوجی هم بجز زقه و اکتناف قلعهٔ اربیل که سطوت
قلعه دار آنش از نیل ز صبر و توان بردی معیّن و قلعه کیان بعد از احاطه
گشتن آنخطه بامر قولوا حطّة حطّ خطّ خطای خویش را بوسایل آمل دلایل
گشته بجرم خود اعتراف و از نیل مراحم خاقانی اغتراف کرده از ین
غرقه قصرنشین درجات اولئک یجزون الغرفه شدند پس کوکبهٔ کواکب
لکه بسمت موصل تجلیه کرده در جنب آن حصن آثار ساکنین مکرمت
وانبتنا علیه شجرة من یقطین یونس بن متی علی نبینا وعلیه السلم
قاطن شد جمعی ز مقدمة الجیش در اطراف قلعه تنور غبار طیش و دامش

کردند

کردند در آن اوان احمد پاشای سرعسکر از دیار دیار بکر بار دین
پیوسته بهانهٔ مواطات لشکر ضبط عنان کرد حسین پاشا که والی حلب را
با جلجله و جلب بمدافعهٔ خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و جلب جلب دبا
سیف مصری هر شام از هند آماده و باج و سلب طلب کردی روانه ساخته
پاشای مزبور را در موصل و بمعاضدت حسن پاشای والی آنجا بقدر
ما یقدر و بطاق نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن قوچ پاشا حاکم
کوی که کوی مزیّت از اکفا ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع غریم از سر
تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوریه اتیز عنان و آثار
جلادت و ستیز عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ
لاف ز غلاف آخته بمیدان معالات و مغالات درتاخت لیکن نقد
نام و ننگ را در باخت تجلّد نیک در باخت ینبوع بخت اهل مصاف چون
چشمه سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شگفتن شکوفه‌های
شکاف جروح گل صد برگ گردید جمعی طعمهٔ سیف ماثور و اسیر فتراک عناق
سریع التسیر ماسور شدند و داغ لشکریان در بزم رزم از ته جرعهٔ غنایم
مست طرف گشت و در یک طرف یانق احوالشان حامل انانیق متطرف بدلو

ادع

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایقاظ
با بیغاره کلک راست بیان منثور شعر بر قلع شجرات شاجر مذکر از فحوای ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع غوایل تنافر
مقصد سطر انی لکما من الناصحین از مصدر فرمان بنام والیان
موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده موصل مطلوب
نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما و کار از
مراسله و رسایل برسالت مراسیل و پیکان پیکان افتاد که ولا کتب
الا المشرفیة عندنا و لا رسل الا الخمیس العرمرم و هم از السنه حداد بالسنه
حدیده و از معاول متین بمعاول و مغاول متین باز کشید و پاسخ بپاسخ
که ناسخ ارواح است حواله رفت که فلا قول الا الطعن و الضرب عندنا
و لا رسل الا ذابل و حسام و بمفاد النقب صیاد مزاحیف الطی چنانچه چنین
آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و نقبا از باب سعی با صاقور
صافوره شکن و مصاحف صخره شکاف کافیدن آغاز و از یکجانب اصحاب
دق و ضرب بسد مغاز اسا بواب محن بر چهره قلعه کیان باز کردند بارو
ثغر از دندانهای کنگره باروی ثغر ضاحک بخنده دندان نما لب گشا دو

مرغل

مرغل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده سرمه سا ساخته چشم در راه انتظار
نهادند در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف بنی قضا ماه را در
نیمه نمود و ساقی دوران از زخم سپهر مینایی با کاسه بدر تمام نصفی بر اهل جهان
پیمود خدیو سلیمان قدر قدم بحلقه دیده رکاب آشنا ساخته و در سیبه با سپاه
بهرام خشم انجم حشم چشم براه طلوع طلیعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چاکدست
نقیاق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت دلیران
آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم خیز و نقبه نقب را نقابا مانند
دلهای تفتیده محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کار کنان نقابت نقاب
و انه لنقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنک الجد
فالجد باطل و سعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر تهیه یورش مشتم گشتند
چون توسن بدرام ایام رام مرام رد میان نمیکردید ناچار ساکنین
قلعه ساکبین دموع ندامت گشته نقش مناقشت و منادشت از لوح
خاطر سترند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت اجلال
عجز قوت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده روسای
عجز را بخدمت والا فرستادند با رسائل اسبان تازی نژاد بازی پروان

کردو صد

که در عرصه بازی موصوف ببرق تازی بودند و مطهم مرخی العنان
معتود خوض المهالک کل یوم براز واذا توقل فی ذری متمنع صعب
بعید العهد بالمجتاز ترکت سنابکه بصم صخورها اثرا تلوح کنقش صدر البازی
راه نوردطریق آداب دانی و چند نفر ازمفتیان ذیشان از جانب ایشان
روانه دربار خلافت مدار عثمانی کردیدند که مرآیای مراد رابه مرائی در مرائی
حسن قبول بروجه مرغوب صورت حصول داده هتیاط و هتخاط منصلرابا
قراب واغماد متبدل سازند پس جدیل عزم از جدائه جدال منعطف موکب
ذیشوکت شاکه وشیکا بجانب شکی منصرف کشته باشطار جواب مفتیان
در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اغلف در بستر نیام
برای نیام دراز کشید و هر فردی باعیش اغلف ازدواج یافته ازدواج زین
برمهاد راحت آسایش کزین کردید در بیان جنگ یکن محمد پا
شا سرعسکر ثالث و انجام کار او بحکم قضا ان فی ذلک
لعبرة لاولی النهی در مجال ینجال و مجای انیکار بعرض رسید که در دولت
بهیه عثمانیه مامول موصلیان از موصول بقبول نداشته و عرض معهدهٔ عهود
معهوده رانبت حسن اثر نساخته ایشانرا باجواب لیس الشامی بالعراقی برفیق

بازکردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم از جعبهٔ ترکش
آن دولت و ماصدق هو اوثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و با
کتائب جلادت کیش سهلین بقارص فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم
واغناء خصم عنود و فوج کنود اغیا بنود وابعاث جنود کرده بازمراد تپه پروازرا
مضرب سیاه خیام نصرت بنود نموده سرعسکر نیز از قارص با ظهار مکابرت
و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فرسخی
باعز و فرنخه و شوکت مفرسخه وارد کردیده جا بجا بذات الرعد و التصلیل
و افواج مبارز نیزا عن الیمین و عن الشمال عزین چون شیر عرین بسلاح
سمر و بیض ان عرین تسربلن بدل الجفول جماجم الابطال برآراست
و لقد حصیهم و عدهم عدا و دلیران عراکرا و لاعیب فیهم غیر ان
سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب فوج فوج لب ان تولای
موج معرکه معارکت و اعتراک فرستادند تکاد السموات یتفطرن
منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا تلال و دهاد ان ملک از ملک صافات
جیبا و تزلزل یافت اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا
و مدارج اطواد از تصادم و وارج دروج سهای تیر کشان باخاک

تیره یکسان گشت فکانت هباء منبثا شبهه رعد مانند غبار صبح برق طامیم

اذا وطئت بایدیها صخورا یقین لوطئ ارجلها رمالا جبا زا یقیناً بشبهه

اذا جائت الطامة الکبری در فکند وجلوه ذنالیل صرصر جیا زم سود حوافرها

بیض حجافلها صبح تولد بین الصبح والغسق از مدلول ماتذر من شیئ اتت

علیه الا جعلته کالرمیم نشان یلان نبرد آزمای برق آزماء پیر قهاء

وبارقه ماهی برقه الخیر قلوب گشته خرمن وجود دیگر را میسوختند کان

سنان الماذی فوق متونهم مواقد نار لم تشب بدخان وبازجاج

ورماج رماح وزجاج سهام اشفار عیون اعیا ازپرده زجاجی می

دوختند وتطعن فی الاحداق داب رماتهم والرامیات سهامها

لاحداق هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه

منازلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان از ضربه نیزال جدال میساختند

و سر عسکر اردو و معاریف خویش را با مردان کار و تیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه

پیش میاورد تا بنیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت

مقارن این حال سپهبد اجل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال

خصم رزم کوش تا گوش کشیده و از پنجه شست کشود که الافلاک

قتی

قتی والحادثات سهام والانسان هدف والله تعالی رامی فاین ا

لمفر سر عسکر با توان ناتوان گشته هانزوز دردم پسین دم پسین او

بود بحکم قضا از فضای هستی به حیات نیستی شتافت و اسباب تفاخر

وتباهیش تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن ارد واز دور

متفرس گشته فوارس مفترس تهاجم وتهامج وتهایج وتهارج اسب برانگیخته

و ولوله و شور و ململه و سور طرفه در طرفة العینی از دو طرف بظهور پیوست

جمعیت و احتشاد رومیه انهزام و سلک انعقادشان انخرام پذیرفت لشکریان

بلا توقف تعقب و اقتیاب پرداخته ایشان را تا حد آرپه چایی تعاقب کرده

جمعی کثیر بر وجه یسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فزون از خیال و اسب

و اسباب بیحساب بحوطه احتلاب و حومه استلاب و حوزه انتهاب

و خطه اکتساب در آوردند و از آنجا مانند بلای منزل بمنزل از راه

اصفهان روانه خراسان گشته در پایان قتل نادر شاه با اولاد

و اعقاب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب بر دقیق طبعان

دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر

ذو الجلال در مقامی که پرتو ظهور انداخته ذره ناچیز را جلوه خورشید میدهد و گدای

محتاج

محتاج رتبهٔ جمشیدی و قطرهٔ دریا مشرب عمانی و نملهٔ ضعیف را شوکت
سلیمانی بخشد بموری دهد مالش نره شیر کند پشه بر پیل جنگی دلیر
بعد از آنکه بفحوای انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی نفس مجبول الشر
بشر سر بشر عتو و عصیان آمد پا بر فراز طغیهٔ طغیان و عدهٔ عدوان و فجوه
حفوه و نخوه و فتن فتن گذارده صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان
دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفهٔ دماغ نمرود را بهوای
جنبش بال پشهٔ ضعیفی منهدم گردانید و اساس فرعون فرعون باشارهٔ
چوب خشکی بآب رسانید پاپلرا با پیل ابرهه بمعارضه برانگیزد و تخت
بخت تخت النصر را او هن من بیت العنکبوت از هم فرو ریزد و صحایف
بارهٔ جزای اعمال دوشش بر دوش نهد و ارکان شداد شداد را بعواصف
ساخط در یکدم بباد دهد انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم
در بستر داد و عطای نعمت ایشان از نیت مهل و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل
نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد که بالته السراج تقضی
ما حولها و تحرق نفسها خود را رشتهٔ پیچ و تاب محن ساخت و فانوس
آسا یکتا جامه تنها بهواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم

آن

آن مصباح شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش
میگشتند و اطش من فراشه خویشرا بر آتش بر آتش زده پروا میکردند
عاقبت خدیو کیفر کیفر خدمت را بکفران ادا کرده قسط را مبدل بقسوط و از
مصداق انّ الله یحب المقسطین بهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبهٔ
قاطنین اقطار و وجوه اقطاب وجوه قاطبه پیش آورد هرچند که شاخ شیخ
سری و صاحبقرانی را بر آسمان سود اما چه سود از مضمون لکن صاحب
قران و لاکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خدا داد داد
داد داد و لیکن بالمآل اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و ظلم من ا
لجلندی و اشد من الشداد شده و شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد
و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکهٔ هذا باطل الکثی الطلا یعنی طلای احمر قنطارها
بقنطر جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت
و هرچند نقود بیشمار درخشانتر از اختران بی اندیشه رو و شمار اختران
نمود آخر الامر نسیه نسیان و نسی شکرا نعمتی زیادة فی الکفر از کف رها
کرد و میانه او و اهل ایران لوازم تنافر و تنافر متالف و متعانق و
وسایل تباعد و تجانب متقارب و متلاحق آمده بعضی متوحشات ذنابه

آن

آن مشجرات و ذوابهٔ آن تنفرات کشتند یعنی متتبع ذناب زهاب
رونق مملکت و مستردف نضوب ماه نماء سلطنت گردید توضیح اینمدعا
وتفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در زمستان فتات ایام و مستطرفات
اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزهٔ بیگانه شد به یکانه بیهال
اتکاد اتکال نمود و حشیش خبیس خود روی آنجمیرا ولهبتان کله کرفس باغات
بستان لسبتان قضا البطش من دو سرما نند و سر بکسیر با داس پادشاه
عمل یعنی محضال محصل بدرو ید و از هرجا گیاهی فاسد سر زد آنرا سرزدهٔ
عمقهٔ شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهرهٔ سیاست نمونهٔ غیر باغ دلا
عماد نمود و از شوک عضات شوکت عصاة بپرداخت و بعد از ضبط ممالک
آفتاب آسا بجهانگیری تیغ نبرد آخت و سیتیم ستمرا بنشتر رمح از عروق
و هر شتیم دفع کرد و با کزلک صفایح نقش صفایق از صفایح ملک سترد
و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط
عدالت گسترد و در تنظیم مشتتات و مبددات و در تقویم متوات
و مشترذات و رفع امور ذوی بر زال ز شریف و بذل نقد اوقات
گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از مین حدود

وحدود و حدود اقالیم را از خرشش اظفار قوی دستی خصم زمین امین وجهانرا
رشک وادی ایمن گردانید فلا تک فی مریة انه الحق صعقات التفاتش
بر مصاقع حال ضعفا تا آن زمان تابان و تا بآن مهر انور بر سپهر
بلند نورافشان و دست دلش با عطا و تیر تدبیرش خطا مپو دو بامعا
هواشات حسن مماشات مرعی میداشت بعد از آنکه از نفر و غمستان
برگشت برگ مشتامت برگشت بر احوالش پدید آمد و نهال اقبالش
از برگشت اقبال بی برگشت و فخت بذر بختش رو بانحطاط نهاد و عواقب
وا ذلال او منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امور الله
جاریة علی اذلالها و اساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری
کسری پذیرفت ادبر عزیره و اقبل هریره و از فرط تخبط و تخطط سلوک حسن سلوک را
گسیخته بی اجتناب اجتیاب و اجتثاث اشجار اعمار یکتا نا زراپیرایش
گلزار دولت و اجتثاث خود شمرد و بتذیل تنزیل کلوا مما فی الارض
حلالا طیبا تمسک جسته تعدیر الازم دمال و دماء مظلومان برنفس ظالم
چون شیر مادر بظالم دانست و برادخار حصام دنیوی حریص تر گشته
برخریص کشته معارک زر را بنجا زن سیم و اماکن مضاء به بمکامن

مفاخرت بقوض قضا بعوض معاوضه زد و در روش و رفتار چرخ جافی ره شیوه
نموده با سپهر قویدست مکار ستمکار انباز و در خرگاه جهان مانند فلا
فلک گردان کودن نوازی پیش گرفت عالم را از ظلم ظلم بر پشم ترک و
دتا ژیک تاریک کرده آب باریک معاشتشان را باریک آمیخت و
هر صنیعت ضیعت صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا قصار امی ره آمعوج
ساخت هر کاتب نشئی کاتب رق شد و هر عقرب طب پسعتی مار دفتر گشت
و هر ملاذی ملاذ و هر و عزیزی عزیز گردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد
ضبابه صبابه صبابه صبابه صنابه فضا در دیشیرا فرد گرفت و قازی
پیر فلک سوره سورت حرص بگوش جانش برخواند و آز بسیار نه
اندک بر نهادش طاری شده سان دولترا که پهلو بر خرمن ماه میزد چون
خرمن کاه بباد داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی
ضعفا را از هر سو سجاک ریخت و بنیش کژ ندکی بال اصحاب شان از نمونه شان
انگبین و خانه زنبور کرد و از افرهس واخیال آنچه بخیالش در آمد آب
الیهس بر آنها برخوانده و از وعید انما توعدون لآت اغماض و اغضا
نمود و بر افلسی بالغ نظر از آنبکه اضطراب انداخت و در حقیقت پا برایاغ

دولت خود ز والبغی یسلب النعم والظلم یجلب النقم وچون آفتاب عمرش
بر سر دیوار آمده بود دیو دارکج اندیشی پیشه کرد ان الهوی شریک العمی
و بعواصف اعتساف انتساف چراغ دودمانها را انطفا و انتفا داده آتش
بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالآخره شراره از آن آتش افروخ
شرر و برق بلا بر بید هستی و سرای بید رد دولتش افتاد و ظلم چیدش
نتیج سآمت شآمت و شامت رفسار شهامت گردید خصایل فضایل و
فضایل و خصایص و رزایل اخلاقش باخلافش نیز سرایت و سترآیت
فجعلناهم سلفا و مثلا للآخرین هویدا گشت گویا دولتش دنتیش شریکی
عنان و رضیعی لبان و عتیقی رهان بودند و حلیفی صبی بودند تا با اهل
ایران قلبرا دل و دلرا قلب ساخته اساس دولترا بدست دولت
برانداخت مسکندر نگونی که در آینهٔ پیشانی نقش خائنة الاعین را
با تخفی الصدور رسید بمانند چراغ زیر پای خود ندیدنی و دا ایرا که
از حدت ذهن و جذب فطنت و طبع حدتش از حدیث حوادث حدیث
و قدیم خبر میداد و اسرار سرایر از اسرار و اسارير در مییافت و رگ بینیا
نکردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول بود و بعقل عقید کشف غوامض امور

و دفع عزرائیل و هو نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال یافت که
حسن مآل آن از سوء ختام باز نشناخت و هوشیاری که از نهایت نهیه
عویصات مسائل ملکی را روان چو آب سایل جواب بسایل دادی بجد
آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مس مس مسله مو نمیکرد و لم لم که الجنون فنون
روز بروز تجعد بیافت تا بسان مجانین مجانا بیجا نا سررشتهٔ دولت
از دست داده و از طبع حرون بر توسن طایع حمارة القدم زد و اذا اراد الله
سبحانه ازالة نعمة من عبد کان اول ما یغیر عقله و اشد شیء علیه فقده
ایران که او را آیهٔ رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال
ولایش را در زمین جان کاشته تمنای اجتنای میوهٔ مراد بدو دست
پیوسته از چشمه سار چشم آبیاری ریاض دولتش کرده با نتظار بهاران
گلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید نموده بودند آخر از احراز مدعا
حرمان گزیده بجای مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند
و تعوا فی عبو ثران شر طمع الخیر ان ینالوه فاضا بوا سلعا و قارا زمان
خلافتش نخل آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و مخافت عهد
مناقبش معهد متاعب آمدند و مهد راحتش مهاد مصایب و مصاعب

لیس

لیس البلیة فی ایامنا عجبا ان السلامة فیها اعجب العجب
مختصر عمات شیمهٔ نادره کارش اینکه بدلول لا ینبغی للملک ان یجری علی
لسانه عدد قتل من الف اختراع الف کرده هر لک را که بچهر ارنومان
ایران باشد یک لک نامیده من المغرب الی المغرب و از ابتدای مجلس
تا انتها چون الف ابتدا و انتها ابد و انتهای ابد تختش جز بذکر الف الف
نبود و بمقالید اخالیط ابواب ابواب گشاده داشت و دکاکین
تعذیبش را رواج و رونق در کار پدید آمد سعات بیعایت در بازار مردم آزاره
بارگشای متاع متاع سعایت و باسدی و لحمهٔ سوء نیت و حابل و نایل
قبح سریرت نساج منهم نمیمت دوشی و شایت شدند که دو که و دافقر
ینسج دایما و یهلک عجا وسط ما هو ناسجه و افترا پیشگان بلطیفهٔ المفتری
لا یذوق البرد سرها از گرما بار نشناخته لا ینقطع بمقراض بی اندامی باندام
نام هر کس پوستین افترا میبریدند و اد نیز امر بتمام ناتمام مرا در محکمهٔ عدالت
بنی سکرل و حجج واضحه و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا
الا افک افتری بود وحی منزل و دساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله اش را که
ترقین هذا بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا سجل و نشته تمتن دکا نزا

فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعًا تکبل میافتند مابرح الدهر تلوحجة کذبا
عمیاء لیس لها وجه وعینان لها شهیدان من زور وکاتبهای بن
تی ومجنون بن شیطان وهر یک از مفتری علیهم که تهدیدات لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتر را بصمت
وسکوت یعنی قر صامت اذعان وتسلیم منکر دعرضه تصلیم شد انکار موجب
موردی لقضاء بدتر وهر حرفش برالف الف نقطه صفری دیگر میکشت
وازغایت غشم وخشم امر بجشم بدوختم انف وصلم آذان وقلع چشم
وامثال کشم وامثال آن مینمودند وترکیبی که هیولای آن صورت درستی از
فحوای کرعینین ولب با وشفتین داشت باقی میگذاشتند ذهن فهواهر
دنه وهرکس که درتحقیق افترا یا تصدیق مفتری در زیر دندان دندنه میکرد
دیا برای اشتها دواستدعاء واسئل القریة التی کنا فیها لب میگشاد گرفتار
نقف ودمق وعلف ودمغ ساخته سبابیت سیاست وعقات عقوبت را
بروطی میکردند تا آن پیکنا نیز ازراه افتقار وهتار جانب ظلم را
تبعیت وتجبت وانتما نموده وتلفیق ملفقات وتلقیف ملقفات اجزا
وبمصداق عند بکذب کما الصادق برای هرینوا عرس نوای صدگونه افترا

میکردند لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میدادند وابد
بضرب چوب درخت افترا را برای خوب وبد صدگونه شاخ وبرگ می
آراست وفقیر عریان افقر من العریان وافلس من ابن تدلق که از
افلاس الف آسا نقطه فلسی نداشت آلاف الوف باسم او حواله میشد بایلام
اسواط وعذابات عذاب دینار حصول ووصول نیافته از ماء عذب
زندگی دست میشست وازشکنجه وتعذیب باعض به الاکالیب عذاب
وتعذیب منجیت بجای همیان صین همیان صین بر روی ظهور آورده
لهیبات لهیات نقد جان میسپرد مع هذا اهل وعیال نیز روی خلاص
ندیده جایع ومغلول بوهق مقید ومغلول گشته سلسلهٔ فرار انجمن بجا
وجار بمحله ومحله شهر میرسانید کل من احرق یوما که سه یعنی حرق کدآ
الامم وکماشتگان دیوان بعض آن اسناد اسنادر کوچه وبرزن
برزن ومرد که مصادف میگشتند درآویخته ایشان ز درسراسواق بدنان
دست آویز از پا درآویخته زر مطالبت میکردند وخیار وجبار را از اجبار تقوم جبار
خناز از فرط تعدی تغدی وتعدی از لخت جگر مینمودند وکبار وصغار را از کمال صغار
از تعشی وتعشی حرمان گزین مینمودند وسه تن ضال مضل را مهم الثه ثالثه

الا ثلاث فی سه پایهٔ اوجاق آسمان شان بل چار رکن ایوان دولت مثلث بیان و
مصداق کار و کردار و قائد وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ساخته باشاره
فمن تبعنی فانه منی پیرامون حریم حضور بار داشته بود که با طرف حق حقایق
پیش آورده آنچه بصفت نصفت داشتی فی الحال تبرئین آن پرداخته منطق
تنطق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تنطق و بلوحت و ملاحت و امرا تر
من المر و الا لا کیش لی آلایش رتباک و ارتباب تمطق میکردند و اتبعوا ما
تنزل به سلطانا و بنا بر قول راست مقرتی از کم و کاست که مغربی راست
اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال اقوال
و افعال او را ممدوح و محمود و صادر از ایشان بالهام رب ودود باز
مینمود کذالک زین للمسرفین ما کانوا یعملون و همینی قبول آن سه نسناس نسناس
خداشناس قطع الله لسانهم در ضمیر او بحد ملکهٔ راسخه گشت که در هیچ امر کرد
حجب حجت و تحقیق نیکشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان مییافت
همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تجسس و تحسس تجبس روا نمیداشت لبئس المولی
و لبئس العشیر و در هنگام محاسبهٔ اعمال یوم یقوم الحساب را و فا ر عدل عدوکه
عشیر عشیر عدل عدالت خو نبخیدی و با اینهمه بحساب بیحساب قسطاس تمیز خود را

لفرعون سوء عمله و زین

اعدل

اعدل من میزان دانستی و مکرر انوشیروان را بطعن اعتساف مطعون و سخره
مردف با مضمون ساحتی که یا ایها السائل عن مذهبی کیف قد فیه بمنهاجی منهاجی
العدل و قمع الهوا فهل لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از کبیر و صغیر و عسیر
یسیر استعجاب و استغراب میکرد نزدیکان نزدیکان و اتبعوا فی هذه لعنة
و یوم القیمة بئس الرفد المرفود بتصدیقات بلا تصور رفع تردد او نموده ان مجرم را
جزم میساختند اتری ارزی صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتی
الظلم فمجمعه تعب و النفس خایفة و عرضه عرضة و الدین مثلم بمناسبت مقام
از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین تسحب بعضها بالسلامة و بعضها
بالندامة فرب قرب من السرور و بعد عن الشرور و هو باب المحبة و
سبب الذل و بدر البلاء و ذروة الرحمة و الغناء الجاذب و الریح اللاقح
و الجنة الحامیة و بعلی لک الاخطار و کم من تقرب تقرب و نفرت منه
الطباع و للطباع و تطابع اطباع و هو باب المحنة و سبب الذل و بذل البلا
و ذروة الرحمة و العناء الحادث و الریح اللافح و الحیة الحامیة و بعلی لک
الاخطار در عهد بی زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید بیدادفون
الناس بالفوافع و البواقع و از بیم و از این بیمداری و مردم خواب آشنایش

در خواب

در خواب نمیدیدند تتجافی جنوبهم عن المضاجع کردند از ان قوی دست را
از برای درهمی دست و گردن در هم می بستند و انیاب قوم و طلایع ثنایا را
از بهر طواحین از برای دانهٔ درهم می کشند گوهرهای اسنان را در و در در
دخیر اطفال خوردسال و پیران سالخورده خرد میکردند و اکثر اکنون
و پرنیان را از برتان برمی آوردند سنجابهای عالیجناب اصیل و اصیلان را
کمال سنجاب پیاشند سیمبران پاکزاد را بسبب دانگی لجین بر لجن می اغشتند
و دلبران چینی نژاد را بتهمت زلف خطا از کیمیا آویختند و پریوشان را
بادعای مال دیوان بدیوان دیو خوی می سپردند و خوبان سیمتن را که چون نقره
خام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را بهانهٔ زرداری مانند
آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا در دامن دشت نکشتی و ارغوان
هم اسمی نقره در بساط زمین پدید نکشتی بعلت نام مرجان مرجان در صحرا
نیارستی رست لالهٔ عباسی از مؤاخذهٔ شاهی ابدا هیچ گل از زمین سبز نتوانستی شد
ز رافات ناس راز آفات محنت فرای نقص و ناص و ناض نضاض جانکزا
کشت و ریش و آرایش حلت ریش دلها آمد یدبج الطاووس من اجل ریشه
نازپروردگانی که از ناز بالش پرنالش کرده از فراش عنین عنین دستگیر کردیدند

دلستران

دلستران بدنان نسترن قین از فرش خار آرمیدند و نازک اندامانی که
بالین بالین را از نازحسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب غنوده
هم بستر سمندر گشته خاکستر و خاک مستر پوش تن ساختند یاسمن مویانی که
سمن صدره صدره سینه بر سینهٔ خوبان بهشت میزدند در مصادره برآخورده
زر چون گل سینه چاک زدند گلرخانی که از نزاکت طبع رایحهٔ گل و طیب سنبل
بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفر و بنفشه
فام دیدند سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرین شان شور اکب
و بنگاله را در حوزهٔ تملک داشت بثمن بخس بگروه نحس لا مرحبا بهم ملیح شدند
و بنین و بناتی که از پیش بالغ پنجه بالیغ و المالیغ غبغب و قراقریم خال و
چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط و سمرقند دهان ممالک
توران در حیطهٔ تمکین و از لعل لب کان بدخشان زاد و زر نمکین داشتند مسخر سحره
مسخ رومی او زبک و ترکمان کشتند از هر سو دلبری با چهرهٔ فروخته خریده
کشتی و در هر جانب خریدهٔ فروخته شدی از بیع و شراء زهره جبینان بازار
مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و اقتران
شکله از دواج جمعیکه از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک دیدند و مردمی

که چون

که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس وجهاندیده بودبرنگ میل سرمه
برخاک تیر نشستند گروهی که درپیش کوه حصاةشان کوه با حصاة برابر بود
و در مقیاس مقیاس فروغ انظارشان حجر بود سبک از میزان اعتبار
افتادند و زمره که دایما قطب حای راحت در رخا بودند مقطوع الرجا شده
زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده که تارکش و تارکش جنبید طبع نارکش
بارکش نازکش نکشتی عبد تحت شدید شد و مبارزیکه آباعن جد جد جد جدلرا
ضیغم بارز بودی در مکمن کنامی الکمن من جد جد آمد بها دران جلادت نهاد که
قوس حاجب و صمصامه عمر و در دست تهورشان منقص نداف و مخراق لاعب
بودی مجن مجن گشته از کشاکش جور زمانه کمان گوشه نشین و بسان تیغ مجرد
تجرد گزین گردیدند و شابک شایک آسلاحی که در شبابک دروع اشواک
شوکتشان کالاسد آشابک سهام ترک و رماح عرب و مزاریق هند و زنابک
دیلم و نصول روس را رونق بازار اشتهار شکست مانند سیف مقرب و صمصام
مغلف سربگریبان ناامیدی کشیدند نیزه داران رامح منقبت اعزل شدند
و خنجر گذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف د
اقحاف قحاف عشرت کرده می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی دوالنجار

دهر خوناب زهر در کاسهٔ ایشان کرده جام ستم را تا خط جور بر ایشان پیموده
دلاورانی که لیوث غابات غایات دلیری و بسالت بودند بسالت که از چرخ
بی بسالت پلنگ خو یافتند لشکریانی که بموجب و مواجب باشتی خوشگوار با دل
خوش گذرانیدند بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب و راجل اجل احلی مرغوب
مینمود و رعاة و رعایا که در شدت و رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد
دولت بودند بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بهنت با منیت
منیت میجستند از جذبات جفای دهر شراف و ادوان بملمات و مزیات
افتادند و قعوافی وادی جذبات و متالف از گردش چرخ تیر چرخ کشان
و تیر زنان آرزومند پشت چرخ بیوه زنان شدند رضوا بان یکونوا مع
الخوالف بتخلیط و شات از معروشات و مفروشات تا مغروشات و از
و از ثیاب موشی تا دواب و مواشی و از لباس خز تا پلاس خز و از دیباد د
بیقی تا دابوق و دباغه بر فردی فردی بلقی نمانده و مفاد ما یملکون من قطمیر
در باره صغیر و کبیر پیرایهٔ صدق پذیرفت جامهٔ خلقان در خلقان و اثواب
مردم در مردم نایافت شد تا بزرباف چه رسد آیادی از ایادی دور
و دور از آبادی مهجور شدند مین و یسار از یمین و یسار روی تا فت و سرمایه

و سوزیان از هر سو زیان یافت ارباب صنایع که بسوق شوق تتوق میکشید
معامله ابزور بروزبازار قیامت گذشته شد و کروه بازاری بازاری زمنافع
ایام بلتبش بدیما دست بر داشته شد تجار بحار و برار بقفر وعراء فقر وعرات
کشیدند و متوثقین مستوبقین و مقربین مقرنین فی الاصفاد گردیدند با اینکه
شاه را اورعیت شاه رو زران وشبان شبان باید که از حال رمه آگاه
باشد او برخلاف انیمخنی مراعی مراخویش گشته ذئابی را که کهنه گرگ اخذ و عمل
بودند بممالک کراز و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرده وازل
رعیت و رعایت کفار را که موجب معمودی بلاد و امصار بود اغضا نموده
قتل رعیت و رعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخته کالعین لاتبصر احولها
ولحظها یدرک ما یبعد و جانب را جانب را منظور داشته فجای کم من مسلم مسلم
وکم من کافر مسلم بظهور آورد تا از طبع بیباک مزارع از قصاید و قصاره
و نافه و عصا فه پاک ساخت فجعلهم کعصف ماکول و محصول ارامل
وایتام را بیغما در تب زارع حاصد بواه با داس جفا محصود سپاه ظلم
گردانید داس الغلات و هرم المستغلات کرده فلاح و اهل فلاحت رو
فلاح ترک گفته از کافر شدند و کافران اسلام کیش کفور در مکاربیب کرد.

از بروغ الی کروب بزرافشان سرشک حسرت گردیدند املاک ملاک
با تراب بایرات تساوی جست و تری الارض هامده و کوهستانات نزه
چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات شد و تری الجبال
تحسبها جامدة باغات و بساتین مشجر باعناب و تین بنار آورد آید ضریم گشت
و روزکار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم و در عصر سلطنتش مصداق والعصر
ان الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت و خاص و عام ساکن
مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه بر بریه عموم افتادند و نیک و بد از داغ
غصه سر بدغصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح وسنوخ فواوح بجدی قلب شیوخ را
گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست وانهد و ملایان
بنجوی ملان غم گردیدند که از مصحف ضمیرشان جز مصحف سوره الم نبظر
نیامد علمای اعلم شدند و علم حلم بر سوایی حلم گشت درس مدرسین حکم درس
ابو دراس بهم رسانید سادات بیران متحصن گردیدند و میران بکهوف
و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرود یافت و خاطر ارباب طرب
دایره زن و ترانه سنج نخشی ان تصیبنا دائرة گردیدند از دل سحرخیزان در دل
شبها شهب شهبا شهابان آسا بگردون مهتاب بیمار برشد و روزنامه گنانه

تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی
بر چاکران و مقربان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف
و عصبیه یوم عبید بودی چون در در کاهش داد رسی نبود نیکان بدان در کاهش
و بدان نیکی در نمایش بودند و علماء از اعمال و ترک امال و اعمال در
اعصار دو لتش آثار اعصار فیه نار از آثار رد عدوان بر نطارم خورشید فتنه
جو رسید و تهتان هتان و جور جو ریغیان حیات طوفان آب رسانید علامات
نشاط از جهان کرانه کرد و این حادثه شنعا خونها در جگرها در دل کران کرد
و از شدت بوقع بقاع سپهر از تقاع نقاع بقاع و یفوع مماثل آمد لا تتنج بها ذا
قرن جماء و کاخ و سرا نا بود که سر برزبرسید و با کاخ سرنگون یعنی با خاک برابر شد
قد بلغ منهم البلغین بهجوم هجوم مهمات اکواخ ممالک را منهم ساخت و تخلیت
سخت سخط و شطط آثار صفا از زمانه برانداخت از عواصر صرصر خر دیار جا ازجا
مسکون اثر نمانده و بر جای نعمت برجای نقمت پدید آمد بکشیده ظلم و مکنه جو رتفو
فتاک ساخته بلدان کساخته یغما شد در یف و زیف و حیف و خیف حیف و
حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نوردی طریق سفرا قاصد میکشت
از دوری دیار دیمومه در دایره دیمومه بحیرت مانند گرد با د سرگردان میگشت

که ما باالذار

که ما باالدار دوری داکر یکی بیکی از بدن روان میشد برای استرواح و اشامت
بقدر قریه موری جای معمور معمور نمییافت که بیس وراء عبادان قریه از رواح
تا صباح صیاح و ضجیج و ناله جز مارجر یا توصل منجبلشد لو ترک سحر با ماصل وخود
و بزرگ و تاجیک ترک بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب
یعوی و الغراب بیکی بر میخواندند ترک الظبی ظلته و هر کس گرفتار اتاد و لتا د سبب
و صن بودی پا بت سلسله فتن گشته کمثل غیر عاره و تده مفترس انیاب نوائب
و مجلس مصاحبت مصایب میشد شرالاوطان مالم یؤمن فیه القطان ذلک
من انباء القری نقص علیک بر هق و یزهق و یخرب و یحرق و یرعد بصاعقه
باسه و یبرق و رعی الزروع و عری الضروع و ذاع انواع التنوع و شاع
فوات القوات فی الجموع و سعر الغلة الغلاء سعیر الغلة و قشعر البشر و اغبر البشره
و بشر و بشره و شره بشره و سلب القرار من القری و السکون من السکان
و الوری و ما کان حدیثا یفتری با آنکه از کنوز و لله خزائن السموات و الارض
بعصای جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا مخصوص بود و طمع ثم یطمع ان یزید
و ندای هل من مزید باز دیده و دهان آز باز میداشت هرچند که معده
خزائنش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان خلق هلوعا التها

ولوع نفس ولوعش بیشتر اشتطاط و اشتداد بیافت و باآنکه حکمش چون آب

بسیط بر بسیط خاک جاری بود مستقی از آب شور عطش درونش فرو نمی نشست

یصبح ظمآن وفی البحر فمه آری صایم هایم بموج سراب سیراب نشود و لهبان

لهبان یلمع بلمع قیلی نگردد و بنا بر ارتطام با ذخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام

افکند و درب درود ب مرحمت را از فرط تعلق با غلاق اغلاق داد و

خاک ایران را بغربال تنگ چشمی بیخته و با عقاد خود نمانی از حبالات خام

و خام برای اولاد و اعقاب سخود بیخت و از مدلول لا اعتبار بالامور تن دربسته

دیده اعتبار بر دوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا افنیها ولا ذهبا الا اذ

ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقارا الا اعقره ولا غنة الا اغلها ولا

ضیاعا الا اضاعها ولا برزا الا ابرزه ولا رکازا الا رکزه ولا ارضا الا رضها ولا عرضا

الا عضها ولا نفاسا الا انفسها ولا سبدا الا استبد به ولا لبدا الا لبده ولا

غنما الا اغتنمها ولا قطیعة الا اقتطعها ولا حالا الا احال حلیه ولا مالا الا مال الیه

بحیث لم یبق لهم بردة الا الجلدة ولا حلیة الا اللحیة که آنهم در کشاکش

محصلان میبود چیست این شرح بینهایت کز حسن دوست گفتیم حرفیست

از هزاران کاندر عبارت آمد با اینحالت پادشاه باز از جفاتجافی و از تعسف

انعساف

انعساف و از غفلت قفول بختی و برودت و مروت و مرار مرحمت

مرور نکردی و بر مزاحمت و مزاهمت و غیظ و غنظ افزودی و مفاد لا

یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را یوما فیوما اشد و اجد ظاهر نمودی از

تفضیحات اتق یوما ببین شد فیک الدخن تتبه نپذیرفت و زمانه مراعات

النظیر را نظر الا مالک انفیت میکفت و این داهیه تا سه عام بر خاص و عام

متواتر و ساحیه و سحاح خطوب و خطر بر ساحه و سحج ایران متقاطر بود اهالی

نیز درین بلیه تلبث و تلبیت و تعلل مترجی زمان فرح و فرج بوده بحکم و صبر

حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بشدت صبر جرم شاربت و تبلغی صبر

اصطبار مصابرت میکردند کا دالعروس یکون ملکا و در هر امر مرمر بس

دهر شوهر انگیز و مرارت مراره سوز بلایا را برندان جان شیرین و کوارا میا

تا اینکه از جفای پنجفای آن جابر جایر دلهای جایر و حایر از انواع زواجر آمد و

نفوس از سلوک آن سالب ظلم اساس آیس و این شدت بأس یاس

ناس را باعث کشته و خول کینه ها راه دخول و سینه ها یافت و نفرت بر مقیم

و طاری طاری شد آرای امم از و متغیر و متبدل و هر نفسی ازین صدمت

بد دل گشت و عشرت عشایر بانزجار مایل و کار اهل احتشام از کثرت احتشام

وحشام

و احشام با نصفی زایل و مشارب عقاید از گردش چرخ زیر و بالا بالای
بلا پا کدر و آیل گردید و رغبت رعیت و رعاة از و انتفا و خلایق علایق از اخلاق
بی خلاق و وحشت گزیدا گر شفیق شفیق بود و اگر غدو رفیق از ین شیوه سبتوه گشته
رو از و بر تافت و اخلاص بمنقصت و دلخواهان بمغضت اخلاص یافت دو
ستان از بوستان دولتش بوستان رایحه نا امیدی کشید و جانسپاران جانی
جانو سپاره جانی شد ند اهل قلم بحقلم ورق دفتر حسن عقیده تراز گردانیدند و دبیرا
بداد سیاه روی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای سلطنت
و آلایش لا طلاوة فیه و لا حلاوة و انا منه فالج بن خلاوه برخوانده و دهر
چون در خواب غفلتش دید بندای وخاب کل جبار عنید فتنها خوابیده را
و آسودگان کوی زندگی را دار و دیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسست
و بمقتضای لا بد للمصدور ان ینفث آبله دلها شکسته گشت و نیک و بد چون از قید
درنشش دراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکرونند از تف جگر و لکل کبد حرا
اجر کبد استمار یافته در گاه و بیگاه بدرگاه قهار حقیقی با ناله و نائرهٔ حنین جبین
استغاثه و استعانه سودند و با لب محتاج و قلب محتاج و دهان خوشیده
و بطون جوشیده زمرهٔ خلایق بزمزمهٔ نفرین لب گشودند و درویشان در اسحار

بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر آره شدند و مشایخ و شبان روزان و شبان
در منابر و مشابر از سوء شیم و ستم او شتم و دشنام را ورد زبان کردند و گوشه گیران
چله نشین با دعای سهم اللیل بکمانخانهٔ چرخ ترسی روی نیاز آوردند حوصلهٔ غیرت
عبرت بخش حضرت رب العزة کلمهٔ تحمل آن اعتدا بر نتافت و آسمان برحال
محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست و انتقام مظلومان در حجاب تجسم
بجسم تجسم و تجسم بتجسم بتجسم حشمتش بگریست و شهامتش منقلبهٔ شهامت شد
و سیل سرشک مستضیمان جفا و غشا جفا و عنا را رفع نمود پت گریه آبی برخ
سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد الا له الحکم و هو اسرع
الحاسبین دولتش سرو نوخیز بود چون چنار کهن سال از خویش آتش در
گرفت و جامهٔ حیش خلافتش از خلافت خویش بل از جلافت خویش خلاقت
یافت و سلسلهٔ علیه اش که در ذیل حفاوت و ظل خفارت او بحقارت مستجلب
در نعم و مستجلب در احسان عم بود چون عم را از گروه عمین و از ناصیه جانش
ازی خالا و لا مطرا عیان یافت و مفاد اقارب کالعقارب فی اذا ما
فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خال
بر او حالی کردیده حال بر او گردید و در غمهای غمها حیرت زده شده و شراب

شراب عنب اول شرابرا موافق مشرب ندیده خالوی مخالفت عم رابپرده
کوش ز دطبل عالم ساخت وطبل منافقرا که درزیر گلیم میزد نفیر عام نوخت
وبقتل او اشارت راند واعان علیه قوم آخرون یعنی افشاریه نیز با او
موافقت ورزیدند رب ربیب اذا علی قلبی وخان ورب ربرب اذ
اضطر غصص المران ورب صدیق للمرء وخادعه ورب حام لانفه وهو جادعه
وکم من حمیم کسحاب نوء باده حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب
اضر من حماة الحیات والعقارب فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه
باطراف البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی در منزل
فتح آباد جنوشان در شب شنبه یازدهم جمادی الثانی سنه هزار و یکصد و شصت
صیاد اجل ماهی عمرش را بشست در فکند وفصاد قضا عرق زندگانیشرا که شصت
آن شستین پیوسته بود شست زده نقد جانشرا بمزد شست گرفت یعنی پرده
داران پرده دری پیشه کردند ونمک پروردگان شور انگیزی پیش گرفتند جمعی
از افشاریه که پاسدار سرادق شهریاری و از شعار عارعاری بودند درمیان
سراپرده پی بسرا و برده با تیغ الماسگون یاقوت مذاب از کان ارکان وجوب
برانگیختند و با دم با ضع دم ناصع ازپیکرش فرو ریختند یارا فقد للهل سروزاناوله

ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و قهرمان قضا سر او را که هنگام طفل از سرزرکی
در عرصه جهان نیکنجید را دالضحی درمیدان کوی کوی چوکان لعب طفلان
ساخت و روزکار را زین کار سترک وجسارت بزرک که از وسرزد کاته جاه
بر هس خاقانی که سر سرافرازی وفتحا بچرخ دوار برافراخت وسرودیکه از سطوتش
سلاطین هند و خوانین ترک تارک ترک تارک بودند سر بر سر سوده سریرت
نهادو و داوری که پادشاهان روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند
ورراه من فعل ما شاء لقی ما ساء برخاک خذلان افتاد وشرقی نژاد یکه شبانگاه
ممالک شام را بممالک مصری می بخشید وقت طلوع شمس نهفته در رمس کردید
کان لم یغن بالامس وترک سنجاری که با فر باختر افروز طالع فیروز خورشید
خاوریرا ذرة ناچیز شمردی بلا تاخیر تاخبر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست
بدل مجالاته بالامس فیا ضباع کالم انری طمعت باقی فریته آساه هیجاء
وباخف فیش بشرا کم فقد غربت وبالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه
غث وسمین و رث وثمین هرملک و دیار را از شال تا شالنک و از حرف
تا زخرف و از زجد تا زبرجد و از حصیر بوریا تا حصیر و بوریا در مکامن
و مخازن کلات بی شریک انبار زانبار ساخت و تجویز نکوترین اطراف را

از اطراف نموده تکاوس تکوپس اساسه کیکاوس وحتیار زواکتناز کنوز
دقیونوس کرده واسباب تجمل را با اسباب السماء فراهم آورده با اسباب طول
امل برهم بست انجام کار از دفاین و دفنی بدفن جز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله وما کسب
وا انگشت دکشت درین کهن کریاس غیر هیرمن کرباس واصل نگشت
سیصلی نارا ذات لهب وشهباز دولتش درین وکر یاس نیارمیده رمیده
شنقار شد وهمان قصه بدنامی قصه او وغصه رو جلای غشه آمد مال متجر مستبضع
حقبا مسکا وقندا باوقار وامناء ویرکب البحر یبقی من مراسیها تحریا بین رعاش
واغلاء یرخی الرخاء وله طوعا جواریه علی الرخاء بارجاء وارساء وتشجین
نفلک مما لیس یوجد فی قصر لقیصر او دار لدارا حتی ترائی له اعلام بلد
وساحل یجلی من طرف رناء بنیا کذاک اذ لجت سفینته من نار صاعقة
فی جوف ظلماء بفحوای من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود
چون جدا از حصر اسجدی زحمت بدل کرده زحق آیب باشد وضایع وحقایت
دولت را باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم ونقش بی نقیش عمر نفیس را بدست
خویش از صفحه هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء
وبنا هنجاری بجیجه شجیجه وخیم وخیم بتیغ تیغ الکبر خصم خونخوار سنجواری کشته از

آنهم بهم حنیل وخول وخیلا وخیالات جز حسرت وحسرت با خود نبرد ام
لیس للانسان ما تمنی واز نبرد وریخ ومال وگنج بی رنج ومال سوا گنج لحد بهره
وبهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی وبا الم الم الم در آنز دراز عمر فانی
بدرود نموده وکاشته خویش از مزروع دهر بدرود ونهمه تعب وتعب ومحنة
وعتب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل
امرئ منهم ما اکتسب تولی فما آثار المعدلة ولا شکر الله اذ خوله وصب علی
الناس سوط العذاب کان الا له به وکله وحاز الجیوش وادنی الجیوش
وضیرهم حول قتله وظن البرابر تحمی حماه اذا نزلت سخوه معضله وان المنیة
لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا وعدا طوره وحق علی الله ان یخذله
رمته ید الدهر عن قوسه بسهم فما اخطاب مقتله رماه الزمان باحداثه و
من حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله نعمائه لما برحت عنده بکله وکانت
تفارقه اذا قبلت ولکنها ادبرت مجمله کذاک یکون انتقام الملیک اذا
اخذ العبید ما لیس له در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس
هذا بیان للناس کیست که در باغ پرور دجهان کلبنی پرورده
خار جفایش بر خلد نخلد وخوان کامرانی گسترده خون جگر باو نرسد

بنابرین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زردش
اگر مجنون آغشته گردد نگردد ان السلامة فیها ترک ما فیها رباعی
مطلب مطلب کره همه خود پادشاهی است پیوسته سر انجام طلب روسیاهی است گرماه
شود طالب و مطلوبش مهر هرچند که کاسه پر کند باز تهی است نوع دیگر
صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هرگز صرفه از زد و برد نبرد زخارف
دنیا هیس دیده وران ننموده و هیچ هوشیار قلادهٔ تعلق زیور گردن نکرده
سرگریبان خمول بخشید پای رفعت بر سر حرص و سود نسود تا قامت طاعت
داس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود و بچاه ندامت افتاد
انکه عاقبت را بدیدهٔ دید ندید و دخسران ابد بماند انکه در ریاست رسم داد نداد
طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو
فریبی و دمی است رو داد مکن گرت بهر دم ستمی است مغرور مشو بخود که
اصل من و تو گردی و شراری و نمی و دمی است نوع دیگر هرکه عاقبت
کار را نگریست عاقبت کار نگریست و هرکه نقد اعمال خود سوخت بنار جحیم
نسوخت و هرکه از راه انصاف بگردید شایستهٔ رحمت نگردید و هر نقد علایق
بسپرد طریق خذلان نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی بالکفاف رباعی

درکتب

در مکتب عقل خود کتاب خود باش در فکر سوال حق جواب خود باش دریای
حساب تا نمانی فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت
بر نگیری تا تخم نکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری
و آبروی دارین نیفزوده تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و هوس نگویی
با محبوب روبیاری نیاری چون سر گریبان عزلت نکشی قفای خود از خجلت بخاری
نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای
حق با توانی نتوانی و روی توجه بدهر دنی عاقبت کار را گردانی نگردانی و بلند
نگردی تا خود را غبار راه قاضی و دانی نانی العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل
یرفع نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش در دیدهٔ اعتبار
خار و خس باش خواهی که سری ز منزل بیرون چون جادهٔ پامال کس و ناکس
باش نوع دیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بردار دبر ندارد و
عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد دنیا زار د جز ذکر حق گر سنا بلایش
بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید ان الدنیا دار عناء
و فناء و عبیر و عبر رباعی دانی ز چه بحجاب میخندد صبح افکنده ز رخ نقاب میخندد
صبح این غمکده چون مقام خندیدن نیست بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح

نوع

نوع دیگر دنیا پرست تا از قید هستی نرست کل مرادش نرست و تا پنجهٔ
طمع نتافت نور عزت بر او نتافت تا از علایقش نه دستار ماند نه بر و بهرهٔ
جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد ثمرة الحرص العنا و ثمرة
القناعة الغنا رباعی تا بسته اینجهان بر تزویری از بهر نجات خود مجو تدبیری
اهل تجرید هم نباشند آزاد دارند نقش بوریا زنجیری نوع دیگر انسان
سامع عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد نکشد و کوی سعادت تا ز میدان
تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای خود نیاید نیاید و شاهد توفیق
چهره تا کشف حجاب خودی نماید ننماید و نهال برخورداریش تا از گل توکل بر نیارد
بر نیارد التوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل رباعی ما را نه بنیست احتیاج
و نه بهست از هستی ذات اوست هر هست که هست هر نیست که هست شد همان
هست که نیست هر هست که نیست شد همان نیست که هست نوع دیگر سعادت
مند آنکه راه رستکاری نوشت و نامهٔ رستکاری خود نوشت و بساط تعلق دهر
برچید و از گلبن مقصود برچید و دل از زلال دنیا برگرفت و دوشیزهٔ سعادت
در برگرفت و از سر هوا برخاست و از روضهٔ توفیق برخواست حب المال یفسد
الآمال رباعی عارف بوجود خود چو پنهان گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد

دریاب

دریاب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد نوع دیگر
هر کس که آشنا بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست و هر کرا تجرد شیوه و زیست با هیچ
ابد زیست هر که دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار
بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که بسنگ بی نیازی بر فلک
مینا زد فلک بجوشش مینا زد هر که در راه صدق خرامد در هر دو جهان
فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هر که با قضا
ستیزه کرد کمان کین با خود برستی زه کرد الرضاء غناء و التسخط عناء رباعی
گر دامن همت ز جهان برچینی از نخل امید خویشتن برچینی بر روم اگر امیر گردی چینی
هر بذر که کشته همان برچینی نوع دیگر ای رفیق شفیق میدان جاه زیر چاه میدان و رفع
ترفع از رو آرزوی آز و هوس هوش پرواز بردار هر یوم از یوم پیدار پیدار باش
و پاس بساتین نشاتین بدار و بدار زینک یک نظره بطر شناس و سپاس دادار
داد آور عفو غفور قوی را قوی مشغول ساز و ساز هوا و هوس را یکباره بگذار
و با کرام با کرام و با حسان با حسان سلوک سلوک دار و از عهدهٔ نفس بدر آ بدر آی
و لآلی اینچنان سحبان بند بند حقیقت پیوند را مانند در در گوش کش شاید در عوض
از غوصگاه سعادت در نایابی دریابی درخت راحت بمنزل رحب مراد زاد ناس

ظاهری طاهر و بری بری اقبل علی نفسک بالا و بار عنها رباعی هرکس که خدا
شناس شد آزاد هست از نیک و بد زمانه دایم شاد است بر هستی خویش دل چه بندی
چو حباب پیدا و جود ت گرهی بر باد است نوع دیگر ای برادر تراد رخلوت
نفس خبیث جلوه نقش حبیب کی میسر آید و تو احقر اجز مینوای حق کی میسر بد و درم
و دینار دنیا را بخرد بخرد ده بخرد و بخرد و بحجر دکالای سعادت کونین بخرد توشه جهانی
اگر از قناعت توشه داری و دارا زمانی اگر همت بدر نفس داری بکاری که ان
فی القنوع الغنی و ان فی الحرص الغنی رباعی دنیا مطلب که رستگاری نیست عزت
مطلب که اصل خواری نیست کر مفلسی ار غنی که بپایند ت داری نیست اگر نداری نیست
نوع دیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاپاک ناپاک تا پاک نکنی و ریشه نخل بخل
از زمین طبع بیباک تا پاک نکنی میوه آسایش نچینی و اگر بچینی فغفور بچینیه خوری
دست بیالای از پیشانی و هر شانی بیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خورد
و بزرگ از خرد و برد و خرد برد جهان چشم پوشی آنچه از دم سردی دی دیدی
فردا نه بینی دم ره غنیم دان که دم دیگر نه چشم خواهد ماند نه بینی اشرف الغنی ترک
ترک المنی رباعی ای خواجه که از تو یافت عالم تزیین و زرای تو شد روی
زمین خلد برین گردیده ز دارایی و دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری درره دین

نوع دیگر در تحصیل زاد اخروی دیر مکن و زود بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا
بدین مفروش که ماندش مایه غرور است و نعمت بکنیش امون متاع الغرور
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور رباعی غره چه شوی بکوچ
کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه همخانه صرصر چه افروزی شمع برر هگذر
سیل چه سازی خانه نوع دیگر عاقبت دولت پر دلالش تعب و عقبات عقاب
عقبی در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علت تامه است
در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تابع فیه کلما اضاء لهم مشوا فیه
مشو و صورت حالرا در آینه خود بینی ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبه
صدق الیه ادعوا ادیه متاب متاب و نفس را از مخالفت امر فرمان رو اخطه کن
نهی کن و از غم مال و منال و مآل کار را بنگر که العیش سجلوا و تیر الدنیا تیز و مضیر
و تیز رباعی روزی که دو دست در کشانند ترا اندر بد و نیک آزمایند ترا گر دو فلک
حصاری از آینه است تا هر چه کنی همان نمایند ترا نوع دیگر کل و لا ثانیه
حوادث لا ثانیها هست و تباهی بدولت موروث تباهی و دست گزیدن
باعث پشت دست گزیدنست و سروری گردن کردن شمشیر خاریدن
حرص و آز غایت غوایت و قطع تعلق نهایت نهایت غیابت الجب حب

باه چاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت
سبکباران از سنگباران فتنه برکنارند و عاقبت گزینان از اکلیل سروری
سرگران من قنع قنع رباعی نا داری ایجهان ز دارایی به دلق نمد از اطلس و دیبا به
آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صد ره ز سکندری و دارایی به نوع دیگر
از باغ شوم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیری که چید که آخر بجای گلشن
دست حسرت بر سر نزند و از این سماط پر شور شهد نوالی که بر لب سایند که عاقبت
انگشت ندامت به دندان نگزند این ریاض ریاضت ثمر وفا برگ کرد و از آن اقتطاف
برگ و برگ کرد آیین کسری و قیصر و تبع و حمیر این من دخر و احتقر و جمع المال فاکثر
آسوده کسی در غم پیشی نیست دربند توانگری و درویشی نیست فارغ ز جهان و از غم خلق جهان
با خویشتنش ز بیر خویشی نیست نوع دیگر اگر جم است اگر جاماسب که بجام مرگ در
کشیدنی است و اگر داراست و اگر داری که دار وی اجل را چشیدنی هر شاه شهد رحلت
نوشیدنی است و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبه عطب فنا
بوسیدنی است و جسم بی بقا پوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح
الموصول بالغم و العسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم رباعی
چون نیست هر چه نیست جز باد بدست چون هست هر چه هست نقصان و شکست

انگار

انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلای
ناب را بزیبق مزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم ساده را با مس و روی
اندود کردن منافی طبع انیق است اما پادشاه برخلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم
نحاس منحوس نحاس وجهی از اجانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم
و ما تخفی صدورهم اکبر از کثر ایشان صدور یافت بنقد سره سربازان روکش کرده
ایشان را از ترس منتش پشت در دیوار دولت ساخته بودند و ان کان رجال
من الانس یعوذون برجال من الجن و در شب مزبور آن اناس ناس
پاس سراپرده عزت می نداشتند صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را بر این
طشت سیمگون گذاشت و دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری
از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار واقف گشته سر بجو دسری و دبغا رتگری بر
افراشته دلیران قارن قرین نیز قارن و دارع بدرع آن ماده آماده گشته
ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند و در حین ظهور این داهیه دهیا نصر الله
میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علیقلیخان در هرات بود
علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه باقره بافره ناقره لا خیر فی سهم زلج آهنگ
مشهد طوس و در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از مور آن

راه مرو رنجبتی تصرف نمود و نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و امام مقلی میرزا جریده
بنجاه مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده دو ستمحرنام چهچه بهله الله علیه که پیوسته
بهله آسا دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادشس از دست باز شاهزاده زقه خود
نوال وطعمه یاب احسان میبود شاهزادها را از فلات کلات بازگردانیده بارض اقدس آورد
علیقلیخان از اندیشه اشتقال پادشاهی قدم و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده
مکافات احسان ما تقدم را بتقدم المجازات بالمساءات پیش آمد و بر خلاف
مضمون و لا تتقدم من ابن عمک نصرا نصر الله میرزا و امام مقلی میرزا را وارض
اقدس شاهزاده اعظم رضاقلی میرزا را با شانزده تن دیگر از کلاله مشکین کلاله احفاد
عم با احقاد و احقاد عم بلا تأثر و غم در قلعه کلات در یک روز برای دو روزه بیهیچ
باسیف محتعد بمجفد عدم فرستاد و نوشش نوشین عمر شاز آمیخته نیش ذباب
ساخت اصابهم ذباب لادغ و آن نورستگان چمن زندگی را که حیای سرمسار
آبروی مطر و شرم حیا ایشان صدف از سدره برتر بود بی ترحم بزخم تیغ از پا در افکند
و سلایل عزت را با غرب سیف مسلول بزجر تمام مسلول نموده بر آلایشات دنیا
دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شیفت نفسی و جدعت انفی را مستانف کردانید
و در حقیقت این سخن لیش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس بابن عم اخاک

اخاک ان من لا اخاله کساع الی الهیجا بغیر سلاح و ان ابن عم المرء فاعلم جناحه
و هل ینهض البازی بغیر جناح و قضا بلسان شاهزادگان و هو انطق من لسان المقال
این نکته میگفت و بر گوش زمانه این درمیفت اذا ما الدهر جرّ علی اناس
کلا کله اناخ بآخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
و در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز
کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده
ان بیغ علیک قومک لا بیغ علیک القمر در بیان سلطنت علی
شاه و انجام کار آن جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض
و الی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان
در مشهد طوس بر اورنگ خلافت علیاء و رفعناه مکانا علیا جلوس نموده
صکوک و سکک سلطنت باسم خود رایج ساخت و بعلیشاه اشتهار یافت و نخست
از غلیان عشق می ثانی غیلان و دیوفش شیفته الفت پریرویان گشت واز
ندامت مناد مت زاهل و بمداومت مدام مایلشد حرام را در حریم حلال دیر ساخت
و در رواق شتق در واق مزوق و سرای مزوق بتجرع رحیق مروق و عتیق معتق
وصهبا مصفق پرداخت واز عروس و بط باده صافی تر از چشم خروس و بط در کشید و می ارغوانی

از غوانی کرفته با جماهره جمهوری و از اقداح رحراح راح رعراع نوشید و در کلستان بر روی
زنبق و یاسمین با کلرخان سیمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت
کرم کرد و با حسان رایق مباشر شرب رحیق رایق کشته غلامان مراهق را مبادی
مکلف کردانید و رواح و صباح را با اعتناق صباح و اغتباق و اصطباح کذرانید
الحاصل از باد هوا خاک در چشم بصیرت نا باشته آب دولت او را بکار آتش سیال کرد
و حاصل نام و ننکرا به پیچا صلی از صحبت غانیه و عانیه اقل عانیه بریح صرصر عاتیه درداد
و مایه سلطنترا به همزکی در مزه و مزه و نطله نا طل باطلمو د و بخیال با حسان تملکت
القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نا در بی را بدست بی پروایی و نا دروا کشوده
از ناد انی با دانی و اقاصی و دودان و اشراف در تبذیر و اسراف در آمد هوا آن
عطاء المال فتنة و ان امساکه فتنه کرد رمانقد مکوک سره را نقدا فی المجلس در داد
ردی بر قهرات و خناسره منبذر و مدلول ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را
سکه بر زر کرد و حتی که براو تهمت بود لالی اعلی و جواهر اغلی را بجای سنک و سفال ارسفال
سفال برافشاند و زبان زمانه در اتلاف کنو منظران وجوه یومئذ ناظرة یعنی نضارو
سفید رویان خجسته سیمای وسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن نفوس ما اسرع ذهاب
الذهب و انفضاض الفضه بر خواند هر چند که ناصح دهر نذل او را در ترک این بدن

بلسان حال ندا من الندامة لا تری الندامة در داده میکفت که انعم بتخفیف ما
اسدیت من نعم فکثرة التصور یفشی ناظر العقل و سرورش قضا اخبار ما عندکم ینفد
و ما انتم له بخازنین بر ذهن او القا کرده میشنوانید اما زی الدهن فی المصباح
یطفئه ان زاده القطر یروی نبت ان دا ما او بیشتر کوش حشم را کر کرد و چشم
کوش را کور میاد و مال و ممالک معمور را چون کنج بجا دا باتیان هنجید و خزائنی را که
با تش زر و آب کوهر شحون بود بباد دبر خاک بیز بخت و فضه را چون قضه و
ذهب بریز را بجای ارزیز و تبر را بها صفر صرف میکرد تا آنکه کنوز سوخته
با تش اتلاف سوخته ساخت و خزانه عامره را خرابه غامره کرد و مخازن مزنره را از
دنانیر مذنره و در اهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اترب فتح الله الله که
تلف کرد که اندوخته بود اکرچه ابلق کامرانی را بپاکانه در عرصه روزکار تاختاما
آخر الامر رخش برآخور سنکین بست چون بقضاء الله لا حول و لا قوة الا بالله یکی
حول واوقات اسرور خلته حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش باشاره سیری
الله علیکم هدف سهام چرخ سپیرا ابراهیمخان برادر کهین و که اقبالش از فحوای ولقد آتینا
ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهره لا تجمع سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف
برآمده بتقدیر داور به برادر در آویخت و در محال سلطان فیما بین مواقعه واقعه از آنجا

که از گلزار دهر دو رنگ جز گل فتنه نروید و بر ثبات و اعتماد بنا شد بعضی از لشکریان
علیشاه که بدلالت اذلالت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی مادهٔ ضلالت
و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد شده بودند چون کره لگام دار از مشرب بلپاکی
آب بلگام خورده بودند که بر فرق حمیت افشانده تیزتر از آتش بسان باد پراکنده
شده تمام با تعهد و تمدت از مساعدت مباعدت جستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بری منک علیشاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلبرا
حاصل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش الکلم تبری و عصیتم
امری و شمر بتم خمری و فسد ثم امری از درون دل برکشیده کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران بکران بجانب طهران راند کاشتکان ابراهیمخان او را در آنجا در قید
قید کشید فصاد وار از نیش خنجر مردم دیده گیتی او را در منظر حلاق رگ کحل زده مکحل
ساختند و معنی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بر او معاین گردید در بیان

جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتایید مالک الملک مطلق

الآن حصحص الحق بنحویکه سبق ذکر یافت و قد قصصنا هم علیک من قبل بعد از آنکه
اولاد خاقان مغفور از بیوفایی اخوان خوان و اعوان عوان با صلات اصلات قطع
رشتهٔ حیات شده آن نهال مشمول خجسته شمایل مشمول مشتمل جفا گشتند و از طپانچه دولت

و دولت دولت و دولت نادریرا بر چهره عارض شد علیشاه شاه زادهٔ پاک گوهر
شاهرخ میرزا از در ارک مشهد مقدس چون در کنج گنج مخفی و خبر قتل او منتشر گردانید
و قد نحیته لنا ثبات و انما صفا الذهب الابریز قبله باتیک اما فی نبی الله
یوسف اسوة لمثله محبوسا علی تظلم و الافک اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فافضی
له الصبر الجمیل الی الملک چون بنفوذ دولت بغیر حسرت از جان علیشاه بر آمد نوبت
شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین و روسای ایلات و عموم
اهالی خراسان بتفحص متفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ فرخاد بخت همای سعادت را
که سجایل سخا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارک بر گرفته هرچند شاهزاده
از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استیکاف
کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانهٔ مقدسه بعهد و یمین یمین متابعت مبایعت
در دادند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین
و مائه بعد الالف در ارض بهشت مالوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را
بنشاط و انبساط مانوس نمود وجود مطهرش مظهر آیات و ما جعله الله الا بشری
آمد و هاتف رحمت بدلها مژده مژده رسان کل عمر بسیر آباد شاهیش جبیرهٔ جروح
جبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطافش النجم و الشجر

بیجدان و در دار تضرب ضروب احسانش تشمس و تقمر عسجدان با آنکه بیاض
عارض کافور گونش از سواد خط مشکین مخطط نگشته بود بر اصلاح رشین دلها
حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ مرغوبش سلطان اعظمست ذکر جلوس
ابراهیمخان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام
نداولها بین الناس اری الدنیا و زخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس
فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقاؤها فی کف حاس ابراهیمخان بعد از استماع
خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی الحجه آنسال در آذربایجان بجای برادر چون
ابراهیم بر آذر نشست و بر و ساده تتو دتو سد جبته مسند قرب الوساد و طول السواد
عرض داد الدبران تلو الثریا و لا خیر فی ذال الدبران او مرد محتال و جرب با
بوده و له رای فاترد عذر حضر و کلام کالعسل و الافعال کالاسل و لسان من
رطب و ید من خشب کلاب احسانش کل آب و حبابش بقا تر از حباب و شراب
مواعیدش اعز من السراب نسایم رفقش سمایم تشمایم و ابر عنایتش مقناة زیاجها
التمایم و لو دالو عد عاقر الانجاز صلب القحف لین الاعجاز منهل حرف منهال
و سخائه سحاب منجال خلته برق خلب و قلبه حول قلب ما یخرج من فمه ما
یوجد شیئی فیه یقول مرد فا بالیمین و یمین و لا یبسط الیمین الا لقبض الرث و الثمین

در بران ستاره است از منازل قمر و ... با ستاره است معروف

من اش حبة من عدسه یحل علیه منة ارزن من ابان و من ارتکب ارتکاب
فرسه فرسه اذل من حمار قبان بر صره زرهای سره و نا سره ز مهر مهر من الکیس
ختم الکیس حتم دانست اگر درهمی در همیان میان کیسی کمان کردی در سم شد و اگر
فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی تیدائت غزاله کیف بالته
نکاله عنکبوتش بزه با هم زنار تند خانقاهی که توش مرشد کامل بادصف
اجتها دش در امر ریا مقلد طریقه عم شد و جرو تعدیش اعم ان الشراکت قد قدمن
ادیه شد سلطنت را با آهنگ نادری کوک کرده اما بآهنگ نوا خنث و بازی عهد او راد
بساط شاهی رست ابراه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة و فی الشطرنج
بغلة بیت خاقان خسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اذا لم منی
انسان سوء قال لی هجوت الا فاهجه و المجاوعن المتین اقول له کیف الملام
فانه عذا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده
بتحریص و تحریض مفسدین و من یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ
شاه رخ برتافت قد اتخذ الباطل و علا و از تبریز با احتشام موفور بعزم خراسان
منجوق بعیوق فراخت بنه و آغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در رقم گذاشت

و مظاهرت قماقم قوم فمقتهم الله غضبه از فهم اقامر رسم معارضه کرد و علی هذا القمقم
و زمانه بر عجت خفنه آتش صلای یا ابناء آنائم المفرسش لست علی شیء فقم و آتش
الست کقوم صلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعاد و الکرش و بعد از و رود بمنزل سرخه سمنان
هنگامیکه رایض قضا ذره خورشید را از سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت
سرخود برگرفت بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی با وطان خود شتافتند ذهبوا شغر ابغر ابرا ایمشیا
الیجوم مآوی و با رای مو وسجانب قم متاو و شد مستحفظان شهر در صدد صد منع
در آمدند و از زد لول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی یا وارد هذا البلد
تطیب قم فیه بوظایف العبودیة قم قم من ادب بحضرة المعصومة بالجفن
فأنه ذلک المشهد قم از عین غبن دیده بربته حمیرا که با او بودند بوقم و قم فرمانده
کال سپیر دقتل و اسر و کند و کوب در رفت و در وب انتقام طاهر حسن ظاهر ساده بی ریا
بوریا ار حصیر و نقیر بقیر سی با قی نگذاشت خاک قم را قاعه بنما کرد و از آنجا بهمرهی آن نفاق
کیشان بجانب کاشان رفت و در رو لشکر رو ذکر و رو داند اخرده که بفحوای ان تمسکم حسنة تسوهم
وان تصبکم سیئة یفرحوا بها در عار رخا یا رضا و در شداید مارغار بودند لتجدن اشد ا
لناس عداوة در آنجا بمصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرجال جوهر
ذات منزه از مبره آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق بر اهمیشاه

ممثل و معاهد ترا بمعاندت و موافقت را بمنافقت و مجالست را بمجانبت و مجاملت
بمداهنت مبدل ساخته او را برهنه برهنه و دیگران از زان و نهر از سر او بر گرفته اللوم
مع اللئام یورث اللوم کاشان و لشکر رو و را باره و بر سر و جان سکنه خاک
جفا و آتش عدوان انا ثاره و اناره کرده برنا فتح ضربه و مالک رزمه لی علی رجل
من القریتین ابقا نکرد و تند بر همیشاه از انصوب جامد و ثوب و ثوب ثوب
اغیار رد با ندیم ندامت احبط من عشواء و اخیب من القابض علی الماء و اخجل من
مقمور مقموع و مقهور سجده و خرقان فرار نمود و بقلعه قلا بو تحصن بر دامل قلعه
او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه و حدها فرستادند در راه مرحله
زندگانیش طی شد و فرس عمرش بی و بغل و بارض اقدس رسید عسی الغویر ابؤسا
و بموجب امر شاه نه و اسباب او را مامورین از قم حرکت داده با علی شاه بارض
اقدس آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاهزادگان عسل قصاص از ذباب سیف
قصاص چشید و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر روان روانه شد
و عاقبت طبع شرش سرکش در کنار رنها دل شاه بر جلها تا طعبد ز قضیه در باشاه
و اولا و دیکنا هش سالی بر نیامد که قضا گوش هر یک را زفته جو یا زاکجو نال تادیب
قرصه دو توا ذوقوا ما کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی اهل خلافوا بخلاف مظهر

فحوای لایلبثون خلافک الا قلیلا ساخته بمغموره غمرات و مطموره مطمرات فرستاد

تا هور دولتش در دآء تا مور حوادث اختفا یافت پرتو بهروزی بر اهل روزگار بتافت

مهما تعش تره بذا قول لا یثوبه تره هر چند که اینچنین ناس خناس را و اکثرهم للناس

للحق کارهون دلپذیر نیست و جز شفتگی بازار ایشان زا امری بر ضمیر ندکا تبر البطبن

لا تهرف بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی متکبرین سلرا

تهجرون از هر طرف خواهد آخت اما اگر باجنان صاف دل و چشم انصاف نگرند خواهند دانست

که شقاوت ابنای این عصر زیاده برین زیادست و از جفای ایشان تمام ایران

شهر زور و ملک بیداد فستذکرون ما اقول لکم ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است

فقل للدهر انت اصبت فالبس بر غمک ودنا توالی حدادا اذا قدمت خاتمه آرزو

فقد عرضت سوق الکساد والسلام تم بالیمن والسعاده ای نام تو آرایش

عنوان کلام وی یاد تو آسایش هر آرام در حیز امکان تصور هرگز

بی نام تو آغاز نخیر و انجام افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آنخدایی که نام او

مصباح زجاجه روح است و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و صلوة و سلام بر پیغمبری که

ذکر آن باده نوشان مغتبر اصبوح هست و مهر او در یا نوردان بحر هدایت را کشتی

نوح صلی الله علیه و آله و صحابه اما بعد در زمان دولت داد سلطنت

شهریار عادل و باذل خسرو جوان و جوانبخت شهنشاه خورشید افسر گردون

تخت ظل یزدان خداوند جهان باعث امن و امان وارث ملک سلیمان السلطان

ابن السلطان شمس نه طاق و شمع شش خرگاه فر اسلام ناصر الدین

شاه ادام الله ظلال رأفته مملکت ایران صانها الله عن طوارق الحدثان از یمن تربیت

و پرتو رأفت سلطانی مجمع جمیع حرف و منشاء بدیع و تحف گشته علی الخصوص دار السلطنه

تبریز صینت عن التهزز جمیع صنایع خاصه عمل طباعت اکثر بلاد ایران ترجیح و تفوق

کتاب بدیع نادره بطرزیکه شاهد تیمد عا و مصداق این ادعا تواند بود در کارخانه

مخصوصه فخر الحاج حاجی ابراهیم صورت انطباع پذیرفت و در تصحیح

و مقابله بشرح الا زنده جد و جهد بعمل آمد امید که مطبوع طبایع ارباب فضل و کمال

گردد در سلخ

رمضان المبارک صورت

اتمام پذیرفت

سنه ۱۲۹۳

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب